

روانشناسی توده‌ها

نوشته: کوستا لوبون

ترجمه: کیومرث خواجه‌ای

انتشارات روشنگران

... پدید آمدن جنبش‌های توده‌ای بزرگ، که خود طی چندین ده سال اخیر شاهد و قربانی آنها بوده‌ایم، توده‌ای شدن فزاینده زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، باعث شده‌اند که ما امروز از پرسش زیر به مراتب شدیدتر از انسان‌های اوایل قرن حاضر به‌تکان آییم. پرسش این است که هر فرد چگونه جزئی از یک توده از لحاظ تشکیلاتی و روانی کم‌وبیش متعادل‌شکل می‌شود و چه عاملی باعث می‌گردد تا وی به کاری دست بزند و یا از انجام عملی خودداری ورزد؟



انتشارات روشنگران

۱۶۰۰ ریال

عنوان متن اصلی کتاب به زبان فرانسه
)) Psychologie des Foules ((

روان‌شناسی توده‌ها

تأليف الدكتور
 انريكو فرانسوا گیل



انتشارات روشنگران

- روانشناسی توده‌ها
- نویسنده: گوستاو لوبون
- مترجم: کیومرث خواجه‌ای‌ها
- چاپ دوم: ۱۳۷۱
- تعداد: ۳۰۰۰ جلد
- چاپ و صحافی: خوشه
- انتشارات روشنگران - تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۵۸۱۷

... و در این کتاب، نویسنده به بررسی روانشناسی توده‌ها پرداخته است. در این کتاب، نویسنده به بررسی روانشناسی توده‌ها پرداخته است. در این کتاب، نویسنده به بررسی روانشناسی توده‌ها پرداخته است.

«سخنی با خواننده»

هر چند امروزه روانشناسی اجتماعی به شاخه‌ای مهم در علوم اجتماعی و انسانی تبدیل شده است، اما منابع آن در زبان فارسی همچنان محدود است. در واقع این زمینه عمده علمی از تالیفات و یا ترجمه‌های متنوع به زبان فارسی کمابیش محروم مانده است و فارسی‌زبانان علاقمند ناگزیر از مقوله‌های مشترک در زمینه روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی و روانشناسی و فلسفه بهره می‌جویند.

بی‌تردید معرفی کامل یک زمینه علمی کاری بس سترگ است که به زمان کافی و تلاش مستمر متخصصان نیاز دارد. با این همه، انتشارات روشنگران در ایفای وظیفه فرهنگی که برای خود پیش‌بینی کرده است به نشر کتاب حاضر، که یکی از نخستین آثار جامعه‌شناسی اجتماعی و نوشته یکی از بنیانگذاران این رشته در ادبیات علوم انسانی است، همت گماشته است.

«روانشناسی توده‌ها» را می‌توان از نخستین آثاری دانست که مشخصاً به حیطه روانشناسی اجتماعی گام می‌نهد. هر چند ممکن است

این تعریف با معیاری امروزی ناظر بر روانشناسی اجتماعی - که عموماً ماهیت تجربی یافته است - کاملاً منطبق نباشد. زیرا گوستاو لوبون بنا بر سنت علمی زمان خود در گستره‌ای به تفحص می‌پردازد که در آن عناصری از فلسفه نظری، فلسفه سیاسی و دوره طفولیت روانشناسی فردی در کنار هم یافت می‌شود.

«روانشناسی توده‌ها» بیش از هر چیز به مقوله وسیعی تعلق می‌یابد که «دوتراسی» آن را «علوم ایدئولوژیک» نامیده است.

از نظر لوبون، روانشناسی توده فقط به منزله یافتن جایگاه و اندر کنش‌های فرد در جامعه نیست، بلکه کوششی است در تبیین نظری و اظهار نظر فلسفی درباره پدیده‌ای که در زمان نگارش این اثر قطعاً افکار بسیاری از اندیشمندان را به خود مشغول می‌داشت.

سده نوزدهم با انقلاب فرانسه آغاز شد که بسیاری از متفکران آن را پایان بخش دوره ابهام سیاسی و فلسفی پس از رنسانس و آغازگر عصر رهایی و مساوات می‌انگاشتند. اما انقلاب فرانسه به زودی به دوره وحشت و سپس جهانگشایی ناپلئون و بردگی سایر ملل اروپا منجر شد. هم زمان، توده مردم در جوامع اروپایی مرارت و رنج تحمل ناپذیر ظهور دوره سرمایه‌داری را بر دوش می‌کشید. از نظر سیاسی نیز با وجود بی‌اعتبار شدن نظام کهن سلطنت فئودالی، هنوز جانشین قابل قبولی برای آن یافت نشده بود. طبیعتاً اندیشمندان سده نوزدهم اروپا، مخصوصاً در فرانسه که آن قرن را با دگرگونی‌های گاه خشونت‌آمیز سیاسی آغاز کرده و به پایان می‌برد، به دو گروه کاملاً متمایز تقسیم می‌شدند: آنان که نظام قدیم را با تمام کاستی‌هایش تنها وضعیت قابل دوام در برابر تزلزل به «وضعیت طبیعی» هابس می‌دانستند و از اقتدار نخبه‌گرا دفاع می‌کردند، و آنان که سرخورده از رنج توده‌ها و در غیاب جایگزین قابل قبول، فروپاشی نظام و آتارشی را تنها راه رهایی می‌انگاشتند.

این دیدگاه دوم، طبیعتاً به سوی مجموعه‌ای از تفکرات انقلابی و عمدتاً سوسیالیستی گرایش داشت که مخاطبان آن کثیرترین قشر جامعه، یعنی کارگران یا همان «توده‌های» لوبون بودند. چنین نگرشی مشخصاً از «روانشناسی توده‌ها» استنباط می‌شود. توده از نظر لوبون شامل کسانی است که «اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دهند، بورس‌گازتاسیس می‌کنند و علیرغم تمام قوانین اقتصادی، در جهت بهبود شرایط کار و دستمزد می‌کوشند». تلقی لوبون از هدف توده نیز «تسزول دادن جامعه فعلی در جهت جامعه اشتراکی است» توده از نظر او همان انبوه کارگرانی بودند که فعالان کمونیست به خیزش دعوت کرده و وعده انقلاب آنان را می‌دادند. پس هراس او از حرکت توده‌ها را باید واکنشی در برابر انقلاب سوسیالیستی دانست که در آن زمان هنوز امری تجربه نشده و ناشناخته بود.

البته در زمان حیات لوبون انقلابات سوسیالیستی صورت گرفت، اما اگر او چند سالی بیشتر زنده می‌ماند مشاهده می‌کرد که چگونه این تحولات به جای از هم گسیختن نظام حکومت، در روسیه به برقراری یکی از مقتدرترین، متمرکزترین و به تعبیری خونریزترین حکومت‌های تاریخ منجر شد و اندکی بعد نیز می‌توانست نمود بخشی از نظریه خود در حرکت توده‌ها را در رژیم‌هایی ببیند که از هرج و مرج در آلمان پس از جنگ اول جهانی و در ایتالیا و اسپانیا سر برآوردند. بدین گونه نتایج نظری لوبون نه کاملاً ناپدید و نه کلاً مردود شد.

طبیعی است که پاره‌ای از اظهار نظرهای لوبون بر زمینه مشاهدات تاریخی نیم قرن گذشته و دگرگونی‌هایی که جهان امروز در پیش دارد، باور نکردنی و مشکوک جلوه می‌کند. برای انسان معاصر توده‌ها می‌توانند هم منشاء هرج و مرج و ویرانی و هم آفرینندگان آزادی و عدالت باشند. با این همه، مطالعه «روانشناسی توده‌ها» به عنوان مبدأ

مطالعه در روانشناسی اجتماعی و درک مسیری که این شاخه مهم از علوم پیموده و خواهد پیمود، مفید و ضروری است. و ما نیز با هدف گشودن باب مطالعه در این راستا، به انتشار این اثر کلاسیک همت گمارده‌ایم با این امید که مورد توجه شما خوانندگان عزیز قرار گیرد.

انتشارات روشنگران

در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر ری، در روز دوشنبه ۱۳ خرداد ماه، در یک خانه کوچک و ساده، گروهی از جوانان و جوانان، گرد هم آمدند و با هدف گشودن باب مطالعه در این راستا، به انتشار این اثر کلاسیک همت گمارده‌ایم با این امید که مورد توجه شما خوانندگان عزیز قرار گیرد.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	پیشگفتار
۲۷	دیباچه‌ای بر چاپ نخست
۳۳	مقدمه: عصر توده‌ها
	کتاب اول
۴۳	روان توده‌ها
	بخش اول: مشخصات عمومی توده‌ها و قانون روان شناختی درباره
۴۵	یکپارچگی روحی ایشان
۵۷	بخش دوم: احساس‌ها و اخلاقیات توده‌ها
۸۱	بخش سوم: نظریات، قضاوت‌ها و قوه تصور توده‌ها
۹۳	بخش چهارم: شکل‌های دینی در بقین توده‌ها
	کتاب دوم
۱۰۱	عقاید و آموزش‌های عقیدتی توده‌ها
۱۰۲	بخش اول: سائق‌های دور در آموزش‌های عقیدتی و عقاید توده‌ها
۱۲۳	بخش دوم: سائق‌های نزدیک و مستقیم در نظریات توده‌ها
۱۳۹	بخش سوم: رهبران توده‌ها و ادوات ایشان در ایجاد کردن بقین
۱۶۳	بخش چهارم: حدود تغییرپذیری نظریات بنیادی و عقاید توده‌ها
	کتاب سوم
۱۷۷	تقسیم بندی و توصیف انواع توده‌ها
۱۷۹	بخش اول: تقسیم بندی توده‌ها
۱۸۵	بخش دوم: توده‌های اصطلاحاً جنایتکار
۱۹۱	بخش سوم: هیئت‌های منصفه در دادگاه‌های منصفه
۲۰۱	بخش چهارم: توده‌های انتخاباتی
۲۱۳	بخش پنجم: مجامع پارلمانی
	راهنمای کتاب در زمینه روان‌شناسی توده

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰
۳۱	۳۱
۳۲	۳۲
۳۳	۳۳
۳۴	۳۴
۳۵	۳۵
۳۶	۳۶
۳۷	۳۷
۳۸	۳۸
۳۹	۳۹
۴۰	۴۰
۴۱	۴۱
۴۲	۴۲
۴۳	۴۳
۴۴	۴۴
۴۵	۴۵
۴۶	۴۶
۴۷	۴۷
۴۸	۴۸
۴۹	۴۹
۵۰	۵۰
۵۱	۵۱
۵۲	۵۲
۵۳	۵۳
۵۴	۵۴
۵۵	۵۵
۵۶	۵۶
۵۷	۵۷
۵۸	۵۸
۵۹	۵۹
۶۰	۶۰
۶۱	۶۱
۶۲	۶۲
۶۳	۶۳
۶۴	۶۴
۶۵	۶۵
۶۶	۶۶
۶۷	۶۷
۶۸	۶۸
۶۹	۶۹
۷۰	۷۰
۷۱	۷۱
۷۲	۷۲
۷۳	۷۳
۷۴	۷۴
۷۵	۷۵
۷۶	۷۶
۷۷	۷۷
۷۸	۷۸
۷۹	۷۹
۸۰	۸۰
۸۱	۸۱
۸۲	۸۲
۸۳	۸۳
۸۴	۸۴
۸۵	۸۵
۸۶	۸۶
۸۷	۸۷
۸۸	۸۸
۸۹	۸۹
۹۰	۹۰
۹۱	۹۱
۹۲	۹۲
۹۳	۹۳
۹۴	۹۴
۹۵	۹۵
۹۶	۹۶
۹۷	۹۷
۹۸	۹۸
۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰

گوستاو لوبون

« روان شناسی نوده ها »

با پیشگفتاری از دکتر هلموت دینگلدای

در سراسر گیتی، هیچ اثر تخصصی دیگری به اندازه این کتاب گوستاو لوبون^۱، دانشمند فرانسوی که اولین بار در سال ۱۸۹۵ با نام « روان شناسی نوده ها » بچاپ رسید، معروف و پر آوازه نشده است. کتاب حاضر به ده زبان ترجمه شده است و هر بار در تیراژ بزرگی منتشر می گردد.

پیشگفتار

انسان در هر جایی که امروزه به روان شناسی نوده ها می پردازد و با در پی جستجوی زمینه های پنهان روانی و قوانین غالباً معما گونه رفتار آدمی در بطن توده بر می آید، هنوز هم این اثر را می خواند واز آن نقل قول می کند. شکی نیست که این جستجو، امروزه بیش از همیشه رواج دارد. پدید آمدن جنبش های توده ای بزرگی که خود، طی چندین ده سال اخیر شاهد و قربانی آنها بوده ایم، به تنهایی و یا همچنین، توده ای شدن

۱. Gustave Le Bon

فراینده زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ما، باعث شده‌اند که ما امروز از پرسش زیر، بمراتب شدیدتر از مثلاً انسان‌های اوایل قرن حاضر، به نکان آیم. پرسش این است که هر فرد، چگونه جزیی از یک توده از لحاظ تشکیلاتی و روانی کم و بیش متحدالشکل می‌شود و چه عاملی باعث می‌گردد تا وی، به کاری دست بزند و یا از انجام عملی خودداری ورزد؟

ولی باید گفت که موفقیت بزرگ و مستمر این کتاب، تنها در پاسخ دادن به این پرسش نیست. این موفقیت از آن هم ناشی نمی‌شود که لوبون، اولین کسی بوده که با اثر خود «روان‌شناسی توده‌ها» توجه محافل کثیری را به این زمینه علمی معطوف کرده است. عامل تعیین کننده موفقیت این کتاب، این واقعیت شگفت‌انگیز است که روان‌شناسی علمی، هنوز هم پژوهش در احوال تک شخصیت‌های روانی، یعنی پژوهش در احوال کسانی را وظیفه درجه اول خود می‌داند که ایشان را مجزاً و بی ارتباط با جمع می‌نگارد. روان‌شناسی علمی، به «روان‌توده‌ای» که لوبون آن را توصیف کرده، توجه چندانی نکرده است تا بتواند مطالبی را جایگزین آن کند که به همان اندازه وسیع، اما بر نتایج پژوهش‌های تازه‌تری مبتنی باشد. روان‌شناسی یادشده، گاه به این امر اشاره کرده که این یا آن تفکر لوبون، اشتباه یا ناصواب است، اما اثر وی، من حیث المجموع اعتبار خود را از دست نداده و در مهمترین نظریات، تازگی خود را حفظ کرده است. بدیهی است که برخی از این نظریات، با شرایط زمان خود مرتبطند و انسان آن‌ها را هنگامی می‌تواند بفهمد که دنیای شخصی تجربیات و منشأ علمی مؤلف را در نظر بگیرد. از اینرو لازم است که انسان، درباره لوبون و سایر آثار ادبیش، بیشتر از آنچه که امروز از یگانه اثر معروف وی بدست می‌آید، بداند.

گوستاو لوبون در هفتم ماه مه سال ۱۸۴۱ در نوژان لروترو، بجهان چشم گشود و در تاریخ پانزدهم ماه دسامبر سال ۱۹۳۱، در شهر پاریس بر آن دیده بست. در اصل پزشک بود ولی از این حرفه، استفاده علمی نکرد، زیرا خیلی زود به پژوهش و نویسندگی علمی روی آورد. وی حین جنگ آلمان و فرانسه در سال ۱۸۷۰، رئیس بخشی از یک بیمارستان صحرایی ارتشی که از پاریس دفاع می‌کرد، بود. در همین ارتباط، به لحاظ خدماتی که انجام داد، به سمت افسر لژیون افتخاری منصوب گشت. اولین مشاهدات خود درباره هنر اعمال نفوذ در توده‌ها را در همان زمان محاصره شهر پاریس انجام داد و بعدها از آن، در جایی از کتاب «روان‌شناسی توده‌ها» یاد کرد. وی پیش از این جنگ نیز به کارهای علمی از جمله «مرگ ظاهری» (سال ۱۸۶۶) و «فیزبولوژی انسان» (سال ۱۸۶۸) پرداخته بود، ولی فعالیت اصلی ادبی وی که ضمن آن زندگی خود را بطور یکسره وقف آن کرد، هنگامی شروع شد و اهمیتی هر چه بیشتر بدست آورد که پس از جنگ از پزشکی دست کشید و به انسان‌شناسی روی آورد. انسان‌شناسی که در آن زمان به مفهوم گسترده آن یعنی به معنای «علم البشر»، درک و به کار گرفته شد، برای لوبون زمینه فعالیت غنی و گسترده‌ای به منظور پرداختن به مسایل مورد علاقه‌اش، یعنی مسایل مربوط به روان‌شناسی و جامعه‌شناسی شد. علاقه به این مسایل، در او که فرانسوی بود، می‌توان گفت تا اندازه هم به طور مادرزادی، وجود داشت.

این دانش جدید، به رفتار کلی روانی، روحی، اخلاقی و اجتماعی بشر می‌پرداخت و هدف آن، پی بردن به قانونمندی‌های زندگی مشترک

انسان‌ها بود. این امر که در آن هنگام، فیزیولوژی انسان، مبداء تفکر بود، احتمالاً کار لوپون را آسان کرد و با مسیر تفکر وقت در فرانسه آن زمان که بر پوزیتویسم مبتنی بود، انطباق داشت. آگوست کنت^۱، بنیانگذار جامعه‌شناسی، در سال ۱۸۴۲ در کتاب خود بنام «فلسفه مثبت» این نظر را ابراز کرده بود که تنها، ادامه علم زیست‌شناسی فرنولوژیک^۲ و آنهم از روی مفاهیم گال دربارهٔ جمجمه‌شناسی، نوید دهندهٔ شناخت‌های مثبت دربارهٔ فعل و انفعالات روانی خواهد بود. پل بروکا^۳ جراح، در سال ۱۸۶۷ در پاریس یک آزمایشگاه انسان‌شناسی دایر کرده بود که در آن، به شیوهٔ او و به روش ابتداعیش، اندازه‌گیری‌های مقایسه‌ای بر روی جمجمهٔ انسان از نژادهای مختلف صورت می‌گرفت. لوپون نیز در همانجا، مدت‌ها بکار مشغول بود و نتایج پژوهش‌های خود را بصورت کتاب کفشی بنام «معاینات آناتومیک و ریاضی، دربارهٔ واریاسیون^۴ حجم جمجمه و رابطهٔ آن با مراتب هوش» (در سال ۱۸۷۹) انتشار داد که به آن از سوی آکادمی علوم و جامعه‌شناسی، جایزه‌ای هم داده شد.

موضوع جالب توجه آنکه این جامعه علمی که مؤسس آن، خود بروکا بود، جانشین جامعهٔ اتنولوژی شده بود، زیرا اتنولوژی یا قوم‌شناسی، شاخه‌ای از انسان‌شناسی محسوب می‌شد که وظیفهٔ آن،

۱. Auguste Comte

۲. Phrenologie: دانش خطایی است که می‌گوید از روی شکل جمجمه به بعضی از ظرت‌های روح - روانی می‌توان پی برد. - م.

۳. Gall

۴. Paul Broca

۵. Variation به معنای تغییر و به ویژه در زیست‌شناسی به مفهوم انحرافات افراد یک نوع، در برابر شکل بهنجار آن نوع است. - م.

پژوهیدن دربارهٔ شکل‌های حوامع مختلف و دستاوردهای فرهنگی اقوام ماوراء بحار وبدوی بود تا از این راه، در شناختن قانونمندی تشکیل حوامع انسانی و تطورات فرهنگی آنها، خصوصاً در قارهٔ اروپا نقشی ایفا کند. حتی این تقسیم‌کار نیز بر نگرشی از دیدگاه علوم طبیعی - پوزیتویستی یعنی بر آن تفکر زیست‌شناختی مبتنی بود که می‌گوید والاتر و متنوع‌تر است، نتیجهٔ تکامل آنچه پست‌تر و بدوی‌تر است، محسوب می‌شود و به توسط همان توجیه می‌گردد. همین تفکر تکاملی است که بر اثر بعدی و بزرگتر لوپون، حاکم می‌باشد. وی گذار خود به سوی قوم‌شناسی را با این اثر آغاز کرد و نام آن را «هنشاء و تاریخ انسان و حوامع انسانی» گذاشت (سال ۱۸۸۱). قوم‌شناسی، زمینه‌ساز کتاب دیگر از گوستاو لوپون را تشکیل می‌دهد. این سه اثر عبارتند از: «فرهنگ اعراب» (سال ۱۸۸۴)، «فرهنگ هندوستان» (سال ۱۸۸۷) و «فرهنگ‌های پیشین مشرق زمین» (سال ۱۸۸۹). این کتاب‌ها و چند سفرنامه که در لابلای آنها منتشر شدند، حاصل مسافرت‌های بسیاری هستند که لوپون، به مشرق زمین انجام داد. یکی از سفرهای او به هندوستان بود (سال ۱۸۸۴). لوپون در این سفر، به مأموریت از سوی آکادمی، شمار بناهای تاریخی بودایی را تدوین کرد. حاصل این مأموریت پژوهشی، کتابی مشتمل بر تصاویر، نقشه‌ها و ترسیم‌های فراوانی بنام «آثار و بناهای هنری هندوستان» است (سال ۱۸۹۱). ابتکار لوپون در روش عکاسی به گونه‌ای که بتوان بناها را در ابعاد واقعی آنها عکسبرداری کرد، گواه بر آن است که او در فعالیت علمی خود، «همه فن حریف» بوده است.

او از طریق مطالعات قوم‌شناختی خود، به دانشی دست یافت که نسبتاً جوان بود و اینطور بنظر می‌آید که آثار قوم‌شناس آلمانی به نام

آدولف باستیان^۱ در این دانش (روان شناسی اقوام)، به ویژه محرک او در تألیف کردن اولین و تنها اثر وی در این زمینه، بنام «**قوانین روان شناختی در تکامل اقوام**» بوده‌اند (سال ۱۸۹۴). لویون در این کتاب، به طرفداری از «**عناصر تفکر**» موجود در نظریه باستیان می‌پردازد که شکل‌های جوامع ساخته شده بدست اقوام مختلف، بیانی از «**روان توده**» ای ایشان است. می‌گوید روان توده، خود امری فیزیولوژیک و بویژه معلول ساخت جمجمه نژاد ذیربط است و هنگامی که شکل بدن انسان، بعدها بر اثر اختلاط با افرادی از نژادهای دیگر، دچار تحوّل می‌شود، بصورت عنصری مهم از خصلت قومی، مؤثر می‌ماند. در چنین مواقع، رفتار بنیادی روانی - روحی قوم ذیربط، هنوز به توسط روان نژادی تعیین می‌شود و در حالی که برای خود آن قوم بصورت ناخود آگاه باقی می‌ماند، فقط در مواردی استثنایی بصورت خالص ظهور می‌کند.

بدین ترتیب می‌توان گفت که لویون، از اینجا تا کشف یا فرض کردن «**روان توده**» در همان شکل مخفی که گفته شد، بیش از یک قدم فاصله ندارد. وی خود، در مقدمه کتابش بنام «**روان شناسی توده‌ها**» که سال بعد منتشر شد، به این امر اشاره می‌کند. با وجود این و همان طور که بعداً خواهیم دید، وی در واقع ضمن مطالعات قوم شناختی و روان شناختی اقوام نبود که به این پدیده جدید برخورد، بلکه بیشتر دو رساله اجتماعی - روان شناختی که کمی پیشتر به قلم دیگران منتشر شده بودند، موجب گشتند که لویون، به روان شناسی توده به مفهوم موجود در کتاب فوق، متوجه شود.

موفقیت جنجال برانگیز «**روان شناسی توده‌ها**» توانست لویون را در یقین خود استوارتر سازد که این اصولاً روان شناسی و آنهم در رابطه

۱. Adolf Bastian

با جامعه شناسی عمومی و نه جامعه شناسی قومی است که می‌تواند بیش از انسان شناسی و یا قوم شناسی، قوانین پنهان زندگی مشترک انسان‌ها را کشف کند. از همانجا بود که این دو زمینه علمی، در آثار ادبی وی، دیگر نقشی بازی نکردند و او بجای آن، از همان زمان بابت، به انتشار سلسله نوشته‌هایی دست زد که در آن‌ها، برحسب مثال‌ها، جدیدی از گذشته و حال، رفتار انسان را در بطن گروه‌های بزرگ‌تر یا دسته‌های سازمان داده شده مورد مطالعه قرار داد و اثبات کرد که غرن شدن افراد در توده، پیوسته با گم شدن فردیت ایشان همراه است و اساس مسئولیت خود شخص را در دراز مدت بگونه مصیبت باری کاهش می‌دهد. مهمترین آثاری که در این زمینه در دست هستند، عبارتند از: «**روان شناسی سوسیالیسم**» (سال ۱۸۸۹)، «**روان شناسی تربیت**» و «**روان شناسی سیاسی**» (هر دو در سال ۱۹۰۲)، «**انقلاب فرانسه و روان شناسی انقلاب‌ها**» (سال ۱۹۰۳)، «**آموزش‌های روان شناختی جنگ جهانی**» (سال ۱۹۱۸) و «**روان شناسی عصر جدید**» (سال ۱۹۲۰). دو اثر آخرین لویون بنام‌های «**دنیای نامتعالی**» (سال ۱۹۲۳) و «**تطور کنونی جهان**» (سال ۱۹۲۷) را نیز می‌توان در شمار همان آثار آورد، زیرا تقریباً می‌توان گفت که وی در آنها، شناخت‌های روان شناختی و جامعه شناختی خود را جمع‌بندی و بر این یقین خود - که از آن، بوی بدبینی‌های فلسفه تاریخ شنگلر^۱ هم‌پیشام می‌رسد تاکید می‌کند که تداوم فزاینده بی‌هویت شدن انسان‌ها در عصر توده‌ها، خواهی نخواهی به زوال همه اخلاقیات و فرهنگ انسانی منجر خواهد شد. این نوشته‌ها بدون شک بر شهرت لویون، بعنوان روان شناس و جامعه شناس، صحنه گذاردند و وی را پر آوازه‌تر کردند، اما هیچکدام

۱. Spengler

از آنها، موفقیتی را که «روان‌شناسی توده‌ها»^۱ به مثابه - تقریباً می‌توان گفت - اولین کتاب از این سلسله کتاب‌های دست آورد و نام او را شهره آفاق نمود، کسب نکرد به طوری که آثار دیگر وی، امروز حتی در کشور فرانسه نیز حکم فراموش شده را دارند. اما لویون، روحی پر جنب و جوش‌تر از آن داشت که خود را در درازمدت تنها با یک دسته خاص از مسایل مشغول کند. مثلاً در حین پژوهش‌های انسان‌شناختی و قوم‌شناختی خود، با انتشار دادن چند اثر دیگر، نشان داد که در زمینه فیزیک نیز اطلاعاتی دارد و می‌تواند چیزهایی عرضه کند. به طوری از محتویات یکی از این کتاب‌ها بر می‌آید، وی حتی در پیشرفت این علم، به گونه‌ای فعال سهیم بوده و چندین دستگاه ثبت فیزیکی را خود ابداع و یا آن‌ها را تکمیل کرده است. قوانین نور زمینه‌ای بود که به ویژه مورد علاقه‌اش بود. وی بین سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰ در مورد تکامل عکاسی و بهره‌گیری از آن برای امور پژوهشی، چند اثر بعضاً قطور منتشر کرد. در سال‌های قرن حاضر، یعنی در بحبوحه دوران خلافتیش به ویژه در زمینه روان‌شناسی، سلسله مقالاتی تحت عنوان «نکات قابل توجهی از فیزیک» انتشار داد که در آنها، اکتشافات عصر ما مثل امواج هرتس، تحلیل طیف‌ها و غیره به زبان ساده و عام‌الفهم، بامهارت تشریح شده‌اند. وی در همان حال، در دو مقاله علمی به تشریح مسأله ماده و نیروها (سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶) و تئوری‌های مربوط به آن‌ها پرداخت.

لویون به لحاظ نوشته‌های بسیار غنی و متنوعش که مجموعاً چهل اثر می‌شوند و با آنکه هیچگاه بر مسندی رسمی تکیه نزد و حتی یک کرسی دانشگاهی را اشغال نکرد، در عصر خود و دست کم در فرانسه، شخصیت بسیار معروفی بوده است. وجود دوست داشتنی و همیشه مددکار او و قریحه‌اش در صحبت کردن که از دانسته‌های بسیار و تجربیات فراوان زندگی در ضمن سفرهای پژوهشی نشئت می‌گرفت و به او امکان می‌داد

تا با هر کس به گونه‌ای انگیزا و پر محتوا بحث کند، برایش حلقه بزرگی از دوستان و هواداران فراهم آورده بود. آریستید بریان^۱ که بعدها وزیر امور خارجه شد، از جمله دوستانی بود که تا دوران کهنولتش، در اقامتگاه او در خیابان ونیون^۲ پاریس، به دیدارش می‌رفت.

تصویر کلی که در اینجا از زندگی لویون ارائه داده شد، به ویژه در رابطه با کتاب «روان‌شناسی توده‌ها» بدون توجه به مطلب زیر، گویا نخواهد بود. وی علاوه بر دانشمند بودن، به ویژه و در وهله اول اهل فرانسه و زادهٔ فرنی بود که مملکتش طی آن، شاهد چندین تحول کشوری، جنبش توده‌ای انقلابی و دیگر قیام‌های توده‌ای بود. همه این رویدادها، در فاصله زمانی طفولیت لویون تا انتشار اثر معروف وی، صورت گرفتند. بعضی از این رویدادها، مثلاً قیام توده‌های بحشم آمده کارگری پاریس در اثر بسته شدن «کارگاه‌های هتی»^۳ در سال ۱۸۴۸ و یا قیام کمون پاریس در سال ۱۸۷۰ و یا حتی «جنبش خلقی» ژنرال بولانژه^۳ در سال ۱۸۸۸ که نسبتاً بدون دردسر هم سپری شد، برای بسیاری از ناظران ماجرا و با توجه به خاطرات ایشان از دوره وحشتناک انقلاب فرانسه، جای تردیدی باقی نگذاشت که یک «عصر توده‌ها» اگر هنوز شروع نشده باشد، به آغاز آن هم دیگر چیزی باقی نمانده است. از این رو می‌توان درک کرد که مفهوم «توده» چگونه توانست برای لویون بتدریج، صورت کلی انقلاب و خشونت را پیدا کند و یا حتی شکل خطر به خود بگیرد. این اندیشه بیشتر از آن لحاظ در وی قوت گرفت که توده‌هایی که در این موقعیت‌ها به گونه‌ای علنی و قابل رؤیت

۱. Aristide Briand

۲. Rue Vognon

۳. Boulanger

در انظار ظاهر می‌گشتند، برای العین بزرگتر می‌شدند و دست کم از همین طریق می‌رفتند تا قدرتی شوند که شاید اختیار تعیین سرنوشت اروپا و یا دنیا را بدست بگیرند.

ورنر زومبارت^۱ یکبار به این مطلب اشاره کرده بود که جمعیت اروپا در قرن نوزدهم دستخوش رشد فزاینده‌ای شده است. شمار نفوس اروپا بر حسب محاسبات او، از قرن ششم میلادی تا سال ۱۸۰۰ یعنی طی مدت دوازده قرن، هیچگاه از ۱۸۰ میلیون نفر تجاوز نکرده بود، اما این رقم از سال ۱۸۰۰ تا ۱۹۱۴ به ۴۶۰ میلیون نفر، افزایش یافت. سبب اصلی این افزایش، پیشرفت سریع صنعتی شدن، در نتیجه توسعه اقتصاد سرمایه‌داری در قرن نوزدهم بود که از راه تولید کالاهای مصرفی فراوان و ماشینی، باعث ارزان شدن مخارج زندگی شد. این امر، قشری از مردم را که به عنوان صاحبان واحدهای اقتصادی در آن دست داشتند، به رفاهی رسانید که تصور آن هم نمی‌رفت. از طرف دیگر در اثر تراکم توده‌های کارگری که از روستاها به فضای تنگ مراکز صنعتی روی آورده بودند، شتاب طبیعی ازدیاد جمعیت بالا گرفت. معایب جمعیت خارج از اندازه، در شهرهای صنعتی شده که بسیاری از آن‌ها دیگر بصورت شهرهای بزرگ درآمده بودند، از همان اواسط قرن نمایان شدند. سیل انسان‌هایی که به سوی این اجتماعات جاری شده بود، هر چه بیشتر خصلت توده‌هایی را به خود می‌گرفت که در آن‌ها، فرد تنها دیگر به چشم نمی‌خورد و می‌تواند عناصر گریزان از روشنایی را به آسانی درخود پنهان سازد. موارد تحلیفات و جنایاتی که به توسط توده‌های تحریک شده صورت می‌گرفتند، به همان نسبت بیشتر می‌شدند و به این ترتیب مشکل

۱. Werner Sombart

محافظان نظم عمومی، خصوصاً مشکل مأموران آگاهی نیز که وظیفه کشف جرائم را بر عهده داشتند، هر دم فزونی می‌گرفت.

بنابراین، تألیف شدن اولین آثار در زمینه جرم‌شناسی در اواخر قرن گذشته، یعنی کمی پیشتر از انتشار یافتن «دوران‌شناسی توده‌ها»^۲ ی لویون، بتوسط دو نفر جرم‌شناس، اتفاقی نبود. دو اثر این دو جرم‌شناس که بعدها به جامعه‌شناسی روی آوردند، عبارتند از: «قوانین تقلید»^۱ از گابریل تارده^۱ (سال ۱۸۹۰) و «توده جنایتکار»^۲ از همکار ایتالیایی او بنام سکیپو سیگله^۲ (سال ۱۸۹۳). نقطه شروع هر دو اثر پژوهشی، مسأله مهمی از مسایل دیوان‌جزا است که به امر مسئولیت در ارتکاب جرائم جمعی یعنی به تحلیفات و جرائمی مربوط می‌شود که به توسط شمار زیادی از انسان‌ها، مثلاً در ناآرامی‌های اعتصابات، تظاهرات و قیام‌ها، به طور مشترک به وقوع می‌پیوندند. مسأله روان‌شناختی دیگری که دو جرم‌شناس یاد شده را به خود مشغول می‌کرد، این بود که این توده‌ها، چگونه به طور خودانگیخته پدیدار می‌شوند؟ در هر یک از افراد شرکت کننده چه می‌گذرد که او را به انجام اعمالی که وی هیچگاه در شرایط معمولی به آنها دست نمی‌زد، وا می‌دارد؟ تارده می‌خواست کردار همسوی یک توده را، به ویژه چنین توضیح دهد که هر بخش از توده، رفتار بخش دیگر را تقلید می‌کند. گمان می‌کرد که درشناختن تقلید، به یک اصل از جامعه‌شناسی دست یافته است و این اصل، در مورد هر اجتماع و جامعه صلحجو هم صدق می‌کند. او در نظر خود، ظاهراً برنمایش مطالعات یک زیست‌شناس و روان‌شناس حیوانات بنام آلفرد

۱. Gabriel Tarde

۲. Scipio Sighele

اسپیناس^۱، تکیه می‌کند. اسپیناس این نتایج را از بررسی رفتار رمه‌ها، گله‌ها و دسته‌های پرندگان و زنبورها بدست آورده و آن‌ها را در سال ۱۸۷۸ در کتابی بنام «**جوامع حیوانات**» منتشر کرده بود. سیگله نیز تا حدی به اسپیناس تکیه داشت. وی به تفکر دیگری هم تکیه می‌کرد (که لوبون هم بکرات به آن اشاره کرده است). می‌گفت یک فرد در میان توده‌ای تحریک شده، در معرض سرایت روحی قرار می‌گیرد. اما برای آنکه بتواند مسئولیت یکایک آدم‌ها را در جرایم جمعی حذف کند، می‌گفت که وجود این پدیده در مورد انسان، اجباری نیست. علاوه بر این، نزد سیگله هم یک «**روان توده**» وجود دارد، هر چند منظور او از این روان، به درستی، همان روان توده مورد نظر لوبون که خود، مفهوم آنرا از سیگله کسب کرده است، نیست.

شکی نیست که لوبون از آثار تارده و سیگله، برداشت‌هایی کرده است. این موضوع از آن جا معلوم می‌شود که وی هنگامی نام ایشان را ذکر کرد که تا رده در اثر بعدی خود به این واقعیت که تفکرات او را در کتاب «**روان‌شناسی توده‌ها**» می‌توان یافت، اشاره کرد. این موضوع، لوبون را بر آن داشت که در پایان مقدمه اثرش، در حاشیه اذعان کند که وی اولین کسی که بر «**زمینه بکر**» روان‌شناسی توده‌ها، قدم نهاده، نبوده است. لوبون در همانجا به آثار اسلاف خود در این زمینه اشاره کرد و خوانندگان را به آنها رجوع داد.

این اعتراف دردناک، نتیجه‌گیری زیر را هم ممکن ساخت که لوبون، اصلاً به توسط همان پژوهش‌های روان‌شناختی توده‌ای برانگیخته شد تا به سهم خود، در روان‌شناسی توده‌ای تعمق کند و در نمایاندن کلی

۱. Alfred Espinas: «Les sociétés» animales

این زمینه تحقیقی جدید، دست بکار شود. بدیهی است که با اطمینان مطلق نمی‌توان اثبات کرد که افکار سابیرین در اثر او بکار گرفته شده‌اند، زیرا درست در همان جاهایی که این گمان می‌رود، وی نظریات مورد بحث را به گونه‌ای دیگر و غالباً دقیق‌تر جمع‌بندی کرده و به تأثیر از مشاهدات شخصی خود، غنی‌تر و گسترده‌تر ساخته است. بهر حال، خدمت بی‌چون و چرای لوبون در هدیه اولین عرضه کلی از روان‌شناسی توده‌ای به جهانیان، حتی با فرض این که او نیز چون هر دانشمند دیگری، از آثار متقدمین خود تا اندازه‌ای سود جسته باشد، کوچکتر از قبل جلوه نمی‌کند. در لسانی، لوبون در مقام مقایسه با دیگران، بدین ترتیب از موقعیت نامناسب‌تری برخوردار بود که ایشان خود را من حیث المجموع با آنها یک پدیده از روان‌شناسی توده، یعنی با «**توده جنایتکار**» مشغول کرده بودند، در حالی‌که وی به بررسی و ارائه قانونمندی‌های توده‌های مختلف و انواع رفتارها از دید روان‌شناسی توده دست زد. این واقعیت نیز که وی در ارزیابی و تنظیم پدیده‌های مورد نظرش با دقت کمتری عمل کرده است، از فزونی مواردی که در اختیار او قرار داشتند، مفهوم می‌شود. این امر بویژه در استفاده از مفهوم «**توده**»، یعنی در جایی که او معانی مختلف آن را به روشنی متمایز نمی‌کند، واضح می‌شود.

مثلاً در مقدمه کتاب، جایی که از پیدایش «**عصر توده‌ها**» سخن می‌رود، بدون شک لوبون، توده پرولتاری، بویژه توده از طریق سوسیالیسم متشکل شده کارگران را در مدنظر داشته است که به قول خودش: «**هدفی پابین‌تر از سرنگون کردن جامعه موجود، ندارد**». اما بلافاصله پس از آن، در بخش اول از نخستین کتاب، در حالی‌که قبلاً از «**توده متشکل**» نام برده است و اکنون لفظ خود را اصلاح و از آن پس، از «**توده روان‌شناختی**» یاد می‌کند، نظر کاملاً متفاوتی دارد و منظورش موقعیت توده فی‌نفسه، بدون در نظر گرفتن منشاء اجتماعی

کسانی است که در آن شرکت دارند و یا از آن متأثر می‌شوند. این که موضوع اصلی اثر وی «توده روان‌شناختی» است و یا باید می‌بود، در دنباله اظهارات او معلوم می‌شود. لویون این مفهوم را مکرراً بصورت جمع هم به کار می‌برد.

هنگامی که لویون از «توده‌ها» سخن می‌گوید، غالباً منظور همان توده روان‌شناختی است و از آنجا که نوشته‌اش تماماً مملو از حالت تدافعی درمقابل همان سوسیالیسم و توده‌های پرولتاری تشکیل دهنده آن است که در مقدمه کتاب از آنها یاد شده، برای انسان جای تردید باقی می‌ماند که منظور در هر مورد، کدام توده است.

این ناروشنی را غالباً به لویون خرده گرفته‌اند و جای انکار هم نیست که ناروشنی مذکور، مطلب را دشوار و فهمیدن نظریات او را مشکل می‌کند. از این رو، اشاره به معانی مختلف واژه «توده» برای خواننده امروزی، در اینجا مفید به نظر می‌آید.

«توده» در عمومی‌ترین معنای خود، تا آنجا که از آن، انبوه نامعین و بی‌شکل حاصل از آحادی یکسان و یا یکسان فرض شده، استنباط شود، صرفاً مفهومی کمی است. این انبوه، هر چند اجزاء آن را افراد متفاوت با یکدیگر تشکیل دهند، تنها از طریق شمار خود مؤثر می‌شود و اعتبار می‌یابد. در رابطه انسانی، درمقابل این توده بی‌شکل و گمنام، جوامع معین و منقسم و شخصیت‌های پراکنده قرار دارند. در این ارتباط، هرگاه شخصیتی بزرگ و دارای اهمیت تاریخی و یا بهرحال برجسته منظور باشد، «توده» بلافاصله مفهومی دیگر و از لحاظ کیفی تحقیرانگیز به خود می‌گیرد به گونه‌ای که انسان به آن، به دیده پدیده‌ای متوسط و میانحال و یا حتی به چشم پدیده‌ای پست و رذل می‌نگرد. منظور لویون نیز هنگامی که مثلاً می‌گوید فرهنگ‌ها تا بحال «بمتوسط» اشرافیتی کوچک و روشنفکر خلق و رهبری شدند ولی این کار بتوسط

توده‌ها هرگز صورت نگرفت» همین است. این سخن وی به گفته اورتگا - نی - گاست^۱ که بعدها در اثر خود بنام «قیام توده‌ها» نخبگان روحی را در مقابل توده‌ها قرار داد، شباهت دارد و اگر سخت بگیریم، منظور از توده در آن، فقط یک توده و آن «توده بزرگ» است. اما توده‌های دیگری هم در کنار یکدیگر، مثل توده کارگران، توده کاسیان، توده مصرف کنندگان، توده شهروندان و توده پناهندگان، وجود دارند. توده، در این جا یک مفهوم ضبط و ربط است که جامعه‌شناسان، اقتصاد اجتماعی‌دانان و سیاستمداران، با آن عمل می‌کنند مثلاً هنگامی که بخواهند کل جمعیت را از جنبه جامعه‌شناسی سرشماری کنند، این توده‌ها را برخلاف توده‌هایی که نام بردیم، می‌توان واقعاً، هم بر حسب شمار وهم بر حسب شغل، سن، دارایی، درآمد و غیره اجزاء آن، تقریباً با اطمینان بررسی کرد. از آنجا که این توده‌ها مجموعاً، از دید جامعه‌شناسی، ساختمان شهر و یا کشور را تشکیل می‌دهند، از مفهوم آن‌ها با مفهوم طبقه، قشر و منصب، یکسان استفاده می‌شود. اینان بهرحال اشکال دائمی توده هستند که خواص معین و روشنی دارند.

آنچه لویون در درجه اول در نظر دارد وهنگامی که به ذکر «توده روان‌شناختی» می‌پردازد، از آن سخن می‌گوید، ماهیتاً چیز دیگری است، زیرا در اینجا منظور پدیده‌ای کاملاً فرار و موقتی است، هر چند آن را، بخش‌هایی از توده دائمی جامعه‌شناختی تشکیل می‌دهند. چنین توده‌ای در حین ازدحامات و تظاهرات خودانگیخته، بر اثر حالت تحریکی که گریبانگیر افراد سازنده این تجمعات بی‌شکل می‌شود، به وجود می‌آید و ایشان را به صورت نوعی واحد روحی، به یکدیگر وصل می‌کند

۱. Ortega Y Gasset

و تحت قانونمندی شگرفی به کرداری مشترک وا می‌دارد. هر یک از افراد، ضمن تشکیل این توده، برای زمان کوتاهی در توده غرق می‌شود و خویش را دوباره از آن جدا می‌کند. هر گاه دانشی بنام روان‌شناسی توده‌ای هنوز هم وجود داشته باشد، ایجاد خودانگیخته توده به گونه‌ای که ذکر شد، موضوعی است که در آن از اولویت برخوردار است. اما منظور لویون از «توده روان‌شناختی» فقط توده خودانگیخته نیست. توده اخیر برای او بیشتر حکم نمونه را دارد تا بتواند خصلت روحی در یک حالت توده‌ای را فی‌نفسه و تا جایی که ممکن است به وضوح نشان دهد. وی در ضمن می‌کوشد تا شرایط آن حالت توده‌ای و امکانات آن را که تحت قانونمندی خاصی انکشاف می‌یابند، در مورد سایر «توده‌های روان‌شناختی» نیز بنمایاند. آنچه که در اینجا، به ویژه مورد توجه او قرار دارد، اثبات کردن این نکته است که فرد به هنگام غرق شدن در توده و یا هنگامی که وی خود را به گونه‌ای دیگر، فقط جزئی از توده می‌داند، فردیت خویش را اجباراً از دست می‌دهد و این فرآیند بتدریج و الزاماً به پایین آمدن سطح فرهنگ در جامعه انسان متمدن می‌انجامد. منظور لویون در دید نهانی جز فرآیندی که مشخصه عصر ماست و آن «توده‌ای گشتن» آدم‌ها و تبدیل شدن ایشان به انسان‌هایی از توده طی یک انکشاف و دگرگونی تدریجی است، چیزی نیست.

در حالی که امروزه درباره این پدیده مصیبت بار تمدن، این همه نوشته و گفته می‌شود، لزومی به دادن توضیح بیشتر در این زمینه، به ویژه آنکه حوزه اُرتگا - نی - گاست با چنان تأکید خاصی بدان اشاره کرده است، نمی‌بینیم. شکی نیست که لویون، توده‌ای گشتن پیشرونده را بدان گونه که ما آن را امروز تجربه می‌کنیم، نمی‌شناخت. اما در این نیز که وی آن را بمشابه خطری تهدید کننده از پیش احساس می‌کرد، تردیدی نیست. به همین دلیل می‌خواست حتی المقدور با توصیف کردن بسیاری

از «توده‌های روان‌شناختی» از لحاظ منشاء و ترکیب آن‌ها، در برابر تطوری که عاقبت به تحقیر دائمی و سرکوب ارزش‌های شخصیت بشری می‌انجامد، هشدار دهد.

بدیهی است که قصد این پیشگفتار، نمی‌تواند پیگیری راهی باشد که روان‌شناسی توده‌ای از زمان لویون تا به حال پیموده است، ولی در عوض نظر خواننده را به فهرست کتابی چند در زمینه یاد شده که متعاقباً خواهد آمد، جلب می‌کنیم. وی با خواندن این کتاب‌ها، از چگونگی راهی که روان‌شناسی توده‌ای در این زمان پیموده است بیشتر آگاه خواهد شد. خواننده علاقه‌مند، مضاف بر آن، خود بر نظری که در آغاز این پیشگفتار بر آن تأکید ورزیدیم که این دانش نوپا، هنوز در مسایل بنیادی خود، از حد شناخت‌های لویون، پای فراتر ننهاده است، صحنه خواهد گذاشت.

هلموت دینگلدای^۱

«د بیاجه ای بر چاپ نخست»

کتاب پیشین من در باره روان نژادی بود. در این کتاب، روان توده را بررسی خواهیم کرد. روان نژادی، عبارت است از مجموعه نمودهای مشترکی که از طریق توارث به افراد هم نژاد انتقال می یابد. اما هنگامی که شماری از افراد هم نژاد، برای انجام کاری به یکدیگر می پیوندند، در آنها ویژگی های روان شناختی تازه ای پدید می آیند که به نمودهای نژادی افزوده می شوند، و گاه تفاوت های بارزی با آن نمودها پیدا می کنند. در همه ادوار، توده های به هم پیوسته نقش مهمی در مسیر زندگی ملت ها ایفا کرده اند، اما نه در ابعادی که این نقش در عصر حاضر به خود گرفته است. یکی از ویژگی های عصر حاضر آن است که عملکرد خود آگاه افراد، جای خود را به عملکرد ناخود آگاه توده ها داده است. من کوشیده ام تا مسأله پیچیده توده ها را از دیدی کاملاً علمی و روش شناسانه، و بدون تأثیرپذیری از نظریه های مکاتب مختلف، بنگرم. می پندارم که این، تنها راه شناخت حقیقت به ویژه در مورد مسایلی است

که افکار انسان را این گونه مشغول می کنند. پژوهشگری که می کوشد پدیده‌ای را توضیح دهد، نباید به گرایش‌هایی که ممکن است مطالعاتش را تحت الشعاع قرار دهند، اعتنا کند. متفکری برجسته بنام «گوبلده داویلا»^۱ گفته است: «من به هیچ یک از جریان‌های فکری معاصر، تعلق ندارم و احتمالاً بر هر مکتبی، از جنبه‌ای خورده می‌گیرم». امید است کتاب حاضر نیز شایسته این گونه داوری باشد. پیروی از یک مکتب خاص، به معنی التزام داشتن به پذیرفتن بی‌چون و چرای پیش فرض‌ها و پیشداوری‌های آن است. با همه این‌ها، باید برای خواننده روشن کنم که چرا نتایجی که از بررسی‌هایم می‌گیرم، غالباً با نتایجی که در نظر اول به دست می‌آیند، در تضادند.

یک نمونه: من بر آنم که سطح روحی نوده بسیار پایین است، اما با وجود این، معتقدم که تعبیر دادن ناگهانی سازمان توده، کاری بس خطرناک است.

مشاهده دقیق واقعیت‌های تاریخی، به من آموخته است که پدید آوردن تحولات ناگهانی و ژرف در موجودات اجتماعی - که هم‌چون هر سازمان دیگری، از پیچیدگی برخوردار است - مطلقاً از توان ما خارج است. البته طبیعت نیز گاه رادیکال است، اما نه چنان که ما می‌پنداریم. از این رو، هیچ چیز برای یک ملت، مخاطره‌آمیزتر از اشتیاق به دگرگونی ژرف نیست، و نو این دگرگونی‌ها از لحاظ نظری، بسیار عالی باشند. دگرگونی‌هایی از این دست، تنها زمانی سودمند خواهند افتاد که تغییراتی ناگهانی نیز در روان ملت‌ها پدید آمده باشند. تنها «زمان» است که یارای ایجاد چنین تغییراتی را دارد. عملکرد انسان‌ها، به توسط

۱. Goblet d'Aviella

اندیشه‌ها، احساس‌ها و خوی ایشان، یعنی به وسیله ویژگی‌هایی که در خویششان نهفته است، هدایت می‌شود. نهادها و قوانین اجتماعی،

بازتاب‌هایی از روان انسان و بیان‌کننده نیازهای آن هستند و خود نمی‌توانند بر آن تأثیری بنهند. مطالعه پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان از مطالعه اقوامی که متشکل از این پدیده‌ها بوده‌اند، متمایز ساخت. پدیده‌های اجتماعی ممکن است از دیدگاه فلسفی، واجد ارزش‌هایی مطلق باشند، اما ارزش آن‌ها از لحاظ عملی، نسبی و مشروط است.

از این روی، در مطالعه هر پدیده اجتماعی، واقعیت‌ها باید دائماً از دو دیدگاه کاملاً متفاوت مشاهده شوند. به همین دلیل است که آراء ناشی از خرد ناب، غالباً نقطه مقابل آراء ناشی از خرد عملی شمرده می‌شوند و حتی در زمینه چیزهای ملموس هم هیچ واقعیت‌مستنی از این تمایز، وجود ندارد. از جنبه حقیقت مطلق، مکعب و دایره، شکل‌های هندسی تغییرناپذیری هستند که به توسط فرمول‌های ثابتی، به دقت مشخص می‌شوند، اما حس بینایی می‌تواند از همین شکل‌های هندسی، جلوه‌های گوناگونی دریافت کند. دید انسان می‌تواند مکعب را به هرم یا مربع، و دایره را به بیضی یا خط راست بدل سازد. اهمیت این شکل‌های فرضی، بسیار فراتر از شکل‌های واقعی است، زیرا همین شکل‌های فرضی هستند که با چشم دیده می‌شوند و بر صفحه طراحی یا فیلم عکاسی نقش می‌بندند. در برخی از موارد، چیزهای غیرحقیقی، بسیار واقعی‌تر از چیزهای حقیقی‌اند. به بیان دیگر، اگر کسی بخواهد اشیاء را دقیقاً با شکل‌های هندسی واقعیشان در نظر مجسم کند، باید طبیعت را تغییر دهد و به هیشی نامأنوس در آورد. اگر دنیایی بود که مردم آن، بدون داشتن امکان لمس کردن اشیاء، فقط می‌توانستند آنها را تصویر یا عکاسی کنند، یافتن تجسمی دقیق از این اشیاء، برای ایشان بسیار مشکل بود. در آن حال فقط عده معدودی از متفکران موفق به یافتن شناختی از این اشیاء

می شدند و دیگران نسبت به آنها علاقه‌ای پیدا نمی کردند.

فلسوفی که به مطالعه پدیده‌های اجتماعی می پردازد، باید به خاطر داشته باشد که هر پدیده‌ای، علاوه بر ارزش نظری، از ارزشی عملی نیز برخوردار است، و ارزش عملی است که در فرآیند تطور فرهنگی، دارای اهمیت است و توجه به این نکته، باید او را نسبت به ارزیابی نتایج به دست آمده در وهله نخست، محتاطتر کند. عوامل دیگری نیز هستند که او را به احتیاط کردن وادارند. واقعیت‌های اجتماعی چنان پیچیده‌اند که نمی‌توان به آنها احاطه کامل پیدا کرد و تأثیر متقابل آن‌ها بر یکدیگر را پیش‌بینی نمود. از سوی دیگر غالباً چنین می‌نماید که در پس ظاهر هر واقعیتی، هزاران علت نامرئی نهفته‌اند. یعنی واقعیت‌های بارز اجتماعی، برآیند نیروهای سترگ ناخود آگاهی هستند که عمدتاً از دسترس مطالعات ما دورند. پدیده‌های قابل ادراک را می‌توان شبیه به امواجی دانست که لرزه‌های زیر بستر اقیانوس - یعنی برآشفنگی‌های ژرفی که از آن‌ها شناختی نداریم - را به سطح آب منتقل می‌سازند. عمکرد توده‌ها عمدتاً نمایانگر روحیاتی کاملاً پیش پا افتاده است، اما گاه چنین می‌نماید که نیروهای رازگونه‌ای حرکات توده را هدایت می‌کنند، نیروهایی که پیشینیان، آنها را طبیعت، سرنوشت یا تقدیر می‌خوانده‌اند، و ما بدانها «آوای سردگان» نام می‌دهیم. هر چند ماهیت این نیروها بر ما پوشیده است، اما قدرت آن‌ها را نمی‌توان نادیده گرفت.

آیا پیچیده‌تر، منطقی‌تر و شگفت‌انگیزتر از زبان چیزی وجود دارد؟ مگر نه اینکه این موضوع منسجم و ظریف از روان ناخود آگاه توده سرچشمه گرفته است؟ معتبرترین مراجع علمی نیز تنها می‌توانند قواعد هر زبان را ثبت کنند، در حالیکه از آفریدن آنها عاجزند. چه اطمینانی وجود دارد که نظریه‌های درخشان مردان بزرگ مطلقاً ساخته و پرداخته

خود ایشان باشند؟ البته تردیدی نیست که آن اندیشه‌های والا، همیشه آفریده روان یگانه‌ایست اما آیا نمی‌توان روان توده را، موجد ذرات بی‌شمار خاک حاصل‌خیزی دانست که نطفه آن اندیشه‌ها را در خود می‌پروراند؟

شک نیست که توده‌ها، نیروی مؤثر خویش را ناخود آگاه اعمال می‌کنند. اما شاید راز نیروی آن‌ها، در همین ناخود آگاهی نهفته باشد. در طبیعت، جانداران به پیروی از غریزه خود کارهای فراوانی می‌کنند که از تنوع اعجاب آور آن‌ها، در شگفتیم. استفاده کردن بشر از خرد به منظور پرده برداشتن از قوانین ناخود آگاه هنوز امری نوین و ناکامل است چه رسد به این که بخواهد خرد را جانشین آن کند. ناخود آگاه در رفتار انسان، سهم بسیار بزرگ‌تر از خرد دارد. ناخود آگاه نیروی مؤثری است که هنوز توان شناختن آن را نیافته‌ایم. پس، اگر بخواهیم در قلمرو محدود - اما مطمئن - پدیده‌هایی که به طریق علمی شناخت پذیر هستند بمانیم، و اگر نخواهیم در پهنه حدسیات نامطمئن سر درگم شویم، باید تنها به داوری و تشخیص پدیده‌هایی که در دسترسمان هستند بپردازیم و به همین بسنده کنیم. نتایجی که ما از مشاهدات خویش می‌گیریم، غالباً شتاب‌زده‌اند، زیرا در پس پدیده‌هایی که متوجه آنها می‌شویم پدیده‌های دیگری هستند که آن‌ها را به وضوح نمی‌بینیم، و در پس این‌ها نیز احتمالاً پدیده‌های دیگری وجود دارند که اصلاً باز نمی‌شناسیم.

گوستاو لوبون

مقدمه عصر نوددها

در نگاه نخست، چنین می‌نماید که تنش‌های شدید متقدم بر هر تحول فرهنگی، از تغییرات مهم سیاسی حاصل از نهاجم اقوام بیگانه یا سقوط کاخ شاهان ناشی می‌شوند. اما بررسی دقیق‌تری از رخداد‌های اجتماعی، آشکار می‌سازد که عامل اصلی، در پس این علل ظاهری پنهان است. این عامل، پیدایش دگرگونی‌های ژرف در بینش مردم می‌باشد.

آنچه انسان را مسحور عظمت خود می‌سازد، نه تحولات واقعی تاریخی، بلکه تحولات مهمی هستند که در بینش‌ها، ارزش‌ها و باورها پدید می‌آیند و به دگرگونی فرهنگی می‌انجامند. رخداد‌های بزرگ تاریخی را می‌توان نتایج قابل مشاهده‌ای از تغییرات نامرئی پیدا شده در اندیشه انسان‌ها دانست. رخداد‌های بزرگ تاریخی، بدین سبب بندرت پیش می‌آیند که در میان یک نژاد، چیزی پایدارتر از میراث احساسی آن، نمی‌توان یافت. عصر حاضر، یکی از دوره‌های بحرانی است که

دگرگونی اندیشه انسان را در پی خواهد داشت. از آن جا که پندارهای دوره های پیشین، علی رغم منسوخ شدن مبانی بسیاری از آن ها، هنوز از قدرت زیادی برخوردارند و نیز از آن جا که شکل گیری پندارهای نوینی که باید جای آن ها را بگیرند هنوز کامل نشده است، عصر حاضر دوران گذار و آنازشی است. البته به سادگی نمی توان گفت که گذار از چنین دوره لزوماً آشفته ای، نهایتاً به کجا خواهد انجامید و بنیادهای فکری جامعه آینده کدام خواهد بود. ما این را هنوز نمی دانیم، اما همین قدر می توان پیش بینی کرد که جامعه آینده در فرآیند تشکیل خود، با قدرت حاکمیت نوینی در عصر حاضر سر و کار خواهد داشت که همانا قدرت توده ها است. قدرتی که به تنهایی، از میان خاکستر نظریات مرده فراوانی که روزگاری حقیقت انگاشته می شدند و از میان نیروهای کثیر تدریجاً مضمحل شده بر اثر انقلاب ها، سر برداشته است و دور نیست که تمامی قدرت های دیگر را در خود مستحیل سازد.

اینک پایه های تمامی پیش های کهن و بنیادهای باستانی جامعه به لریزه درآمده اند و از هم می گسلند. اما قدرت توده، تنها قدرتی است که از هیچ جانب مورد تهدید نیست و حیثیتی رو به تعالی دارد. عصری که در آن پای می گذاریم، به راستی «عصر توده ها» خواهد بود.

تا کمتر از یک قرن پیش، رویدادهای اجتماعی عمدتاً معلول سیاست های موروثی دولت ها و مبارزه اشراف برای کسب قدرت بودند. در چنان شرایطی عقاید توده ها غالباً به هیچ گرفته می شدند. اما امروزه، میراث های سیاسی، جاه طلبی های شخصی حکام و مبارزه آنها بر سر قدرت، دیگر از اعتبار کمی برخوردارند و رأی مردم است که بر آنها می چربد. امروز، توده رفتار شاهان را تعیین می کند. سرنوشت ملت، نه در مجلس اعیان بلکه در روان توده رقم می خورد. یکی از بارزترین نشانه های انتقالی بودن عصر ما، ورود طبقات ملت به صفحه سیاست، و نقش فزاینده

آن ها در تأثیر گذاری بر طبقه حاکم است. منظور، حق رأی عمومی نیست، زیرا شرکت عموم در انتخابات تأمذت ها کم تأثیر و در بدو امر به

آسانی قابل هدایت بود. قدرت توده ها، ابتدا بر اثر اشاعه برخی از باورها که کم کم بر روان مردم غلبه یافتند و سپس نیز بر اثر پیوستن تدریجی ایشان به یکدیگر به منظور تحقق بخشیدن به پندارهایی که هنوز در سطح نظریه باقی مانده بودند، تولد یافت. این پیوند، توده ها را قادر ساخت که علایق خود را دست کم به توسط نظریاتی ویژه، هر چند نه کاملاً صحیح ابراز کنند و به شکل خود آگاه به نیروی خویش پی ببرند.

توده ها اتحادیه هایی تشکیل می دهند که قدرتمندان را ناگزیر به اطاعت کردن از آن ها می کنند، بورس کار تأسیس می کنند و علی رغم تمام قوانین اقتصادی در جهت بهبود شرایط کار و دستمزدها می کوشند. ایشان نمایندگانی را برای مجلس انتخاب می کنند که از اراده به دست گرفتن ابتکار عمل و داشتن استقلال بی بهره اند. این نمایندگان غالباً با انتخاب شدن به رهبری کمیسیون های انتخاب کننده شان، مورد تحقیر واقع می شوند. آشکار شدن خواسته های توده ها، هدف نهایی آن ها را بتدریج روشن می سازد و آن تنزل دادن جامعه فعلی در جهت جامعه اشتراکی اولیه ای است که تا پیش از پیدایش تمدن، در کلیه جوامع بشری وجود داشت. خواست های توده ها، عبارت از محدود کردن ساعات کار، مصادره کردن معادن، راه آهن، کارخانجات و تقسیم کردن تمام محصولات به تساوی، امحاء طبقات بالا به نفع طبقات توده ای و غیره هستند.

هر چه توان تفکر بخردانه توده اندک تر باشد، توان بیشتری برای عمل خواهد داشت. توده با دستیابی به تشکل، به نیروی سهمگینی دست یافته است. **بین هایی که شاهد ظهور آن ها هستیم، بزودی به قدرتی**

همسنگ با مذاهب کهن دست خواهند یافت، یعنی دارای نیروی جبار و

حاکمی خواهند شد که هیچ ندای مخالفی را تحمل نخواهد کرد. اختیار الهی توده‌ها جایگزین اختیار الهی پادشاهان خواهد شد. نویسندگان محبوب بورژوازی فعلی که نظریات کمی ساده لوحانه، بینش‌های تنگ نظرانه، شک اندیشی همه جانبه و خودخواهی بیش از حد این طبقه را به وجه احسن توصیف می کنند، خود را در مقابل قدرتی در حال رشد می بینند و در حالی که دست و پای خود را گم کرده اند، به منظور مبارزه کردن با سر درگمی اذهان مردم، نیروهای اخلاقی کلیسا را که روزگاری به آنها کم بها می دادند، به باری می طلبند. از ورشکستگی دانش ها سخن می گویند و ما را به تعالیم دینی توجّه می دهند. اما این متدینین نوپا فراموش می کنند که رحمت حق، اگر هم واقعاً شامل حالشان شود، برنهاد کسانی که به آخرت توجه چندانی ندارند، همان نفوذ را ندارد. توده های امروزی، خدایانی را که سروران پیشیشان را همین دیروز از اعتبار انداختند و انقراض ایشان را تسریع کردند، نمی خواهند. رودخانه ها هیچگاه به سرچشمه های خود باز نمی گردند.

دانش ها هرگز ورشکسته نشده اند و با آنارش حاکم بر مغزها و یا با قدرتی که از دامان آنها بر می خیزد، ارتباطی ندارند. دانش ها به ما نوید حقایق و یا دست کم، بشارت به دست آوردن شناخت بر مسایلی را داده اند که برای ما به گونه ای قابل درک هستند. دانش ها، قول صلح و سعادت را هرگز بمانا نداده اند. آنها نسبت به احساس های ما، با بی اعتنائی در موضع برتری قرار دارند و گوش شنیدن شکوه های ما را ندارند. دیگر هیچ چیز نمی تواند ما را به جایی که پیش از دست یافتن به دانش ها در آن جا بودیم، باز گرداند.

نشانه هایی نزد همه مثل بچشم می خورند که رشد شتابان قدرت توده ها را نشان می دهند. سرانجام این رشد هر چه باشد، ما به هر حال ناگزیر از تحمل آن هستیم و اتهاماتی که در این ارتباط به این و آن وارد

می شوند، سخنان بیهوده ای بیش نیستند. شاید رشد توده ها به معنای یکی از آخرین مراحل فرهنگ مغرب زمین و بازگشت به دوران تاریک آناارشی است که همیشه پیش از شکوفا شدن جوامع نوین بروز می کنند. ولی ببینیم که آیا می شود از این روند جلوگیری کرد؟

گویا وظیفه توده ها تا به حال ویران کردن شدید فرهنگ های کهن بوده است. تاریخ به ما می آموزد که پدیدار شدن توده های جاهل و ددمنشی که ایشان را به جرأت می توان بربر خواند، درست در لحظه ای صورت می گیرد که حاکمیت جهاز معنوی جامعه یعنی نیروهای اخلاقی آن، از بین می رود. تا به امروز چنین بوده است که پیدایش فرهنگ ها، به توسط توده ها، بلکه به دست عده قلیلی از نجبگان روشنفکر تحقق یافته است. نیروی توده ها، فقط نیروی انهدام و تخریب است و حاکمیت ایشان به معنای مرحله ای از مراحل انحلال می باشد. پیش شرط یک فرهنگ را، مقررات استوار، ترتیب و نظم، جایگزین شدن خرد در مقام غرایز، آینده نگری و اصولاً درجه بلندی از آگاهی و آموزش تشکیل می دهند. این پیش شرط همان چیزی است که توده های رها شده به حال خود، برای آن به هیچ وجه گوش شنوائی ندارند. چنین توده هایی، به لحاظ یگانه قدرتی که دارند و آن قدرت تخریب ایشان است، حالت میکرب هایی را دارند که تلاشی و تجزیه شدن پیکرهای ضعیف شده یا اجساد را شتاب می بخشند. هرگاه بنای فرهنگی جامعه ای به حالت پوسیدگی برسد، توده ها امر فروپاشیدن آن را انجام می دهند و نقش اصلی خود را ظاهر می سازند. در آن حال، قدرت کور توده ها به طور ناگهانی و در یک دم به یگانه فلسفه تاریخ تبدیل می شود.

آیا فرهنگ ما نیز دچار همین سرنوشت خواهد شد؟ باید نگران آن بود، اما متحقق یافتن آن به درستی معلوم نیست. ما باید آمادگی تحمل حاکمیت توده ها را داشته باشیم، زیرا دست های بی احتیاطی، همه موانع

راه ایشان را درهم شکسته و از میان برداشته‌اند. ما این توده‌هایی را که صحبت آن‌ها همه جا هست، می‌شناسیم. متخصصان روان‌شناسی که مستقیماً با توده‌ها سروکار ندارند و ایشان را از طریق جنایات آن‌ها می‌شناسند، آن‌ها را همیشه نادیده گرفته‌اند. در موجود بودن توده‌های جنایتکار، شکی نیست اما توده‌های بافضیلت و قهرمان و انواع دیگر توده هم وجود دارند.

جنایت‌های توده، تنها یک مورد استثنایی از حیات روحی آن‌ها را تشکیل می‌دهند. به توسط این جنایت‌ها، کیفیت روحی توده‌ها را نمی‌توانیم از کیفیت روحی جنایتکار منفردی که فقط ردائش بر ما معلوم است، بهتر بشناسیم.

اما باید اعتراف کرد که همه حکمرانان روی زمین، کلبه بنیانگذاران عقیدتی و حکومتی، پیام‌آوران همه‌آدیان، دولتمردان برجسته و در مقیاسی حقیرتر، سرجنابان جوامع کوچک بشری، همگی پیوسته به گونه‌ای ناخودآگاه، انسان‌هایی روان‌شناس بوده‌اند. که از روان توده، شناختی غریزی و غالباً بسیار دقیق داشته‌اند. همین برخورداری از شناخت روان توده، ایشان را به آسانی به قدرت رسانده است. ناپلئون حیات روانی توده‌های فرانسوی را به خوبی دریافته بود، اما از شناسایی روان‌زاده‌های غیر فرانسوی عاجز بود. ^۱ همین ناآگاهی، وی را بر آن داشت که مثلاً در اسپانیا و یا در روسیه به جنگ‌هایی دست بزند که مقدمات سقوطش را

۱. حتی هوشمندترین مشاوران او نیز، فهم بیشتری در این زمینه نداشتند. تالیران (Talleyrand) به ناپلئون نوشت که اسپانیایی‌ها از سربازان وی همداند منجی خویش استقبال خواهند کرد. در حالی که استقبال ایشان از سربازان ناپلئون، مشابه استقبال از وحشیان بود. اگر یک روان‌شناس آگاه به غریزه‌های ارتشی در نژادها، به جای تالیران بود، نوع استقبال اسپانیایی‌ها را به راحتی پیش‌بینی کرده بود.

فراهم کردند.

امروزه روان‌شناسی توده‌ها، ابزار کمکی نهایی برای هر دولتمردی است که از یک سو، قصد حکم‌راندن بر توده را ندارد (زیرا حکم‌راندن در حال حاضر بسیار مشکل شده است) ولی از سوی دیگر تمایلی هم ندارد که توده، زیاده از حد بر او مسلط شود.

روان‌شناسی توده‌ها نشان می‌دهد که تأثیر قوانین و نهادهای فرهنگی، بر طبیعت دست‌نخورده توده‌ها چقدر اندک است و توده‌ها، سوی عقایدی که به ایشان القاء شده‌اند، تا چه اندازه از داشتن رأی شخصی عاجزند. قاعده‌هایی که صرفاً بر فضاوت عقلانی مبتنی باشند، قادر به هدایت کردن توده‌ها نیستند. آن‌ها به توسط برداشت‌هایی که انسان در نهاد آن‌ها تزریق می‌کند می‌توانند اغوا شوند. مثالی بزنیم: قانونگذاری که قصد بستن مالیات‌های جدید را دارد، می‌تواند منصفانه‌ترین قانون مالیاتی را انتخاب کند؟ البته خیر! در عمل غیر منصفانه‌ترین قانون مالیاتی، برای توده‌ها، بهترین قانون را تشکیل می‌دهد. فقط شرط آن این است که بی‌سر و صدا و آسان جاری شود. توده‌ها در هر زمان و تحت هر شرایطی، هر مالیات غیرمستقیم‌گزافی را با این روش قبول می‌کنند. مالیات یاد شده هرگاه روزانه و دینار به دینار به قیمت افلام مصرفی مردم اضافه شود، به عادت‌های ایشان لطمه‌ای وارد نمی‌کند و بر آن‌ها تأثیری نمی‌گذارد. اما اگر به جای آن، متناسب با دستمزدها یا متناسب با سایر درآمدها، مالیاتی که پرداختن آن یکجاست ببندند، با اعتراض شدید مردم روبرو خواهند شد. حتی اگر سنگینی آنها، عشر سنگینی مالیات‌های غیرمستقیم هم نباشد. در این حال، مبلغ معتابیهی که به هنگام پرداخت بسیار کلان می‌نماید و احساس نامطبوع آن مدت‌ها برجای می‌ماند، جای دینارهای روزانه‌ای را می‌گیرد که برای انسان محسوس نیستند. توده چنین مبلغ‌گزافی را فقط هنگامی

بی خیال خرج می کند که آن را دینار به دینار کنار گذاشته باشد. این گونه رفتار اقتصادی نیز نشان دهنده سطحی از آینده نگری و مال اندیشی است که توده ها از درک آن کاملاً عاجزند. این مثال، از روحیه توده ها پرده بر می دارد. ناپلئون که روان شناس برجسته ای بود به روحیه توده ها پی برده بود، اما قانون گذارانی که به روان توده ها واقعی نمی گذارند، نمی توانند آن را درک کنند. تجربه ایشان هنوز به قدر کافی اثبات نکرده است که انسان ها به هدایت احکام صرفاً بخردانه، هرگز تن در نمی دهند. روان شناسی توده ها موارد استفاده فراوان دارد. آگاهی بر این غیر این صورت کاملاً نامفهوم می ماند، برای انسان روشن می کند.

مطالعه کردن این دانش و پرداختن به آن، حتی از لحاظ ارضاء و حس کنجکاو نیز ارزشمند است، زیرا پرده برانداختن از چهره نیروهایی که سابق کردار بشرند، به همان اندازه جالب است که حل کردن چیستان یک ماده کانی یا یک گیاه، جالب می باشد.

مطالعه ما از روان شناسی توده ها در این کتاب، یک نگاه کلی و کوتاه به آن و فقط حاوی خلاصه ای از بررسی های ما در این زمینه است و خواننده نباید بیش از چند کمک فکری، از آن توقعی داشته باشد. بی شک علاقمندان دیگری هم در این باره، مطالعه و کاوش خواهند کرد اما بذری که ما افشانه ایم، در زمینه بکری کاشته شده است.^۱

۱. مؤلفین معدودی که به مطالعه روان شناسی توده ها دست زده اند، بررسی های خود را در ارتباط با ارتکاب جنایت قرار داده اند. از آن جا که خود من فقط بخش کوتاهی از کتابم را به این مطلب سپرده ام، خوانندگان را به آثار نویسندگان دیگری مثل تارده و سیگل: مثلاً به کتاب «توده جنایتکار» (اثر سیگل) توجه می دهم. این اثر حاوی هیچ مطلبی که گویای تفکر جدیدی از نویسنده آن باشد، نیست، اما خلاصه ای از واقعیات به دست می دهد که خواننده روان شناس می تواند از آن بهره جوید. گذشته از این ها، نتایجی که من در ارتباط با جنایتکاری و اخلاقیات توده ها ارائه می دهم، درست برخلاف نتایج مؤلفین نامبرده هستند.

خواننده در آثار متعددی از من به ویژه در اثری بنام «روان شناسی موسیالیسم» به نتایجی از قوانین حاکم بر روان شناسی توده ها بر می خورد. این قوانین در موارد دیگری نیز کاربرد دارند. مثلاً مدیر کسروواتوار سلطنت در شهر بروکسل بنام آ. گورت (A. Gevaert) از قوانینی که من در باره موسیقی نوشته بودم و او آن ها را به درستی «مشر توده» نامیده، استفاده شایان توجهی کرده است. این آموزگار برجسته، ضمن مقاله ای برای من نوشت: «اثر از شما، راه حل چیستانی را که قبلاً به نظرم ناگشودنی می آمد، به من نشان دادند و آن این است که یک قطعه موسیقی، هر چند جدید یا قدیمی، محلی یا بیگانه، ساده یا مرکب باشد، مشروط بر اینکه با مهارت نواخته شود و رهبر ارکستر شیفتگی به خرج دهد، به گونه شگفت آوری مورد توجه هر توده ای قرار می گیرد». آقای گورت به بهترین وجه نشان داده است که چرا یک اثر موسیقی، که نت های آن به توسط برجسته ترین موسیقیدانان در خلوت بررسی می شوند، نامفهوم می ماند در حالی که همان اثر، برای شونده گانی که آموزش فنی چندانی هم ندارند، مفهوم واقع می گردد. گورت در خانه به همان شیوایی توضیح می دهد که چرا تأثیرات خوش آیند، هیچ گونه اثری از خود باقی نمی گذارند.

باز آید
«توده‌ها و فانون»

بخش اول

«مشخصات عمومی توده‌ها و فانون

روان‌شناختی در بارهٔ یکپارچگی روحی ایشان»

توده در مفهوم عادی لغوی، فارغ از گونهٔ ملیت، نوع شغل و جنسیت و سبب تجمع، به معنای اتفاق عده‌ای از افراد است. واژهٔ «توده»، از دیدگاه روان‌شناسی، معنایی کاملاً متفاوت از معنای فوق دارد. جماعتی از انسان‌ها، تحت شرایطی خاص و تنها تحت همین شرایط، ویژگی‌های جدیدی به دست می‌آورد که با ویژگی‌های یک‌یک افراد تشکیل دهندهٔ آن جماعت، تفاوت دارند. در این حال، شخصیت خود آگاه فرد، ناپدید می‌شود و احساس‌ها و افکار همگی افراد توده، به یک سو متوجه می‌گردد. در ایشان روح مشترک معینی پدیدار می‌شود که در عین حال متغیر نیز می‌باشد. جمع انسان‌ها اکنون چنان می‌شود که من آن را به لحاظ فقدان مفهومی بهتر، تودهٔ سازمان یافته و اگر میل دارید تودهٔ روان‌شناختی می‌نامم. چنین توده‌ای، یک موجود

واحد را تشکیل می دهد و تابع «قانون وحدت روحی توده» می شود. تجتمع افراد بسیاری که برحسب تصادف به هم رسیده اند، سبب پیدایش خواص یک توده سازمان یافته در ایشان نمی شود. هر گاه مثلاً هزار نفر، بر سبیل اتفاق در میدانی عمومی و بدون هدف خاصی گرد آیند، به هیچ وجه یک توده روان شناختی را تشکیل نمی دهند. ایشان به منظور پیدا کردن خواص ذاتی توده (روان شناختی - م.م) به تأثیر بعضی از محرک ها نیاز دارند که نوع ماهیت این محرک ها را بعداً شرح خواهم داد.

ناپدید شدن شخصیت خود آگاه آحاد توده و متوجه شدن احساس ها و افکار ایشان در یک جهت خاص و دست زدن به اولین اقدامات در راه سازمان دادن خود، همیشه مستلزم حضور هم زمان نفرت بسیاری در یک محل واحد، نیست. هزاران شخص جدا از یکدیگر می توانند در یک لحظه موعود، تحت تأثیر برخی از تکان های روحی - مثلاً تحت تأثیر یک حادثه ملئی بزرگ - نشانه های توده روان شناختی را از خود ظاهر سازند. اتحاد این اشخاص بر اثر حادثه نامشخصی کافی است تا اعمالشان، فوراً شکل اعمال توده را به خود بگیرد. حتی شش نفر می توانند در لحظه های تاریخی، یک توده روان شناختی به وجود آورند، در حالیکه اتحاد صدها انسان که به گونه ای تصادفی گرد آمده اند، موجد چنین توده ای نمی تواند باشد. از سوی دیگر امکان دارد که گاه کلیت ملئی، تحت فشار بعضی از عوامل و بدون تجمع در یک نقطه، به توده تبدیل شود.

هنگامی که یک توده روان شناختی پدید آید، علائمی گذرا ولی در عین حال عمومی و تعیین پذیر پیدا می کند. برخی از مشخصات متغیر نیز

به این علائم عمومی اضافه می شوند. مشخصات متغیر برحسب نوع عناصر تشکیل دهنده توده متفاوتند و از راه همین مشخصات می توان ساختمان روحی توده را تغییر داد.

توده های روان شناختی را می توان تقسیم بندی کرد. مطالعه این تقسیم بندی به ما نشان خواهد داد که یک توده ناهمگون یعنی توده ای که آحاد آن را عناصر ناجور تشکیل می دهند، با توده های همگون یعنی توده هایی که عناصری یکجور آحاد آن را می سازند (فرقه ها، کاست ها، طبقات)، مشخصات عمومی مشترکی دارد و علاوه بر این، هر کدام ویژگی هایی دارد که از آن راه قابل تمیز است.

پیش از پرداختن به انواع گوناگون توده ها، لازمست مشخصات عمومی آن ها را بررسی کنیم. در این کار، درست همانند یک کاوشگر علوم طبیعی عمل خواهیم کرد، یعنی پیش از پرداختن به علائم ویژه ای که تمیز دادن رده ها و گونه های یک خانواده را میسر می کنند، به توصیف مشخصات عمومی اعضای آن خانواده می پردازیم.

ارائه دادن توصیفی دقیق از روان توده، کار ساده ای نیست، زیرا سازمان آن نه تنها از لحاظ نژاد و ترکیب کل آن، بلکه برحسب طبیعت و درجه شدت محرک های مؤثر بر آن، نوسان دارد. اما همین اشکال، ضمن مطالعه کردن هر موجود دیگری از دید روان شناسی وجود دارد. خصلت اشخاص، فقط در رمان ها ثابت می ماند، اما در زندگی واقعی این طور نیست. فقط یکسان بودن محیط زیست، باعث پدید آمدن یکسانی قابل رؤیت در خصلت ها می شود. من در جای دیگر نشان داده ام که همه گونه های روحی، حاوی خصلت هایی هستند که می توانند تحت تأثیر تغییرات ناگهانی محیط، به ظهور برسند. بدین گونه، در میان وحشی ترین و سفاک ترین اعضا کوانسیون، شهروندان نیکو خصلی هم بودند که در شرایط عادی، سر دفترانی صلحجو یا کارمندانی شریف می شدند و پس

از فرونشستن طوفان حوادث همین هم شد و ایشان خصلت عادی خود را به منزله شهروندی شرافتمند باز یافتند. ناپلئون، خوش خدمت ترین پاران خویش را از میان همین افراد یافته بود.

چون شرح و توصیف همه مراحل تشکیل شدن توده در اینجا مقدور نیست، آن‌ها را در حالت کاملاً سازمان یافته مورد بررسی قرار می‌دهیم. بدین ترتیب از صورتی که توده‌ها همیشه بدان شکل هستند می‌گذریم و می‌بینیم که توده‌ها، بچه اشکالی می‌توانند در آیند. علائم جدید و ویژه، فقط در این حالت پیشرفته از سازمان‌گیری توده‌ها، می‌توانند روی ویژگی‌های فائق و تغییرناپذیر نژادی سوار شوند و در همین جاست، که احساس‌ها و افکار همه آحاد توده، به سوی جهتی که جملگی برآیند، معطوف می‌شوند. آنچه که در بالا «قانون وحدت روحی توده» خواندم، فقط از این راه روشن می‌شود.

توده‌ها با افراد مجرد در مشخصات روحی مختلفی، اشتراک دارند اما برعکس آن برخی از مشخصات روحی، ویژه توده‌هاست. بدو با به منظور نشان دادن اهمیت علائم خاص، به مطالعه آن‌ها می‌پردازیم. غیر منتظره‌ترین نکته نزد توده روان‌شناختی این است که فقط حالت تغییر شکل ایشان از فرد به توده کافی است که همگی دارای یک روح مشترک گردند. این روح مشترک باعث می‌شود که نوح احساس، تفکر و رفتار توده با نوع احساس، تفکر و رفتاری که هر یک از آحاد توده می‌داشت، فرق کند. برای این منظور، نوع آدم‌ها، نحوه زندگی و مشغولیت ایشان و همچنین خصلت و میزان هوش افراد تشکیل دهنده توده، اصلاً مهم نیست. بعضی از نظریات و احساس‌ها هم هستند که فقط نزد افراد متصل به یک توده پیش می‌آیند و یا شکل عمل به خود می‌گیرند. توده روان‌شناختی، موجود نامشخصی است که از اجزاء ناهمگونی ساخته شده است. این اجزاء، به مدت یک لحظه باهم متحد شده‌اند، همان گونه که

بر اثر گرد آمدن سلول‌های پیکری، موجود جدیدی پدید می‌آید که خواصی کاملاً متفاوت از خواصی که هر یک از سلول‌ها به تنهایی دارا می‌بود، دارد. برخلاف نظری که از زبان فیلسوف دقیقی مثل هربرت اسپنسر^۱، بیگانه می‌نماید، درون انبوهی از مردم که سازنده توده‌اند، حاصل جمع یا میانگینی از اجزاء آن، به هیچ وجه وجود ندارد. آنچه موجود است، ترکیب ایشان و تشکیل شدن اجزاء «جدید» است، به همان گونه که در شیمی، بر اثر نزدیک شدن فلزها و اسید به یکدیگر، ترکیب جدیدی با خواص کاملاً متفاوت از خواص عوامل تشکیل دهنده آن، حاصل می‌شود.

تعیین تفاوت‌های موجود میان فردی از افراد توده و فردی خارج از توده، آسان است، از آن مشکل‌تر، پرده برداشتن از عوامل به وجود آورنده این تفاوت‌ها است.

به منظور نزدیک‌تر شدن به این عوامل، بد نیست به مطلبی از روان‌شناسی نوین توجه کنیم که می‌گوید: پدیده‌های ناخود آگاه نه تنها در حیات جسمی، بلکه در حیطه فعل و انفعالات روحی نیز نقش تعیین کننده‌ای بازی می‌کنند. حیات روحی خود آگاه انسان، در مقابل حیات روحی ناخود آگاه وی، بسیار کوچک است. مبرزترین تحلیل‌گران و موشکاف‌ترین ناظران می‌توانند فقط تعداد کمی از سائق‌های خود آگاه این حیات را کشف کنند. کردار خود آگاه ما، از زمینه ناخود آگاهی که باید گفت زائیده عوامل موروثی است، بر می‌خیزد. بر این زمینه، رد پای بیشماری از نیاکان ما که روان‌نژادی، خود زائیده از آن‌ها است، دیده می‌شوند. در پس علنی که خود، برای کردارمان بر می‌شماریم، بدون

۱. Herbert Spencer

شک علل پنهانی که خودمان آن‌ها را بر ملا نمی‌کنیم، وجود دارند. در پس این علت‌ها هم علل پوشیده‌تری موجودند که حتی خودمان هم آن‌ها را نمی‌شناسیم. عامل اکثر کردارهای روزانه ما، سائق‌های پنهانی هستند که از شناخت خود ما خارجند. مردم هم‌نژاد، به لحاظ اجزاء ناخود آگاهی که سازنده روان‌نژادی آن‌ها هستند، به یکدیگر شباهت دارند. برعکس فطرت‌های خود آگاهشان که حاصل تربیت و به ویژه زاینده از توارث خاصی هستند، ایشان را از هم متفاوت می‌کنند. انسان‌هایی که دارای هوش متفاوتی هستند، سائق‌ها، تمنیات و احساس‌های به شدت مشابهی دارند. در همه مواردی که (مثل دیانت، سیاست، اخلاق، هواخواهی، ناخوشایندی و غیره) احساس مطرح است، بسیار بندرت پیش می‌آید که حتی برجسته‌ترین انسان‌ها، از سطح افراد معمولی تجاوز کنند. در زمینه ادراک، بین یک کفّاش و ریاضی‌دان عالی‌قدری که از او کفش می‌خورد، می‌تواند شکاف عمیقی وجود داشته باشد، در حالیکه این تفاوت در مورد منش، غالباً یا اصلاً موجود نیست و یا اگر هست، بسیار جزئی است.

درست همین خواصّ عمومی خصلتی مورد تسلط ناخود آگاه که بطور یکسان در اکثریت اعضاء عادی یک نژاد موجودند، هستند که در میان توده عمومیت می‌یابند. توانمندی‌های عقلانی و بدین ترتیب شخصیت افراد، درون روح عمومی توده محو می‌شود. ناهمگونی‌ها در همگونی‌ها غرق می‌شوند و خواصّ ناخود آگاه، ارجحیت می‌یابند.

همین عمومیت پیدا کردن خواصّ معمولی بر ما معلوم می‌کند که چرا توده‌ها هرگز نمی‌توانند به اعمالی که نیازمند داشتن ذکاوت خاصی است، دست بزنند. تصمیم‌هایی در مورد منافع عمومی که از سوی مجمعی از مردم برجسته اما ناهمگون گرفته شوند، در برابر تصمیم‌های مجمعی از مردم سبک مغز، از امتیاز محسوسی برخوردار نیستند. ایشان

در واقع قادر به تعمیم بخشیدن خواصّ پیش پا افتاده و متوسط هستند. توده‌ها، معنا را درک نمی‌کنند. درک ایشان در حدّ شعور متوسط است. آنچه عموماً گفته می‌شود که فقط مردم جهان بر رویهم، از ولتر^۱ بیشتر می‌فهمند، درست نیست. واقعیت این است که اگر منظور از مردم جهان توده‌ها هستند، بی‌شک فهم ولتر از همه ایشان بیشتر است.

اگر آحاد سازنده یک توده، خواصّ عمومی خود را فقط بر رویهم بریزند، از این به هم آمیختگی خواصّ، نه ویژگی‌های جدیدی که پیشتر هم به آن اشاره کردیم، بلکه فقط یک حدّ متوسط از خواصّ همگان، ایجاد می‌شود. برای اینکه بینیم آن ویژگی‌های جدید چگونه ایجاد می‌شوند، باید مطلب را بیشتر بررسی کنیم.

چند عامل در پیدایش ویژگی‌هایی در منش توده مؤثرند. اولین عامل این است که هر یک از افراد توده، فقط به سبب فرار گرفتن در جمع، قدرتی مغلوب نشدنی احساس می‌کند. این احساس او را به اطاعت از سائق‌هایی مجاز می‌کند که وی آنها را در مقام یک شخص متفرد، در بند نگاه می‌داشت. حس مسئولیتی که فرد را از انجام کاری برحذر می‌دارد هر چه بیشتر به توسط گمنام بودن و به همین دلیل، غیر مسئول بدون توده، ناپدید شود، فرد به همان اندازه سریعتر جلوی سائق‌های یاد شده را باز می‌گذارد.

عامل دوم یا سرایت روحی (Contagion Mentale) نیز باعث پیدایش خواصّ ذاتی توده می‌شود. عامل سرایت، سمت‌گیری این خواصّ را هم تعیین می‌کند. سرایت را می‌توان به راحتی معلوم کرد اما توضیح آن آسان نیست. سرایت را باید از گونه خواب مغناطیسی دانست که

متعاقباً به آن خواهیم پرداخت. هر احساس و هر کردار، در میان توده قابل سرایت است. این پدیده حتی تا حدی است که هر کس، تمایلات شخصی خود را فدای تمایلات همگان می کند. مطمئناً چنین رفتاری برخلاف طبیعت انسان است و او فقط در مقام جزئی از یک توده قادر به انجام دادن آن می باشد.

عامل سوم و از همه مهمتر که در آحاد افرادی که با تجمع کردن خود توده‌ای پدید می آورند، خواص ویژه (کاملاً متضاد با خواص یکایک ایشان) ایجاد می کند، تلقین پذیری است. سرایت روحی که قبلاً به آن اشاره کردیم، فقط یکی از اثرات این تلقین پذیری است.

به منظور درک کردن این پدیده لازم است که برخی از اکتشافات جدید دانش فیزیولوژی را بدیده بگیریم. می دانیم که انسان تحت تأثیر فرد خواب کننده‌ای که خود آگاهش را از او می گیرد، بحالتی فاقد شخصیت خود آگاه در می آید و مطیع خواب کننده می شود. انسان در این حال به اعمالی که با خصلت و عادات وی شدیداً متضادند، دست می زند. آخرین مشاهدات در این زمینه نشان می دهند که هرگاه شخصی به طور درازمدت در بطن توده‌ای قرار گرفته باشد، به زودی - به سبب امواج ساطع شده از توده یا به علت ناشناخته دیگری - خود را در حالتی ویژه، مشابه با حالت سحرآمیز حاصل از تلقین فرد خواب کننده، می یابد. از آنجا که حیات عقلانی شخص خواب شده فلج می شود، بنده نیروهای ناخود آگاه خود که فرد خواب کننده آن‌ها را به دلخواه خود هدایت می کند، می شود. شخصیت خود آگاه انسان در این حال کاملاً محو می شود، اراده و قوه تمیز ندارد و کلیه احساس‌ها و افکارش در حواسی که به توسط فرد خواب کننده، مورد تأثیر قرار می گیرند، جایگزین می شوند.

افراد یک توده تقریباً در چنین وضعی قرار دارند، بدین معنی که بر

اعمال خودشان آگاهی ندارند. نزد ایشان نیز همانند شخص خواب شده، برخی از توانمندی‌ها زایل می شوند در حالی که برخی توانمندی‌های دیگر می توانند تهییج گردند. افراد توده تحت نفوذ یک تلقین، خود را با اشتیاق زایدالوصف و مقاومت ناپذیری، متوجه اعمال خاصی می کنند. مقاومت کردن در برابر این اشتیاق، نزد افراد توده، به مراتب مشکل‌تر از شخص خواب شده است، زیرا تلقین مشابهی که برای همه افراد به طور یکجا انجام می شود، به سبب تأثیر متقابل، فزونی می یابد. تعداد افرادی که شخصیتی قوی دارند و در برابر تلقین مقاومت می کنند، در توده چنان کم است که ایشان نیز بهمراه سایرین به حرکت در می آیند. ایشان می توانند نهایتاً تحت تأثیر عوامل دیگر سعی در ایجاد انحراف کنند. این که توده‌هایی به توسط کلامی به جا و یا تشبیهی به موقع، از انجام اعمال خونینی باز داشته شده‌اند، به دفعات پیش آمده است.

بنابراین، علامت‌های اصلی آحاد یک توده از این قرارند: محو شدن شخصیت خود آگاه، تفوق یافتن ماهیت ناخود آگاه، هدایت شدن افکار و احساس‌ها به توسط تلقین و سرایت، به سویی واحد و تمایل به بفعل در آوردن نظریات تلقین شده در کوتاه‌ترین زمان ممکن. آحاد افراد، پس از توده شدن، دیگر خودشان نیستند. ایشان به موجودات خود کاری (اتومات) تبدیل می شوند که کارشان از قدرت اراده خارج است.

تنها به لحاظ این واقعیت که شخصی، عضو یک توده است، از نردبان فرهنگ چندین پله پایین می افتد. شاید به منزله یک فرد مجرد، فهمیده باشد، اما همین شخص در توده، موجودی تابع سائق هاست و با یک بربر فرقی ندارد. اعمالش غیر قابل پیش‌بینی، سریع و شدید می شوند. جسارتی قهرمانانه همانند انسان‌های بدوی دارد و نیز از این لحاظ که به توسط الفاظ یا تصوراتی به آسانی تحت تأثیر قرار می گیرد و به انجام اعمالی که به علائق آشکار خودش لطمه وارد می کنند، اغواء می شود، به

ایشان بی‌شبهت نیست. افراد در یک توده، حکم خرده‌شن‌های شن‌زار را دارند که باد، هر کدام از آنها را به دلخواه جای‌گن می‌کند.

از این روست که هیئت منصفه، حکمی را در دادگاه ابلاغ می‌کند که هر یک از افراد هیئت به تنهایی، آن را رد می‌کرد. پارلمان‌ها، قوانین و لوایحی را قبول می‌کنند که هر کدام از وکلا از قبول کردن آن‌ها امتناع می‌ورزید. مردان عضو کنوانسیون، هر یک به تنهایی شهروندانی روشنفکر و صلح‌طلب بودند. همین افراد در کسوت توده و تحت تأثیر برخی از رهبران، در روانه کردن بیگناه‌ترین انسان‌ها به قتلگاه، درنگ نمی‌کردند و با نادیده گرفتن سود خویش، حقوق ایشان را پایمال می‌نمودند و از تعدادشان می‌کاستند.

افراد توده، تنها در کردار از خویشان بهنجارشان فاصله نمی‌گیرند. افکار و احساس‌های ایشان نیز پیش از نابودی کامل استقلالشان، تغییر شکل می‌یابند تا جائیکه بخیل به مسرف، شکاک به مؤمن، شرافتمند به جنایتکار و ترسو به قهرمان تبدیل می‌شود. اعیان فرانسه در شب معروف چهارم اوت سال ۱۷۸۹، در یک دم از شیفتگی، از همه حقوق ویژه خود صرف‌نظری کردند که هرگز مورد قبول هر یک از ایشان به‌طور منفرد، قرار نمی‌گرفت.

بنابر مشاهدات موجود، توده از لحاظ درایت، از انسان منفرد همیشه عقب می‌افتد، اما از لحاظ احساس‌ها و کردار ناشی از این احساس‌ها می‌تواند بسته به شرایط موجود، بهتر یا بدتر از فرد باشد. همه این امور به نوع تأثیری که توده تحت آن قرار می‌گیرد، بستگی دارد. نویسندگانی که توده را از لحاظ جنایی مطالعه کرده‌اند، این موضوع را کاملاً غلط مورد قضاوت قرار داده‌اند. شک نیست که توده، غالباً جنایتکار می‌شود ولی در بسیاری از موارد نیز، قهرمانانه عمل می‌کند.

توده‌ها را به منظور به‌کرسی نشانیدن اعتقادات و نظریه‌ها به آسانی

می‌توان بکام مرگ فرستاد. ایشان را می‌توان شیفته به دست آوردن آوازه و شرافت کرد و همانند دوران جنگ‌های صلیبی، به منظور آزاد کردن مرقده الهی (فلسطین - م.) از چنگ بی‌دینان و یا همچون سال ۱۷۹۳، به منظور دفاع از میهن، به سوی دلخواه خود کشانید. شک نیست که چنین پدیده‌هایی، اعمال ناخودآگاه قهرمانی هستند، اما این را هم نباید از نظر دور کرد که تاریخ، ساخته شده از همین اعمال قهرمانی است. اگر قرار بر این بود که فقط رویدادهای بزرگ نشئت گرفته از تأمل محض، به حساب ملل مختلف گذاشته شوند. در آن حال، تنها معدودی از این رویدادها در تاریخ جهان ثبت می‌شدند.

بخش دوم «احساس‌ها و اخلاقیات توده‌ها»

پس از این اشارات کئی به مشخصات اصلی توده‌ها، اینک به بررسی جزئیات می‌پردازیم.

خواص ویژه مختلفی از توده‌ها، مثل تحریک پذیری، برانگیزش (impulsivité)، نداشتن تفکر منطقی، داشتن کمبود در قدرت قضاوت و روح انتقادگر، همچنین زیاده‌روی در احساس‌ها را می‌توان نزد اقوام وحشی و کودکان که تکامل کمتری دارند، نیز مشاهده کرد. من به این انطباق‌ها، فقط در حاشیه اشاره می‌کنم، زیرا این کار برای کسانی که با روان‌شناسی اقوام بدوی آشنایی دارند، زاید و برای کسانی که با این اقوام اصلاً آشنایی ندارند، قانع‌کننده نیست.

اکنون علایم مختلفی را که نزد اکثر توده‌ها می‌توان مشاهده کرد، به ترتیب ذکر می‌کنم.

۱ - برانگیزش، تحرک و تحریک پذیری توده‌ها

در بررسی رگه‌های اصلی خصلت توده‌ها گفتیم که ایشان، تقریباً صرفاً تحت هدایت ناخود آگاه خود قرار دارند. کردارشان اکثراً از نفع شوکی^۱ ایشان تا از مغزشان متأثر است. اعمالی که به توسط توده‌ها انجام می‌گیرند، می‌توانند از لحاظ نحوه انجام گرفتن، کامل باشند اما چون از جانب مغز صادر نمی‌شوند، رفتار هر فرد از توده، ناشی از تحریک‌های اتفاقی است. توده، همچون گویی در دست تحریکات دنیای خارج است و باز تاب تغییرات بلا انقطاع این تحریکات می‌باشد. بدین ترتیب، توده بنده تحریکات دریافتی است. شخص منفرد نیز می‌تواند تحت همان تحریکاتی که توده قرار دارد، قرار داشته باشد، اما چون مغزش عواقب وخیم تسلیم تحریکات شدن را به وی گوشزد می‌کند، از اطاعت سر باز می‌زند. این امر را می‌توان از طریق دانش زیست‌شناسی، این طور توضیح داد که شخص مجرد، توان تسلط بر دریافت‌های خود را دارد، در حالیکه توده از این کار عاجز است.

سائق‌هایی که توده‌ها از آن متابعت می‌کنند، می‌توانند بر حسب نوع محرک خود، اصیل یا خشن، قهرمانانه یا نشئت گرفته از ترس باشند، اما همیشه چنان ناگزیرند که سائق صیانت جان را تحت الشعاع قرار می‌دهند.

از آن جا که محرک‌های مؤثر بر توده‌ها بسیار متغیرند و توده‌ها پیوسته از آن‌ها اطاعت می‌نمایند، طبیعتاً دگرگونی بسیاری نیز پیدا می‌کنند. از همین رو می‌بینیم که این محرک‌ها، حتی در جریان یک فاجعه خونین، رنگ عوض می‌کنند و صورت یک عامل قهرمانانه یا

۱. نفع شوکی مرکز حرکات غیر ارادی است. م.

ایشان گرانه به خود می‌گیرند. توده به آسانی، جلاد از آب در می‌آید و به همان آسانی هم شهید می‌شود. خون‌هایی که برای پیروزی هر کدام از دیانت‌ها لازم بوده‌اند، از قلب همین توده‌ها - جاری شده‌اند. برای آگاهی از میزان توان توده‌ها، حتی لازم نیست که به دوران قهرمانان باز گردیم. توده‌ها در جریان یک قیام، در مورد جان - خود چانه نمی‌زنند، به طوری که صدها هزار انسان، همین چند سال پیش که ژنرالی محبوب القلوب شده بود، حاضر بودند در صورت درخواست او، خود را به کشتن بدهند.

بنابراین نزد یک توده، هیچ چیز از پیش محاسبه نشده است. توده‌ها می‌توانند تحت تأثیر محرک‌های آبی، به یک سلسله از احساس‌های متضاد دچار شوند. همانند برگ‌هایی هستند که بییک طوفان آن‌ها را از جای خود بر می‌کنند و به هر سو می‌پراکنند و دوباره بر روی زمین رهامی‌کنند. به منظور دریافت ادراکی از چند نمونه از احساس‌های توده‌ها، کافی است به برخی از توده‌های انقلابی ننگاهی بیندازیم. تغییر پذیری توده‌ها، حکومت بر ایشان را دشوار می‌کنند، به ویژه هنگامی که بخشی از زور و قدرت همگانی، به دست ایشان افتاده باشد. اگر ضروریات زندگی روزمره سبب نوعی تنظیم نامرئی حوادث نمی‌شدند، دمکراسی‌ها هرگز بر جای نمی‌ماندند. توده‌ها، همبر چند بعضی از اوقات در آتش اشتیاق برخی از چیزها می‌سوزند، اما همان چیزها را برای زمانی طولانی نیز نمی‌خواهند. ایشان برای خواست‌ترین مداوم چیزی به همان اندازه ناتوانند که برای فکر کردن ناتوان می‌باشند.

توده‌ها فقط انگیزه‌پذیر و دگر شونده نیستند. توده نیز مثل اقوام وحشی، اجازه نمی‌دهد میان تمنای او و تحقق آن تمنا، مانعی ایجاد شود، به ویژه هنگامیکه فزونی نفرات، با او احساس قدرتی غیر قابل مقاومت ارزانی کند. مفهوم غیر ممکن، برای آحماد نفرات یک توده از

بین می رود. یک فرد مجرد به خوبی می داند که نمی تواند به تنهایی، کاخی را فرو سوزاند یا فروشگاهی را غارت کند. حتی وسوسه چنین کارهایی نیز به مخیله اش خطور نمی کند. اما همین شخص، به منزله عضوی از یک توده، احساس قدرت را از توده اخذ می کند و در مقابل تحریک به قتل و غارت، در دم انعطاف نشان می دهد. هر مانع غیر منتظره ای در چنین مواقع، با خشم درهم کوبیده می شود. اگر بدن انسان، خشم دائمی را پذیرا می شد، می توانستیم خشم را به منزله حالت عادی آن توده ای که با مانعی برخورد کرده است، محسوب کنیم. از طرف دیگر، خواص نژادی بنیادینی وجود دارند که تحریک پذیری، برانگیزش و تغییرپذیری توده ها و همچنین همه دریافت های یک قوم را که مورد بررسی قرار خواهیم داد، دگرگون می کنند. این خواص، زمینی را تشکیل می دهند که همه احساس های ما، در آن ریشه دارند. شک نیست که توده ها، تحریک پذیر و انگیزه پذیرند. اما حدود این امر، کاملاً متفاوت هستند. مثلاً تفاوت بین یک توده لاتین و یک توده آنگلوساکسون، به خوبی مشهود است. آخرین وقایع تاریخی ما، مثال گویایی بر این گفته می باشند. انتشار یک تلگراف ساده در سال ۱۸۷۰، حاوی این خبر که گویا سفیری در جایی مورد اهانت قرار گرفته است، کفایت کرد تا خشمی را دامن زند که عامل مستقیم جنگی هولناک شد. چند سال بعد اعلام شکست بی اهمیتی در حوالی لانگسون^۱ به توسط تلگراف، سبب خشم مجددی گردید که به سقوط فوری حکومت منجر شد اما شکست به مراتب سنگین تر یک گروه پژوهشی انگلیسی در حوالی خرطوم در همان ایام، حرکت بسیار خفیفی را در انگلستان پدید آورد و

۱. Langson

هیچ وزارتخانه ای در اثر آن سقوط نکرد. توده ها در همه جا بزدلند ولی توده های لاتینی از همه بزدل تر هستند. هر کس برایشان تکیه کند، می تواند بسیار سریع و مرتفع صعود کند. اما این شخص از صخره های تارپسی^۱، چندان دور نمی ماند و باید بداند که روزی از روزها به قعر دره پرتاب خواهد شد.

۲ - تلقین پذیری و زودباوری توده ها

از فزونی تلقین پذیری توده ها، به عنوان یکی از رگه های عمومی خصی ایشان نام بردیم و اثبات کردیم که تلقین، در تجمعی از انسان ها، تا چه اندازه مسری است. از همین جا معلوم می شود که چگونه احساس ها، تحت عنوان معینی، به سرعت برق همسو می شوند. انسان هر قدر در ذهن خود، یک توده را بی طرف تصور کند، باز هم آن توده غالباً در چنان حالت تنشی از انتظار به سر می برد که زمینه را برای پذیرش تلقین، آماده می سازد. اولین تلقینی که به روشنی در یک جمع اظهار شود، به وسیله عامل سرایت، ظرف یک لحظه به مغز همه حاضران می رسد و در همان حال، جهت احساس ها را تعیین می کند. این تلقین، سپس به مثابه یک نظریه اثبات و قبول شده، نزد همه کسانی که مورد تلقین قرار گرفته اند، برای به عمل در آمدن پا می فشارد. توده بهرحال و به آسانی حاضر به اقدام است، چه موضوع بر سر به آتش کشیدن یک کاخ و یا بر سر فدا کردن جان خویش باشد. همه چیز به نوع محرک بستگی دارد. در اینجا دیگر وضع شخص منفرد نیست که بین عملی که از او خواسته شده و میزان خردی که وی به کار می بندد، بستگی موجود باشد

۱. Tarpeji صخره ایست که طبق افسانه های رومی، جنایتکاران و خائنین را از آن به پائین پرتاب می کردند - م.

و بتواند در برابر انجام آن کار مقاومت کند. بنابراین، توده‌ای که از روح انتقادگر عاری است و پیوسته در مرزهای ضمیر ناخودآگاه خویش سرگردان و تابع همه تأثیرات خارجی است و ضمناً از شدت احساس‌های خود تحریک می‌شود. که این از خواص همه موجوداتی است که نمی‌توانند به خرد خود رجوع کنند - باید بیش از اندازه زودباور باشد. برای چنین توده‌ای، هیچ چیز غیر محتمل نیست. انسان اگر بخواهد دریابد که نامحتمل‌ترین افسانه‌ها و اخبار، چگونه ساخته و پرداخته و منتشر می‌شوند، نباید این موضوع را فراموش کند.^۱

پیدایش افسانه‌هایی که در میان توده‌ها به آسانی دست به دست می‌گردند، نه تنها حاصل زود باوری کامل ایشان هستند، بلکه گواه آنند که حوادث، در تخیل اجتماعات انسانی تا چه اندازه مسخ می‌شوند. ساده‌ترین واقعه در نظر توده، بلافاصله به حادثه‌ای مسخ شده تبدیل می‌گردد. این واقعه شکل یک تصویر را به خود می‌گیرد و تصویر تشکیل شده، موجب پیدایش یک سلسله تصاویر دیگر می‌شود که با تصویر اولیه، هیچ ارتباط منطقی ندارند. هنگامی که فکر کنیم دیدن واقعه‌ای، چه سلسله تصورات عجیب و غریب در ذهن ما ایجاد می‌کند، ابعاد این حالت را به آسانی درک می‌کنیم. بی‌ارتباطی این تصاویر را خرد اثبات می‌کند، اما توده به خرد توجهی نمی‌کند و ضمائم تخیلات مسخ‌کننده خود را با واقعه مخلوط می‌نماید. توده توان تمیز دادن مسایل شخصی از واقعی را

۱. کسبیکه خود در محاصره شهر پاریس حاضر بوده‌اند به موارد بسیاری از این زود باوری توده‌ها درباره نامحتمل‌ترین چیزها برخوردند مثلاً شعله شمع را که در طبقات فوقانی ساختمانی می‌سوخت، فوراً بر علامتی که به محاصره کنندگان شهر می‌خواست داده شود، حمل می‌کردند و در حالی که فقط دو ثانیه تأمل اثبات می‌کرد که تشخیص دادن شعله شمع از چند مایلی برای انسان اصلاً ممکن نیست.

ندارد. تصاویری را که در ضمیرش پدید می‌آیند و با واقعیتی که مشاهده کرده است، غالباً شباهت بسیار کمی دارند، و واقعیت می‌انگارد. چون انسان‌های تشکیل دهنده یک توده، جنبه‌های متفاوتی دارند، اشکال مختلف وقایعی که یک توده شاهد، توسط مسخ کردن آنها ایجاد می‌کند. بسیار متعدد و گوناگون بنظر می‌آیند. اما در واقع، وضع بدین گونه نیست، مسخ شدگی که به توسط آحاد یک جمع پدیدار می‌شود، به توسط عامل سرایت، نوع و ماهیت یکسانی پیدا می‌کند. اولین مسخی که به توسط حلقه‌ای از زنجیر جمعیت ارائه شود، هسته آن تأثیرات مسری را تشکیل می‌دهد. زُرّ مقدس، پیش از ظاهر شدن بر سر دیوارهای شهر اورشلیم در نظر همه مصلوبین، مطمئناً در بدو امر فقط به نظر یک نفر از ایشان آمده بود. حدوث معجزه، بر اثر عامل تلقین و سرایت، از طرف همگان پذیرفته شد.

توهمات دستجمعی که در تاریخ مکرر پیش آمده‌اند و علائم کلاسیک اصالت را نیز به همراه دارند، به همین ترتیب صورت می‌گیرند، زیرا پدیده‌هایی بوده‌اند که هزاران انسان بر آنها مهر تأیید زده‌اند.

خواص روحی آحادی که توده‌ای را تشکیل می‌دهند، با این اصل تضادی ندارند، زیرا این خواص نقشی بر عهده ندارند. در آن دم که آحادی به توده تعلق پذیرند، عارف و عامی در امر مشاهدات، بیک اندازه ناتوان می‌شوند. شاید این ادعا، بنظر بی‌معنی آید، اما اگر به واقعیت‌های بسیاری از تاریخ رجوع کنیم، صحت آن اثبات می‌شود، هر چند از نوشتن آنها، چندین کتاب پدید می‌آیند. اما چون نمی‌خواهم خواننده تصور کند با ادعاهای اثبات نشده، مواجه است، میل دارم مثال‌هایی را که بر حسب اتفاق از میان نمونه‌های موجود بیرون آورده‌ام، ذکر کنم.

مورد اول از آن نظر که به منزله یک توهم دستجمعی، عموماً اعتبار ویژه‌ای یافته، انتخاب شده است. این مورد، عده‌ای را که متشکل از آحاد متفاوتی - عارف و عامی - بود، تحت تأثیر قرار داد. داستان مورد بحث را یک راوی بنام ژولین فلیکس^۱ در کتاب خود که درباره جریان‌های دریایی است، ذکر می‌کند. این داستان، سابقاً در نشریه‌ای بنام «هجده علمی» نیز درج شده است.

یک کشتی بادبانی بنام «ماکیان زیبا» در دریاها سیر می‌کرد تا کشتی بادبانی دیگری بنام «گهوآره» را پیدا کند. طوفان شدیدی، این دو کشتی را از یکدیگر جدا کرده بود. یک روز صاف و روشن بود که نگهبان اطلاع داد، کشتی را در حالیکه دچار مخاطره شده است، می‌بیند. کارکنان کشتی همگی به نقطه مورد نظر نگاه می‌کنند. ناویان و جاشوان همه به اتفاق، جسم شناور پُر از مسافری را که اجسام شناور کوچکتری آن را دنبال می‌کنند و بالای هر کدام پرچم خطری در اهتزاز است، می‌بینند. آدمیرال دسفوسه^۲ فوراً به مردان خود دستور می‌دهد تا سوار قایقی شوند و به کمک کشتی شکستگان بشتابند. هنگامیکه این نفرات متشکل از ناویان و جاشوان، به محل احتمالی واقعه نزدیک‌تر می‌شوند، «می‌بینند که توده‌ای از انسان‌ها به همه طرف حرکت و دست‌های خود را در طلب کمک دراز می‌کنند. همین‌طور، صداهای مبهم و درهم عده زیادی را به گوش خود می‌شنوند». اما هنگامیکه قایقشان به آنجا می‌رسد، چیزی جز شاخه‌های درخت پوشیده از برگی که از ساحل مجاور جدا شده و به آنجا رسیده بودند، پیدا نمی‌کنند. عامل ایجاد خطا، در چند قدمی مدرکی چنان استوار، ناپدید می‌شود.

در این مثال، از سرگذشت یک خطای دستجمعی پرده برداشته می‌شود. در یک طرف ماجرا، توده‌ای قرار دارد که حواس خود را به شدت جمع کرده است و در طرف دیگر آن، تلقین نگهبانی که کشتی شکسته‌ای را در کام دریا گزارش می‌دهد. این تلقین، بر اثر عامل سرایت از سوی همه حاضران از ناوی گرفته تا جاشو، مورد قبول واقع می‌شود.

برای از دست دادن توان درست دیدن، انبوه بودن نفرات توده، شرط نیست تا بجای واقعیت درست، خطایی غیر واقع را قرار دهد. همین که چندین نفر گرد هم آیند، توده درست می‌شود و این‌ها اگر همگی از علمای برجسته هم باشند، خارج از محدوده رشته خودشان، خواص توده را به خود می‌گیرند و قدرت نگرش و روح انتقاد گریکاپیک ایشان محو و ناپود می‌شود.

یک روان‌شناس حاذق بنام دیوی^۱ مثال قابل توجهی بر این مدعا را به دست می‌دهد. این مطلب، چندی پیش در نشریه‌ای بنام «سالنامه علوم روانی» هم درج شده است و جا دارد در اینجا نیز به ذکر آن بپردازیم. دیوی جمعی از ناظران برجسته را که یک محقق ممتاز انگلیسی بنام والاس^۲ هم جزو ایشان بود، گرد هم فرا خوانده بود. وی پس از اینکه میهمانانش کلیه وسایل او را بررسی و طبق سلیقه خود آنها را مهر و موم می‌کنند، همه پدیده‌های کلاسیک احضار ارواح، از ظاهر کردن ارواح تا نقش لوح سنگی، همه را برایشان به نمایش می‌گذارد. دیوی پس از پایان جلسه، از همه شرکت‌کنندگان که افراد سرشناسی هم بودند، گزارشی کتبی دریافت می‌کند. گزارش دهندگان همگی توضیح

۱. Davey

۲. Wallace

۱. Julien Félix

۲. Desfossés

داده بودند که پدیده‌هایی که ایشان شاهد آن‌ها بوده‌اند، جز از راه‌های ماوراء الطبیعه، از هیچ راهی امکان پذیر نبوده‌اند، در حالیکه دیوی بعداً برایشان باز کرده بود که همه پدیده‌های یاد شده، حاصل فقط چند حقه معمولی بوده‌اند. نویسنده نشریه سپس می‌نویسد که «آنچه در این آزمایش دیوی عجیب می‌نماید، اظهار شگفتی از خود حقه‌ها نیست، بلکه عاری از محتوا بودن گزارشات، یعنی گزارشات شهود از همه جا بی‌خبر عجیب می‌باشد. نکته اینجاست که شاهدان، گزارش‌های متعدد و دقیق اما غلطی تسلیم کرده بودند. اگر انسان توصیف‌های ایشان را درست انگارد همین گزارش‌های غلط به این نتیجه راهبر می‌شوند که وقایع مورد بحث را نمی‌توان حاصل فریبکاری دیوی دانست. ابروش‌های چنان ساده‌ای به کار گرفته بود که انسان از گستاخی وی در انجام آن‌ها شگفت زده می‌شود، ولی در عوض، قدرتی بر توده داشت که می‌توانست بر آن، ندیده‌را دیده وانمود کند». در خواب مغناطیسی هم شخص خواب کننده، همین قدرت را بر خواب شوندگان دارد. حال اگر بدیده بگیریم که تأثیر این قدرت بر اشخاصی که روحشان با خیر است و از بدو امر بدگمان هستند، چگونه است، آن وقت ملتفت می‌شویم که توده معمولی را به چه سادگی می‌توان فریفت.

از این گونه مثال‌ها بسیارند. چند سال پیش روزنامه‌ها داستان دو دختر بچه غرق شده‌ای را نوشته بودند که جسدشان را از رود سن بیرون آوردند. ده‌الی دوازده شاهد، هر یک به روش ویژه‌ای دختر بچه‌ها را شناسایی کرده بودند. مأمور تحقیق نیز اگر تردیدی داشت، یا شنیدن این اظهارات یک‌دست آن را از دست داد و جواز دفن را صادر کرد. اما هنگامی که دیگر چیزی به دفن اجساد نمانده بود، تصادفاً معلوم شد دخترانی که مرده انگاشته شده بودند، زنده‌اند و با بچه‌های غرق شده

حتی شباهت کاملاً دوری هم ندارند. در اینجا مثل موارد دیگر، ادعای اولین شاهد که با دیدن قربانیان دچار خطا شده بود، کنایت کرده بود تا دیگران همگی تحت تأثیر قرار گیرند.

اولین نقطه در چنین مواردی از تأثیر گذاری، خطایی است که در یک نفر، کم و بیش ناشی از خاطرات نامشخصی، به وجود می‌آید و پس از اظهار آن به توسط عامل سرایت به دیگران منتقل می‌شود. در چنین مواردی اگر اولین شاهد فردی باشد که به سادگی تحریک پذیر است، وجود یک ویژگی مثل یک زخم قدیمی یا شکل لباس در جسدی که وی می‌خواهد آن را شناسایی کند، کافی است، تا در او به دور از همه شباهت‌های واقعی، تصویری از شخص دیگری ایجاد کند. این تصور ساختگی خود هسته‌ای را تشکیل می‌دهد که تصورات دیگری در اطراف آن متبلور می‌شوند و با اشغال حوزه عقلانی شخص، روح انتقادگر او را فلج می‌سازند. در این گونه موارد، شخص ناظر نه خود واقعیت، بلکه تصویر دیگری از آن را که از روح او سر بر آورده است، می‌بیند. در داستان قدیمی زیر نیز دو گونه از تأثیر گذاری که فوقاً بدانها اشاره شد، به چشم می‌خورند. در این جا هم چند مادر گمان می‌کنند که اجساد فرزندانشان را به درستی تشخیص داده‌اند:

«جسد کودکی به توسط کودک دیگری که در شناخت خود اشتباه کرده است برای اولین بار شناسایی می‌شود. از حالا به بعد سلسله‌ای از شناسایی‌های نادرست تشکیل می‌شود. ببینیم این حادثه عجیب چگونه به وجود آمد. آن روز، پس از آن که دانش آموزی جسدی را شناسایی کرده بود. زنی فریاد زده بود: آه، خدای من، این بچه من است! زن را به سوی جسد هدایت کرده بودند و او پس از بازرسی لباس‌های آن، جای یک زخم قدیمی را روی پیشانی جسد پیدا کرده و گفته بود، جای هیچ شکی نیست که

این پسر بیچاره من است که از اواخر ماه ژوئیه گم شده است. حتماً او را دزدیده و بعداً کشته اند. این زن در خیابان فود سرایدار بود و شاوندره نام داشت. هنگامی که شوهر خواهرش را بر سر جسد حاضر کردند، او هم بدون کوچک ترین عکشی گفت: این فیلیپر کوچولوست. عده‌ای از اهالی خیابان، از جمله معلم مدرسه اش که علامت مدرسه را بر سینه جسد، مهم می دانستند، تشخیص دادند که این، فیلیپر شاوندره است. واقعیت امر این بود که همسایگان، آموزگار، مادر و شوهر خواهرش، همگی اشتباه می کردند. هویت واقعی طفل، شش هفته بعد به دست آمد و نشان داد که پسر بچه از اهالی شهر بردواست. این کودک در آنجا بقتل رسیده و به توسط پست به پاریس آورده شده بود.^۱

پس می توانیم بگوییم که این گونه «شناسایی» غالباً نزد بانوان و کودکان یعنی درست نزد کسانی که از همه تحریک پذیرترند، پیش می آید. در ضمن معلوم می شود که چنین شهادت‌هایی، برای دادگاه‌ها تا چه اندازه ارزشمند هستند. خصوصاً اظهارات اطفال را نباید مورد استفاده قرار داد.

قصص همواره می گویند که انسان در این سنین دروغ نمی گوید. در حالی که این سخنی بی اعتبار است، زیرا انسان همیشه در این سنین دروغ می گوید. اگر ایشان آموزش عمیق تری از روان شناسی می داشتند، این را می دانستند. شکی نیست که این دروغ ضرری ندارد، اما با وجود این، دروغ است. به طوری که بارها دیده شده است، محکومیت یک متهم، از روی بازی شیر یا خط، بهتر از شهادت یک کودک صورت می گیرد.

۱. نقل از نشریه «Eclair» مورخ ۲۱ آوریل ۱۸۹۵

به مشاهدات توده‌ها برگردیم. در این مورد باید بگوییم که مشاهدات دستجمعی، بیشتر از همه مشاهدات دیگر به خطا می روند و غالباً در اثر خطای یک فرد که از راه سرایت بقیه را تحت تأثیر قرار می دهد، پیش می آیند. موارد بیشماری اثبات می کند که انسان باید در مقابل شهادت توده، بیشتر از همیشه بدبین باشد. در نردی که در نزدیکی سدان^۱ اتفاق افتاد، هزاران انسان ناظر معروفترین هجوم سوارکاران بودند. با وجود این تعیین این که نیرد یاد شده، تحت فرماندهی چه کسی صورت گرفت، برحسب گزارش‌های ضدونقیض شاهدان غیرممکن می نماید. یک ژنرال انگلیسی بنام ولسلی^۲، در کتابی که اخیراً منتشر شده اثبات کرده است که علیرغم گواهی صدها شاهد، مردم درباره مهم ترین حوادث نیرد واترلو، تا به حال در اشتباه بوده اند.^۳ بیایید برای چندمین بار ببینیم که درجه ارزش شهادت یک توده، به چه

۱. Sedan

۲. Wolseley

۳. آیا حتی یک نیرد که ما واقعات حوادث آن را بدینیم، وجود دارد؟ من که در این مورد تردید دارم. ما فقط می دانیم که پیروز کیست و مغلوب کدام است ولی بیشتر از این، احتمالاً چیزی نمی دانیم. آنچه را که دارکور (Dharcourt) درباره نیرد سولفرینو گزارش داده است می توان در مورد همه نیردها تعمیم داد. دارکور در بخشی از این نیرد، خود شرکت داشته و ناظر بخش دیگری از آن بوده است: «ژنرال‌ها (که اطلاعات خود را از اظهارات صدها نفر به دست آورده اند) گزارش رسمی خود را می نویسند. آنگاه افسران مسئول گزارشات، این نوشته‌ها را تغییر می دهند و متن نهایی را تنظیم می کنند. رئیس ستاد کل هم بعد از همه می آید و خرده گیری می کند و آن را دوباره عوض می نماید. سپس گزارش را برای فیلدها ارسال می برند و او بانگ می زند: «شما همه در اشتباه کامل هستید!» و متن را از نو اصلاح می کند، به طوری که از گزارش اولیه، چیزی برجای نمی ماند». دارکور مطلب فوق را به سزای اثبات این مدعا ذکر می کند که به دست آوردن حقیقت درباره حادثه‌ای که دقیقاً مورد مشاهده قرار گرفته است، غیر ممکن می باشد.

اندازه است، کتاب‌های منطقی که در آموزش به کار می‌روند، انطباق گفته‌های چندشاهد را در شمار مطمئن‌ترین دلیل‌هایی که برای اثبات واقعیتی می‌توان ذکر کرد، قرار می‌دهند. ولی دانسته‌های ما از روان‌شناسی توده نشان می‌دهند که کتاب‌های یاد شده، در این مورد تا چه اندازه در اشتباه هستند. حوادثی که به توسط اکثر افراد یک جمعیت مشاهده شده‌اند، بیشتر قابل تردیدند. این که بگوئیم هزاران شاهد در آن واحد، واقعیتی را تشخیص داده‌اند، به معنای این است که واقعیت امر، تا چه اندازه با گزارش موجود، متفاوت است.

از آنچه گفته شد، به روشی بر می‌آید که کتاب‌های تاریخ را زاینده تخیل باید دانست. این کتاب‌ها حاوی گزارشات تخیلی از حوادثی هستند که به درستی مورد مشاهده قرار نگرفته‌اند، صرفنظر از این که بعدها برای آن‌ها توضیحاتی نیز تراشیده شده‌اند. اگر آثار ادبی، هنری و باستانی نبودند، ما کمترین واقعیت از گذشته‌ها را نمی‌شناختیم. آیا ما از حقیقت زندگی مردان بزرگی که برای بشریت نقش برجسته‌ای بازی کرده‌اند، حتی یک کلمه می‌دانیم؟ به احتمال زیاد از آن چیزی نمی‌دانیم. ما در اصل، به زندگی ایشان علاقه‌ای هم نداریم. این نه قهرمانان واقعی بلکه قهرمانان افسانه‌ای هستند که توده‌ها را تحت تأثیر قرار داده‌اند. متأسفانه خود افسانه‌ها هم دوامی ندارند. تخیل توده‌ها، بر حسب زمان و در نژادهای مختلف، این افسانه‌ها را عوض می‌کند. میان یهوه خدای سنگدل تورات تا خدای عشق تیز مقدس، زمین تا آسمان فرق است. به همین ترتیب میان بودایی که در چین پرستش می‌شود تا بودایی که در هندوستان مورد عبادت قرار دارد، کوچکترین شباهت وجود ندارد.

برای دگرگون شدن افسانه قهرمانان در تخیل توده‌ها، به گذشت چند صد سال نیازی نیست. این گونه تحولات غالباً ظرف چند سال صورت می‌گیرند. در این روزها شاهد بوده‌ایم که چگونه افسانه یکی از

بزرگ‌ترین قهرمانان تاریخ، ضمن گذشت کم‌تر از پنجاه سال، مکرراً عوض شده است. ناپلئون در بین بوربون‌ها به شخصیتی مصفا، بشردوست و بی‌واهمه تبدیل شد. شخصیتی که یار مسکینان بود و بقول شاعر، بی‌چیزان یاد او را سال‌ها در کلیه خودشان حفظ می‌کردند. سی سال بعد همین قهرمان خوش قلب به مستبدی سنگدل و غاصب قدرت و آزادی تبدیل شد که سه میلیون انسان را فدای ارضاء جاه طلبی‌های خود کرد. اکنون همان افسانه می‌رود تا از نو دگرگون شود. در آینده، شاید پس از گذشت چند صد سال، هنگامیکه پژوهشگران به این گزارشات متضاد بپردازند، احتمالاً به وجود چنین قهرمانی شک خواهند کرد، شاید همان‌طور که ما اکنون، به وجود بودا شک می‌کنیم. ایشان در این قهرمان، یک اسطوره آفتاب و یا استمراری از افسانه هرکول را خواهند دید. شک نیست که آیندگان، از این تردید و دو دلی، با تسلی خاطر خواهند گذشت، زیرا براساس معلومات وسیع ترشان در زمینه روان‌شناسی که مسلماً از معلومات امروزی ما گسترده‌تر خواهند بود، خواهند دانست که تاریخ، فقط قادر به زنده نگاه داشتن اسطوره‌هاست.

۳ - مبالغه و یکجانبگی در احساس‌های توده‌ها

هر احساسی که توده بروز دهد، چه خوب چه بد، دو خصوصیت دارد. این احساس‌ها خیلی ساده‌اند و بسیار مبالغه‌آمیز می‌باشند. آحاد افراد یک توده، در این رابطه نیز مثل بسیاری از رابطه‌های دیگر، به موجودات بدوی شباهت پیدا می‌کنند. به درجات یک احساس توجهی ندارند، چیزها را کلی می‌بینند و حد فاصلی نمی‌شناسند. مبالغه در احساس‌های یک توده، بر اثر عامل تلقین و سرایت، به سرعت منتشر می‌شود و از این طریق قوت بیشتری می‌یابد. درجه نش آن از این راه که مورد تأیید واقع می‌گردد، فزونی می‌یابد.

یکجانبگی و مبالغه در احساس های توده، آن را در مقابل شک و دلی حفظ می کند. توده ها نیز مثل زنان، در هر چیز بلافاصله تا حد اعلی پیش می روند. ابراز یک سو وطن نزد ایشان، هورا به یقینی خلل ناپذیر بدل می شود. جوانه ای از عدم تمایل و یا از مردود شماری که معمولاً کسی به آن توجهی نمی کند، نزد آحاد افراد یک توده، رشد می کند و هورا به نفرتی سرکش تبدیل می شود. شدت احساس های توده، به ویژه نزد توده های ناهمگون، به علت فقدان هرگونه مسئولیت، هر چه بیشتر فزونی می گیرد. یقین از فقدان مجازات که با ازدیاد جمعیت بزرگ تر می شود و خود آگاهی توده از قدرت قابل توجهش در آن لحظه، که خود حاصل ایجاد یک توده است، برای آن توده احساس ها و دست زدن به اعمالی را ممکن می کنند که برای آحاد افراد آن به طور جداگانه میسر نیستند. آدم های احمق، بیسواد یا حسودی که به جمع یک توده در آیند، احساس ناچیز بودن و عجز خود را از دست می دهند و به جای آن خود آگاهی انباشته از نیروی می یابند. این نیروی بی محابا هر چند زود گذر است، اما اندازه نمی شناسد.

متأسفانه جنبه مبالغه آمیز احساس های بد در توده، باعث ظهور بقایای غریزی در ایشان می شود که از انسان های اولیه به میراث برده اند، در حالی که نرس از مجازات، در افراد مجرد و مسئول، بر این غریز لگام می زند. تمایل توده به انجام دادن زشت ترین اعمال از همین جا معوم می شود.

هر گاه بر توده ای با مهارت تاثیر گذاشته شود، به قهرمانی ها و فداکاری هایی دست می زند که هیچ فرد مجردی به گرد آن هم نمی رسد. در بخش های دیگر کتاب ضمن مطالعه اخلاقی توده، باز هم در این مورد بحث خواهیم کرد. از آنجا که توده بر اثر دریافت های شدید تحریک می شود،

سخنرانی که قصد جلب نظر آن را دارد، باید از الفاظ قوی استفاده کند. سخنرانان برای اثبات کردن امری معمولاً از فریاد زدن، اطمینان دادن و تکرار کردن مطالب استفاده می کنند ولی به هیچ وجه مدرکی ارائه نمی دهند.

توده از قهرمانان خود نیز همین مبالغه در احساس ها را توقع دارد. فضایل و خصوصیات برجسته قهرمانان باید پیوسته مورد آگراند بسمان قرار گیرند. توده در صحنه تئاتر نیز از قهرمان داستان، فضایل، شهامت و اخلاقی را می طلبد که در زندگی واقعی هرگز پیش نمی آیند.

اگر انسان، آن را دید مخصوص تئاتر نام گذارد، حق دارد. شک نیست که چنین دیدی وجود دارد، اما قوانین آن، با عقل سلیم و منطق جور در نمی آیند. هنر ابراد سخنرانی، از درجه اهمیت کمی برخوردار است ولی مستلزم توانمندی های ویژه ای است. ضمن قرانت یک قطعه هنری بر روی صحنه، غالباً نمی توان به موفقیت آن پی برد. مدیران تئاتر به هنگام ارائه نمایشنامه هایی به ایشان، عموماً در موفقیت آنها تردید دارند. علت آن است که ایشان باید اول به یک توده تبدیل شوند، تا بتوانند درباره نمایشنامه ها قضاوت کنند.^۱ اگر در این کتاب، فرصت

۱. از همین جا معلوم می شود که چرا بعضی از نمایشنامه هایی که دست رد همه مدیران تئاتر بر سینه آنها خورده است، اگر بر حسب اتفاق روی صحنه آورده شوند، گاه با موفقیت بی نظیری مواجه می گردند. نمایشنامه «برای ۵ بهیم» نوشته کوپه (Cope) را که طیرغم مزین بودن به نام نویسنده خود، ده سال تمام به توسط مدیران کلیه تئاترهای طرز اول رد شد، همه می شناسیم. «حاله چارلی» پس از یک سلسله مخالفت ها، بالاخره به خرج یک دال بوریس، به روی صحنه آمد. این نمایش، در فرانسه دوست بار و در انگلستان بیش از هزار بار اجرا شد. درک این مطلب که اشخاص با نفوذی که نمی خواهند با ارتکاب اشتباهات فاحش، باعث آبروبریزی خود شوند، چگونه معدلک مرتکب خطای قضاوت می شوند، بدون توضیح قبلی دایر بر این که مدبران تئاتر نمی توانند خود را بقالب روان توده در آورند، مشکل بود.

پرداختن به جزئیات هم بود، نشان دادن اهمیت تأثیرات نژادی هم کار ساده‌ای بود. نمایی که در یک کشور موجب شیفتگی توده می‌شود، در یک کشور دیگر، غالباً یا اصلاً موفقیتی ندارد و یا موفقیت آن پیش از حد معمول نیست، زیرا موجب ظهور آن دسته از نیروها که می‌توانستند این تماشاگران را به حرکت در آورند، نمی‌شود.

در این که غلو توده‌ها فقط متوجه احساس‌ها است و به عقل‌ها به هیچ وجه کاری ندارد، به تأکید بیشتر نیازی نیست. همان طوری که قبلاً هم نشان دادم واقعیت تعلق آحاد افراد به یک توده، صرفاً کافی است تا از به کارگیری عقل ایشان به طور چشمگیری کاسته شود. تارده ضمن بررسی‌های خود در زمینه جنایت‌های توده، به همین نتایج رسیده است.

۴ - سازش ناپذیری، برتری جویی و محافظه کاری توده‌ها

توده‌ها فقط احساس‌های ساده و مبالغ آمیز را می‌شناسند؛ عقاید، نظریات یا مفاهیم عقیدتی را که به ایشان القاء می‌شوند، فقط به صورت کنی و یکجا می‌پذیرند و یا آنها را رد می‌کنند. به عبارت دیگر توده‌ها این عقاید، نظریات یا مفاهیم عقیدتی را یا به منزله حقیقت محض و یا به مثابه اشتباه محض تلقی می‌کنند. ایشان از مطلبی نه از راه تأمل، بلکه به توسط تلقین، یقین حاصل می‌نمایند. همه می‌دانند که مفاهیم عقیدتی تا چه اندازه سازش ناپذیرند و روان‌ها را به انقیاد خود در می‌آورند.

از آنجا که توده‌ها آنچه را که حقیقت یا خطا می‌پندارند، مورد شک قرار نمی‌دهند و از سوی دیگر از نیروی خود اطمینان دارند، خودسر و سازش ناپذیرند. آحاد افراد، اعتراض و جدل را می‌پذیرند در حالیکه توده، هیچکدام را تحمل نمی‌کند. مثلاً اگر سخنرانی در جمع مردم دچار کوچک‌نریس نقیضه‌گویی شود، فوراً با فریادهای خشم آلود و اهانت‌های شدید ایشان مواجه می‌گردد و هرگاه سخنران پافشاری کند، به آسانی

کار به زرد و خورد می‌کشد تا بجایی که وی را از جلسه اخراج می‌کنند. اگر ترس از قوای انتظامی نباشد، چه بسا مخالفینی که درجا به هلاکت می‌رسند. برتری جویی و سازش ناپذیری در همه نوع توده به چشم می‌خورند، اما درجه شدت آن‌ها با هم فرق می‌کند. در اینجا باز هم موضوع نژاد که بر همه احساس‌ها و افکار آدمیان حاکم است، مطرح می‌شود. برتری جویی و سازش ناپذیری، به ویژه در توده‌های لاتینی از سایر توده‌ها بیشترند، تا جایی که نتوانسته‌اند احساس استقلال شخصی افراد را که نزد نژاد آنگلوساکسون بسیار قوی می‌باشد، در این توده کاملاً نابود کنند. احساس توده‌های لاتینی، فقط با استقلال فرقه ایشان در گُل ارتباط دارد. ویژگی این استقلال، در نیاز ایشان به گرداندن بی‌وقفه پیروان عقاید دیگر به عقیده خودشان است. نزد اقوام لاتینی، در همه دوران‌ها ژاکوبین‌هایی وجود داشته‌اند که هرگز نتوانسته‌اند از نفیث عقاید دست بردارند و به مفهوم دیگری از آزادی روی آورند.

برتری جویی و سازش ناپذیری، احساس‌های روشنی برای توده‌ها هستند که آن‌ها را به همان آسانی که تحمل می‌کنند، به عمل نیز درمی‌آورند. توده‌ها به قدرت گردن می‌نهند و توسط مهربانی که آن‌ها را نوعی ضعف می‌دانند، کمتر تحت تأثیر قرار می‌گیرند. آن‌ها از خداوند گاران رحیم، هرگز حمایت نکرده‌اند، بلکه حمایت آن‌ها متوجه جبارانی که با قدرت بر ایشان تسلط بسته‌اند، بوده است. توده‌ها برای این جباران، همیشه بزرگ‌ترین یادبودها را بر پا کرده‌اند، اگر هم گاهی دیده می‌شود که ایشان، ستمگری را زیر پای خود لگد کوب می‌کنند، از این لحاظ است که دیگر قدرتش را از دست داده و به صف

۱. ژاکوبین‌ها به دیری از منصب دوینیکن در پاریس بنام سن ژاکوب منسوب هستند و در طول انقلاب کبیر فرانسه، اعضاء رادیکال‌ترین و مهم‌ترین کلوب سیاسی را تشکیل می‌دادند. م.

ضعیفانی که تحقیرشان می کنند و کسی از ایشان بیعی ندارد، در آمده است. تصویر نمونه قهرمان توده ها، همیشه نقش افرادی چون سزار را نشان می دهد؛ افرادی که پر کلاهخودشان، توده ها را اغوا کند، قدرتش ایشان را به احترام وادارد و برق شمشیرشان، به دل ایشان ترس اندازد.

توده ای که پیوسته حاضر است در برابر حکمرانان ضعیف النفس، دست به مخالفت بردارد، در مقابل حکام قدرتمند، عبیدانه سر تعظیم فرو می آورد. اگر هم کردار شخص حکمفرما متغیر باشد، توده ای که همواره از حالات اهراطی احساس های خود پیروی می کند، متناوباً از آنارشی به بندگی و از بندگی به آنارشی روی می آورد.

اگر خیال کنیم که سائق انقلابی توده ها، بر سایر واداشت های آن ها برتری دارد، در مورد روان شناسی آن ها کاملاً دچار سوء تفاهم می شویم. این فقط اعمال خشونت آمیز توده ها هستند که ما را درباره این نکته به اشتباه می اندازند. لحظات پیدایش انزجار و ویرانگری در توده ها، پیوسته کوتاه مدت هستند. توده ها تا حد زیادی به توسط ناخود آگاه خویش رهبری می شوند و از این رو چنان تابع غرایز کهن خود هستند که می باید در کار خود بسیار مصر باشند. ایشان هنگامی که به حال خود گذاشته شوند، دیده می شود که از نگاه گسیختگی خویش به تنگ می آیند و به طور غریزی به زیرانقیاد می روند. هنگامی که ناپلئون بناپارت آزادی ها را به طور کامل سلب کرد و ضرب شست خود را به مردم چشاند، حتی مشهورترین و حشن ترین ژاکوبین ها قاطعانه به او پیوستند.

اگر انسان نیروهای سائق توده را که اصولاً بسیار پایدار نیز هستند، به درستی نشناسد، تاریخ انقلاب های اقوام مختلف، برایش مفهوم نمی شود. توده ها علاقه شدیدی به تعویض اسامی تشکیلات خود دارند و برای رسیدن به این منظور، حتی انقلاب های بزرگی هم می کنند، ولی

هسته اصلی این تشکیلات، چنان برخاسته از نیازهای موروثی نژاد ایشان است که هر بار از نو پدیدار می شود. متغیر بودن وقفه ناپذیر توده ها، تنها در ارتباط با چیزهای ظاهری است ولی آن ها در حقیقت، جز غریزه پافشاری چیزی ندارند. غریزه ای که قابل توصیف هم نیست. آن ها نیز مثل همه انسان های بدوی که ترس آمیخته به احترامی در برابر بت های خود دارند، پای بند سنن و روایات خویش هستند و از هر گونه تجدیدی که می توانست شرایط واقعی زندگی آن ها را دگرگون کند، انزجاری ناخود آگاه دارند. اگر قدرت دموکراسی در زمان اختراع راه آهن و ماشین های پارچه بافی و بخار، به اندازه امروز آن بود، تحقق این اختراعات امکان پذیر نمی نمود. این از اقبال پیشرفت فرهنگ بود که قدرت برتر توده، هنگامی که اکتشافات بزرگ در علم و صنعت کامل شده بودند، متولد شد.

۵ - اخلاقیات توده ها

اگر منظور از اخلاقیات، احترام گذاشتن به برخی آداب اجتماعی و سرکوب مداوم سائق خودپرستی باشد، معلوم است که متغیر بودن توده ها و پیروی ایشان از سائق ها بیشتر از آن است که بتوانند پذیرای اخلاقیات باشند. اما اگر منظور از آن، پیدایش لحظه ای برخی از خصوصیات مثل خودفرااموشی، فرمانبرداری، از خود گذشتگی، فداکاری و انصاف باشد، آنگاه می توان گفت که توده ها، تا حد زیادی قادر به رعایت اخلاقیات هستند.

آن تعداد کمی از روان شناسان نیز که به مطالعه احوال توده ها پرداخته اند، این کار خود را تنها در ارتباط با اعمال جنایتکارانه ایشان انجام داده اند و با در نظر گرفتن مکرر این قبیل اعمال نزد توده ها، ایشان را از لحاظ اخلاقیات، بسیار پست شمرده اند.

شک نیست که توده‌ها این موضوع را مکرراً به اثبات رسانده‌اند، اما این امر چطور امکان دارد؟ آیا از این لحاظ است که سائق وحشیگری تا حد ویران‌سازی، از عهد کهن در نهاد ما پنهان مانده است؟ اگر تک‌تک افراد به ارضاء این گونه سائق‌ها می‌پرداختند، برایشان بسیار گران تمام می‌شد، در صورتی که غرق شدن در توده غیر مسئولی که در سایه آن از هر گونه مجازاتی در امان باشند، ارضاء کامل سائق‌ها را به ایشان ارزانی می‌کند. ما چون معمولاً نمی‌توانیم این سائق‌های ویرانگر را در مورد هموعان خود اعمال کنیم، به معمول داشتن آن‌ها در مورد حیوانات، اکتفا می‌نمائیم. اشتیاق به اعمال قساوت و شکار حیوانات، از همین منشاء سرچشمه می‌گیرد. توده‌ای که قربانی بی‌دفاعی را تا حد مرگ آزار می‌دهد، قساوت خود را اثبات می‌کند، اما از دید فلسفه، این قساوت با قساوت شکارچینی که دور هم گرد می‌آیند تا پاره پاره شدن شکم گوزنی را به توسط سگ‌هایشان با خوشوقتی نظاره کنند، نسبت نزدیکی دارد.

اما در حالیکه توده‌ای آمادگی دست زدن به کارهایی چون قتل، آتش‌افروزی و جنایت را دارد، به همان گونه نیز می‌تواند خلوص، فداکاری و از خود گذشتگی حتی فراتر از آنچه که در توان آحاد افراد است، از خود نشان دهد. انسان آحاد یک توده را به ویژه هنگامی می‌تواند تحت تأثیر قرار دهد که روی احساس‌های آن در زمینه شهرت، شرافت، دیانت و میهن، انگشت بگذارد. تاریخ مملو از مثال‌هایی در این باب است. جنگ‌های صلیبی و قضیه داوطلبان سال ۱۷۹۳ از همین جمله‌اند. آدم‌ها فقط در جمع، قادر به از خود گذشتگی و فداکاری هستند. چه بسیار توده‌هایی که به خاطر اعتقادات و نظریاتی که حتی قادر به فهمیدن آن‌ها هم نبودند، خود را قهرمان صفت به کشتن دادند! توده‌هایی که به اعتصاب دست می‌زنند، نه به این سبب که اضافه

دستمزدی دریافت کنند، بلکه غالباً از آن لحاظ که از یک دعوت به مبارزه نعیبت کرده باشند، اعتصاب می‌کنند. علائق شخصی نزد توده‌ها به ندرت سائق قدرتمندی را تشکیل می‌دهند، در حالی که نزد آحاد مردم، یگانه سائق موجودند. آنچه که توده‌ها را به جنگ‌های زیادی که با عقل‌های آن‌ها جور در نمی‌آمد کشاند و در آن‌ها، مثل کائلی‌ها که به توسط آئینه صیاد هیپنوتیزم می‌شوند، خود را به هلاکت سپردند، عامل خودپرستی نبوده است.

حتی تبهکاران تمام عیار نیز به سبب فراهم آمدن در یک توده، اصول اخلاقی سختگیری را می‌پذیرند. تائین^۱ نشان داد کسانی که در روزهای ماه سپتامبر ۱۷۹۲، به قضایای آدم‌ها دست زدند، کیف پول و زیست آلات قربانیان خود را، هر چند به آسانی می‌توانستند آن‌ها را نزد خود نگهدارند، روی میز هیئت رسیدگی گذاشتند. هنگامی که توده خلق بدبخت در انقلاب سال ۱۸۴۸، مویه کنان و همانند مور و ملخ به داخل کاخ‌های تولری نفوذ کرد، هیچ چیز از لوازمی را که چشم را خیره می‌کردند به بغما نبرد، در حالی که هر یک از آن اشیاء تأمین‌کننده رزق چندین روز آن بود. گرویدن آحاد به اخلاقیات به توسط توده، یقیناً به معنای قاعده‌ای همیشگی نیست ولی حتی در شرایطی که از موارد ذکر شده کمتر جدی بوده‌اند، بکرات مشاهده شده است. به طوری که پیشتر هم گفتم، توده‌ها در تناثر از قهرمان داستان فضایل فوق‌العاده‌ای را توقع دارند. در این گونه مواقع، حتی جمعیت تماشاگری که از عناصر پستی متشکل می‌باشد نیز غالباً بسیار مشکل‌پسند از آب در می‌آید. هوسبازان، دلالتان محبت و یا آسمان‌جل‌ها، با دیدن صحنه‌های زننده و

۱. Taine. تاریخ نویس فرانسوی، تولد ۱۸۲۸ - وفات ۱۸۸۳ میلادی. - م.

یا شنیدن سخنان خارج از نواکت، شروع به غرولند زدن می کنند، در صورتیکه آن صحنه‌ها و سخنان، در مقایسه با سرگرمی‌های خودشان، کاملاً بدون اهمیت هستند.

هر چند توده‌ها غالباً دستخوش غرایز پست می شوند، اما گاه نیز رفتارهایی ارانه می دهند که نشئت گرفته از اخلاقیات نابند. اگر از خود گذشتگی، خود فراموشی و خلوص بلاقید و شرط نسبت به ایده آلی حقیقی یا خیالی را از فضایل اخلاقی بدانیم، در این صورت می توانیم بگوییم که توده‌ها، این فضائل را غالباً در چنان حدی دارند که کمتر فیلسوف دانیایی بدان درجه نائل شده است. شک نیست که این گونه فضایل توده‌ها، ناخود آگاه است، اما این موضوع مهم نیست. اگر توده‌ها گاهی نیز اندیشه کرده، سود خویش را بدیده گرفته بودند، شاید در سطح کرة زمین، هیچ فرهنگی شکوفا نمی شد و انسان‌ها صاحب تاریخ نمی گشتند.

بخش سوم نظریات، فضاوت و قوه تصور توده‌ها

۱ - نظریات توده‌ها

در یکی از آثار پیشین خود، درباره اهمیت که نظریات برای تطور اقوام مختلف دارند صحبت نمودم و در ضمن بررسی‌های آن اثبات کردم

که هر تمدنی، از درون تعداد کمی از نظریات اصولی نسبتاً ثابت انکشاف می یابد. در آن اثر نشان دادم که این نظریات با چه دشواری به روان توده‌ها رخنه می کنند، در آن جایگزین می شوند و سپس به چه قدرتی دست می یابند. همین طور خاطر نشان کردم که تحولات تاریخی بزرگ، چگونه غالباً از تغییرات پدید آمده در این نظریات اصولی، نشئت می گیرند.

چون قبلاً به قدر کافی به این مطالب پرداخته‌ام، دوباره به همان بحث بر نمی گردم و به ذکر چند کلمه درباره نظریات قابل دسترس توده‌ها و اینکه توده‌ها آن‌ها را در چه اشکالی درک می کنند، اکتفا می نمایم.

این نظریات را به دو دسته می توان تقسیم کرد. یک دسته، نظریات انشاقی و فرارند که بر اثر شرایط لحظه موجود پدید می آیند. تمایلی ویژه

نسبت به شخص یا آئینی خاص از این جمله است. دسته دیگر، نظریات اصولی هستند که محیط، وراثت و اعتقادات، بدانها ثبات بزرگی می بخشند. عقاید دینی در قدیم و نظریات دموکراتیک و اجتماعی در زمان حال، جزو این دسته می باشند.

نظریات اصولی را می توان همچون توده آبی فرض کرد که در یک رودخانه به آرامی جریان دارد. در این حال، امواج کوچک و متغیر آب رودخانه، همان نظریات فرآرند که سطح آن را ناآرام می کنند و هر چند اهمیتی واقعی ندارند، ولی از جریان خود رود، مرئی تر هستند.

نگرش های اصولی که پدران ما با آنها می زیستند، در این روزها هر چه بیشتر به بی ثباتی دچار می شوند و در عین حال، تشکیلات استوار بر آنها نیز کاملاً بر هم خورده بنظر می رسند. همه روزه تعداد زیادی از آن موجک هایی که قبلاً گفتم حاکی از نظرات فرآرند، پدید می آیند ولی فقط معدودی از آنها چنین به نظر می آیند که تأثیر چشمگیری از خود برجای بگذارند.

نظریات الفاء شده به توده ها هر چه باشند، هنگامی مؤثر واقع می شوند که برای آنها به شکل کاملاً ساده ای قابل پذیرش باشند و در روان آنها، به شکل تصویری منعکس شوند. این تصاویر مجسم هیچ ارتباط منطقی و حساب شده ای با یکدیگر ندارند. هر یک از این تصاویر نیز مثل شیشه های فانوس جادو^۱، می تواند جانشین تصویر دیگر شود. از اینرو می توان قبول کرد که در توده، تصورات متضاد نیز به دنبال هم ظاهر می شوند. توده برحسب اقتضای روزگار و هر بار تحت تأثیر یکی از نظریات مختلفی که در نهادش ذخیره کرده است، به انواع اقدامات دست

۱. Laterna magica، ساده ترین دستگاه انعکاس نور، اختراع قرن هفدهم میلادی است. از این دستگاه می توان شیشه های رویهم ریخته شده را به دلخواه خارج کرد. - م.

می زند. فقدان کامل روح انتقادگر در توده ها باعث می شود که تضاد را مشاهده نکنند.

چنین پدیده ای نه تنها در نزد توده ها بلکه در نزد آحاد افراد نیز پیش می آید و فقط در مردمان بدوی مشاهده نمی شود. من آن را در نزد هندوهای تحصیل کرده ای که در دانشگاه های اروپایی ما، مراحل تحصیل را گذرانده و به اخذ درجه دکترا نائل آمده اند، نیز مشاهده کردم. در نزد ایشان، بر روی پایه ای محکم از نظریات موروثی در زمینه های دینی و اجتماعی، قشری از نگرش های غربی فاقد هر گونه بستگی با آن نظریات و بدون آن که بر آنها خلسی وارد آورده باشد، نشسته بود و در موقعیت هایی کاملاً اتفاقی، گاه این نظریات و گاه آن نظریات، چه در لفظ و چه در فعل بروز می کردند. بدین ترتیب در همان انسان، آشکارترین تضادها دیده می شدند. بدیهی است که تضادها، بیشتر جنبه صوری داشتند تا واقعی زیرا در نزد آحاد مردم، فقط تصورات موروثی برای درآمدن به صورت یک سائق موجد رفتار، از قدرت کافی برخوردارند. هر لحظه از کردار انسان، فقط هنگامی می تواند با لحظه دیگر تضاد کامل داشته باشد که شخص، تحت تأثیر و نفوذ عوامل مختلف به هم آمیخته موروثی قرار گیرد. هر چند این پدیده ها از لحاظ روان شناسی بسیار مهمند، اما از تأکید بر آنها در اینجا در می گذریم. به نظر من، انسان هنگامی می تواند آنها را درک کند که دست کم ده سال در سفر باشد و به جمع آوری مشاهدات پردازد.

از آن جا که نظریات، برای توده ها در شکل های بسیار ساده قابل درکند، غالباً باید برای عامه پسند شدن، کاملاً تغییر شکل بدهند. تغییرات اساس نظریات را، در مورد نظریات معتبر و گراندقدر فلسفی و علمی، می توان به صورت تغییرات مرحله ای، تا رسیدن به سطح فهم توده ها تشخیص داد. این تغییرات به ویژه به نژادی که توده بدان تعلق

دارد، بستگی دارد ولی بهر حال موجب کوچکتر شدن و ساده تر گشتن نظریات می گردند. بدین ترتیب از جنبه اجتماعی، درجه مراتبی برای نظریات، در حقیقت موجود نیست و نگرش های کهنتر یا مهتری وجود ندارند.

تنها خود واقعیت وصول یک نظریه به یک توده و این که می تواند در آن توده اثر کند، این را می رساند که آن نظریه، از همه جهاتی که موجب بزرگی و علو آن شده اند، عاری گشته است. علاوه بر این، ارزش نظر در ارتباط با اعتبار آن، اهمیتی ندارد. موضوع قابل توجه، تأثیری است که آن نظر ایجاد می کند. نظریات مسیحیت در قرون وسطی، نظریات دموکراتیک قرن هجدهم و با نظریات سوسیالیستی قرن حاضر، بدون شک چندان والا نیستند و از لحاظ فلسفی می توان آن ها را اشتباهات نسبتاً مفلوکی دانست، اما معذک اهمیت عظیمی داشته و دارند و برای رهبران دولت ها، به مدتی طولانی وسیله ای مهم خواهند ماند.

یک نظریه، حتی در حالی هم که پس از چندین بار تغییر، به حد پذیرش توده ها رسیده است، هنوز مؤثر نیست و هنگامی اثر می کند که به ناخود آگاه افراد نفوذ کند و به احساس بدل شود. فعل و انفعالاتی که به این تغییر و تحول منجر می شوند، معمولاً به زمانی طولانی نیاز دارند و مستلزم پژوهش بیشتری هستند.

انسان مجاز نیست قبول کند که نظریه ای، به اعتبار اثبات شدن درست بودن آن، می تواند حتی در نزد عقلاء مؤثر باشد. به درست بودن این مطلب، با در نظر گرفتن تأثیر ناچیز ادله روشن بر اکثریت آدم ها، می توان یقین کرد. متفق ترین دلیل می تواند مورد پذیرش شنونده ورزیده ای واقع شود، در حالی که ناخود آگاه وی، او را در اسرع وقت به نگرش اولیه اش باز می گرداند. همین شخص پس از چند روز، دوباره با همان الفاظ به ذکر ایرادات خود خواهد پرداخت. وی در واقع، هنوز زیر

نفوذ نگرش های زاینده از احساس های سابق خود قرار دارد و فقط همین ها هم هستند که بر روی انگیزه کردار و گفته های ما اثر می گذارند.

اما اگر نظریه ای، بالاخره در روان توده ها حک شد، از آن قدرتی مقاومت ناپذیر بر می خیزد که به یک سلسله عواقب منجر می شود.

نظریات فلسفی که به انقلاب فرانسه منجر شدند، به منظور ریشه دواندن در روان توده، صد سال وقت بردند و همه می دانند که از آن، چه خشونت مقاومت ناپذیری برخاست. هجوم سرتاسری یک ملت، به منظور به چنگ آوردن تساوی اجتماعی، تحقق حقوق معنوی و آزادی های مطلوب، تمامی دنیای غرب را از بین به لرزه در آورد. قاره اروپا با تهاجم مثل بر یکدیگر به مدت بیست سال با کشتارهایی آشنا شد که آن ها را با قتل عام های چنگیز و تیمور می توان مقایسه نمود. هیچ گاه به این وضوح دیده نشده بود که اشتیاق حاصل از نظریاتی که قادر به تغییر جهت دادن احساس ها هستند، می تواند چه برپا کند. زمانی طولانی لازم است تا نظری در میان توده ای مرکوز شود. زمانی که برای محو شدن این نظریات لازم است، از همان مدت کمتر نیست. توده ها از دانشمندان و

فیلسوفان، همیشه به قدر چند نسل عقبنند. همه دولتمردان امروزی می دانند که نظریات بنیادی، تا چه اندازه به اشتباهات پیشتر ذکر شده، آلوده اند. اما چون اثر این نظریات بسیار قوی است، ناچارند بر پایه اصولی حکومت کنند که به حقیقت آن ها، دیگر اعتقادی ندارند.

۲ - قضاوت های توده ها

انسان نمی تواند با کمال اطمینان بگوید که توده ها را با سخنان متکی بر منطق، نمی توان تحت تأثیر قرار داد، اما ادله ای که توده ها به کار می برند و براهینی که بر آن ها اثر می کنند، از لحاظ منطقی کم

اهمیت می‌نمایند. فقط با استفاده از قیاس می‌توان قبول کرد که دلایل توده‌ها بر منطق متکی هستند. توده‌ها ادله متکی بر منطق خود را چه اصلی و چه فرعی باشند، از در ارتباط قرار دادن نظریات به دست می‌آورند. این نظریات نیز خود به توسط شابهت و تسلسل به یکدیگر مربوط می‌شوند. نظریات توده‌ها مثل افکار زنجیره‌ای اسکیمویی هستند که بنابر تجربه می‌داند یخ جسمی شفاف است و در دهان آب می‌شود و سپس نتیجه می‌گیرد که شیشه هم که جسم شفاف است، باید در دهان آب شود. مثال دیگر، فرد بدوی است که تصور می‌کند با خوردن قلب دشمن، جسارت او را نصیب خود می‌کند. نظریه کارگری که از سوی کارفرمایش استثمار می‌شود و نتیجه می‌گیرد که همه کارفرمایان استثمار‌گرند نیز از همین قبیل است.

نشان‌های منطق توده، به هم ربط دادن چیزهای شبیه به یکدیگر - هر چند ارتباط آن‌ها با هم سطحی باشد - و تعمیم دادن سریع حوادث نادر است. سخنرانان ماهر، این گونه نتیجه‌گیری‌ها را به توده‌های شنونده خود تحویل می‌دهند و ایشان نیز از این راه تحت تأثیر قرار می‌گیرند. سلسله دلایل کاملاً متفنن، برای توده‌ها اصلاً قابل درک نیست و از اینرو می‌توان گفت که توده‌ها با اصلاً قضاوت نمی‌کنند و یا غلط قضاوت می‌کنند و از طریق منطق تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند.

عالمی پیش می‌آید که پس از خواندن متن بعضی از سخنرانی‌ها از ضعف آن‌ها تعجب می‌کنیم، در حالیکه همین سخنرانی‌ها، بر شنوندگان اثر عظیمی گذاشته‌اند. در این مواقع، ما هستیم که فراموش می‌کنیم که این سخنرانی‌ها، نه برای آن که فلاسفه آن‌ها را بخوانند، بلکه برای جلب کردن توده‌ها ایراد شده‌اند. سخنرانی که با شنوندگان ارتباط نزدیک دارد، می‌داند به منظور وسوسه کردن ایشان، باید چه تصاویری را ایجاد کند. اگر در این کار خود توفیق پیدا کند، به هدفش رسیده است و

دیگر هیچ سخن پُر مغزی نمی‌تواند جای ترهات او را که توانسته‌اند شنوندگان را از طریق وسوسه روان، به یقین برسانند، بگیرد. نیازی به تذکر نیست که ناتوانی توده‌ها از قضاوت کردن صحیح، امکان داشتن هر روح انتقادگری را از آن‌ها سلب می‌کند، یعنی نمی‌تواند حقیقت و خطا را از یکدیگر تمیز بدهند و درست قضاوت کنند. قضاوت‌هایی که توده‌ها می‌پذیرند، نه قضاوت‌های مبتنی بر سنجش، بلکه قضاوت‌های تحمیلی هستند. بسیاری از آحاد افراد نیز در این رابطه، با توده تفاوتی ندارند. علت آسان‌عمومیت پیدا کردن بعضی از نظریات نیز همین است که بسیاری از آدم‌ها، نمی‌توانند براساس نتیجه‌گیری‌های شخصی به نظریه‌ای برسند.

۳ - قوه تصور توده‌ها

توده‌ها به وضوح قوه تصویری دارند که می‌توان آن را همانند قوه تصور همه موجودات فاقد تفکر منطقی، به آسانی و بسیار عمیق تحریک کرد. تصاویری که به توسط یک شخص، واقعه یا حادثه نامطمئنی در ذهن ایشان ایجاد می‌شوند، تقریباً چنان زنده‌اند که انگار واقعیت دارند. توده‌ها کم و بیش حالت شخص خوابی را دارند که قوه تفکرش را از دست داده و تصاویر فوق‌العاده نیرومندی که به محض دخالت اندیشه فوراً محو و نابود می‌شوند، در ذهنش حلول کرده‌اند. برای توده‌هایی که اندیشه و نیروی تفکر منطقی ندارند، هیچ چیز غیر محتمل وجود ندارد، بلکه غیر محتمل‌ترین امور، معمولاً برای آن‌ها چشمگیرتر می‌شوند. از همین جاست که توده‌ها، همیشه به توسط جنبه‌های جادویی و افسانه‌ای وقایع، بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گیرند. از کان حقیقی یک فرهنگ را نیز در واقع، همان جنبه‌های جادویی و افسانه‌ای تشکیل می‌دهند. آنچه در تاریخ نقش بزرگتری ایفا کرده است، نه واقعیت امور، بلکه جلوه آن‌ها

بوده و غیر واقع، همیشه بر واقع اولویت داشته است. توده‌ها فقط به توسط تصاویر فکر می‌کنند و به کمک تصاویر نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرند. فقط تصاویر، ایشان را می‌رمانند و با وسوسه می‌کنند و تنها تصاویر، انگیزه رفتار آن‌ها هستند. به همین دلیل است که نمایش‌های تئاتری که تصویر را در واضح‌ترین شکل آن ارائه می‌دهند، بر توده‌ها همیشه تأثیر عظیمی می‌گذارند.

زمانی، نان و نمایش، آرمان خوشبختی رومیان عادی بود. آرمان‌ها در طول ادوار، تفاوت چندانی نکرده‌اند. هیچ چیز به اندازه نمایش، قوه تخیل یک ملت را تحریک نمی‌کند. تمام جمعیت تماشاگر، در حین نمایش در آن واحد یک احساس دارد. اگر این احساس‌ها فوراً به فعل در نمی‌آیند، فقط یک علت دارد، این که حتی تماشاگر ناخود آگاه نیز نمی‌توان تردیدی بخود راه دهد که فریب خورده و به ماجراهای خیالی گریسته و یا خندیده است. گاه احساس‌های القاء شده به توسط این تصاویر، چندان قوی هستند که می‌خواهند درست مثل تلقینات معمولی، به فعل در آیند. داستان آن نمایش محلی را مکرر شنیده‌ایم که در آن، مجبور می‌شوند هنرپیشه مجری نقش جنایتکار را در پایان نمایش تحت محافظت قرار دهند تا از حمله تماشاگرانی که از جنایات نمایشی او به خشم آمده بودند، در امان بمانند. به نظر من، این یکی از بارزترین نمونه‌ها از حالت روحی توده‌هاست که به چه سادگی می‌توان ایشان را تحت تأثیر قرار داد. در دیده توده‌ها، غیر واقع همان اهمیت واقع را دارد و گرایش ایشان به سوی یکسان شمردن آن‌ها، چشمگیر است.

قدرت فاتحان و نیروی دولت‌ها، در قوه تخیل ملت‌ها نهفته است. انسان هنگامی که ملتی را تحت تأثیر قرار دهد، آن را به حرکت هم در می‌آورد. همه رویدادهای مهم تاریخی مثل ظهور بودیسم، مسیحیت،

رفرماسیون، انقلاب‌ها و در عصر ما مثل بروز تهدید کننده سوسیالیسم^۱، همگی از نتایج مستقیم و یا غیر مستقیم اثرات عمیقی بوده‌اند که بر روی قوه تخیل توده‌ها گذاشته شده‌اند.

دولتمردان بزرگ همه کشورهای و در تمامی دوران‌ها و همگی حکامی که حکومتشان با خشونت همراه بوده است، به قوه تخیل توده‌ها به چشم رکنی از قدرت خویش نگریسته و هرگز سعی نکرده‌اند علیه آن حکومت کنند. ناپلئون در شورای کشوری گفت: «من با در آمدن به مذهب کاتولیک، به جنگ درونده پایان دادم. در مصر با گرویدن به اسلام پا گرفتم و دل کشیشان ایتالیا بی را با کاتولیک دو آتش شدن به دست آوردم. اگر هم روزی بر قوم یهود حاکم شوم، دستور نوسازی معبد حضرت سلیمان را صادر خواهم کرد.» از زمان اسکندر و سزار تا به حال، هیچ مرد بزرگی دیگر نتوانسته است روان توده‌ها را تحت تأثیر قرار دهد. غصه دائمی ناپلئون از این بود که مبادا نتواند بر روان توده اثر کند. روان توده، در حین همه پیروزی‌ها، سخنرانی‌ها، نوشته‌ها و کارهایش، رؤیای او را تشکیل می‌داد و حتی در بستر مرگ نیز خواب همان را می‌دید.

این که قوه تخیل توده‌ها را چگونه می‌توان تحت تأثیر قرار داد، بحثی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت، اما فعلاً همین قدر بگویم که با اثر گذاردن بر روی فکر و خرد مردم، نمی‌توان به این هدف رسید. آنتونیوس به منظور تحریک کردن ملت بر علیه قاتل سزار، به فنون و آداب سخنرانی نیازی نداشت. وصیتنامه سزار را برایشان خواند و جسد او را به ایشان نشان داد.

۱. این گفته، به زمان نگارش کتاب مربوط است. م

آنچه قوه تخیل نوده‌ها را تحریک می‌کند، تصویری روشن و تکان دهنده است، به تعبیر نیازی ندارد و فقط چند واقعیت معجزه‌وار مثل یک پیروزی بزرگ، یک خرق عادت، جنایتی بزرگ و یا آرمانی عظیم، آن را تقویت می‌کنند. توده‌ها چیزها را من حیث المجموع دریافت می‌کنند و به سیر تکاملی آن‌ها هرگز توجه ندارند. صدها جنایت کوچک و یا صدها سانحه حفر، غالباً بر روی قوه تخیل توده، کمترین اثری ندارند، اما همین قوه تخیل، بر اثر فقط یک جنایت هولناک و یا یک سانحه دلخراش، به شدت تکان می‌خورد. هر چند آن صد واقعه بر رویهم، کم‌تر به خون آلوده باشند. چندین سال پیش، هنگامی که پنج هزار نفر در پاریس بر اثر شیوع بیماری گریپ، ظرف چند هفته جان باختند، قوه تصور توده متأثر نشد. بدیهی است که این مرگ و میرها در واقع، به صورت تصاویر قابل رؤیت در زندگی روزمره مردم تجلی نکردند، بلکه بشکل آماری مندرج در گزارشات باقی ماندند. حال اگر به جای پنج هزار نفر، پانصد نفر بر اثر یک سانحه جانگزا، ظرف یک روز و در ملاء عام، جان خود را مثلاً بر اثر سقوط برج ایفل از دست می‌دادند، واقعیت آن بر روی قوه تخیل مردم، اثر عظیمی می‌گذاشت. خیر غرق شدن احتمالی یک کشتی بخاری اقیانوس نورد که اشتباهاً پنداشته می‌شد در میان آب‌ها ناپدید شده است، قوه تخیل توده را به مدت هشت روز به گونه فوق‌العاده‌ای تحریک کرده بود. آمار نشان داده‌اند که در طول همان سال هزار کشتی دیگر، دچار سانحه شده‌اند، اما هیچ فردی از توده به این رویدادهای تدریجی که به گونه‌ای دیگر، تلفات جانی و مالی گزافی در بر داشتند، توجهی نکرد.

پس، این خود واقعیت‌ها نیستند که تخیل ملت را بر می‌انگیزند، بلکه نحوه وقوع آن‌هاست که انگیزنده است. این واقعیت‌ها، اگر بشود گفت در اثر تراکم، تصویری تکان دهنده

ایجاد می‌کنند که ذهن را اشغال و آن را تسخیر می‌نماید. هنر تحریک کردن قوه تصور توده‌ها، با هنر فرمانروایی بر ایشان برابر است.

بخش چهارم شکل‌های دینی در یقین‌توده‌ها

دیدیم که توده‌ها نمی‌اندیشند و نظریات را من حیث‌المجموع می‌پذیرند و با آنها را رد می‌کنند. دیدیم که تاب تحمل جدل و مخالفت را ندارند و اثراتی که بر ایشان وارد می‌شوند، ذهنشان را اشغال می‌کند و می‌روند که هر چه زودتر به فعل درآیند. نشان دادیم که توده‌های متأثر حاضرند تا خود را قربانی آرمانی که به ایشان القاء شده است سازند و بالاخره مشخص کردیم که توده‌ها، فقط احساس‌های شدید و افراطی را می‌شناسند. یک تمایل ساده، نزد ایشان به سرعت به ستایش بدل می‌شود و برعکس، آزرده‌گی نوپائی به نفرت تبدیل می‌گردد. برپایه این گونه خصوصیات عمومی، می‌توانیم به یقین توده‌ها پی ببریم.

بررسی یقین توده، چه در دوران‌های عقیدتی و چه در زمان قیام‌های بزرگ سیاسی مثل قرن گذشته، نشان می‌دهد که این یقین‌ها، همیشه شکل مشخصی دارند که من نام بهتری از «دین‌حسی» (احساسی که از داشتن دین به انسان دست می‌دهد - م.) برای آن نمی‌شناسم.

این احساس، علائم بسیار ساده‌ای دارد که عبارتند از: ستایش کردن موجودی به اصطلاح برتر، ترسیدن از خشونت که به آن نسبت داده می‌شود، اطاعت کردن محض و کورکورانه از دستورهای آن، عاجز بودن از بررسی تعلیمات عقیدتی آن، کوشش کردن به منظور نشر دادن این تعلیمات و گرایش به دشمن پنداشتن کسانی که حاضر به پذیرفتن آن تعلیمات نیستند. چنین احساسی، چه در رابطه با خدایی نادیدنی یا با معبودی از سنگ و پارچه، چه در رابطه با یک قهرمان یا با یک نظریه سیاسی باشد، همین که دارای علائم یاد شده گردید، از نوع دینی است. در این احساس‌ها، همیشه جنبه‌ای ماوراءالطبیعه و معجزه‌وار، به گونه‌ای دیده می‌شود. توده‌ها، عقاید سیاسی و یا رهبران پیرومند خود را که ایشان را در آن دم مجذوب کرده‌اند، به همان قدرت اسرارآمیز می‌آریند. انسان فقط به هنگامی که سر ستایش بر درگاه ذات خداوندی می‌ساید، متدین نیست، بلکه نیز در آن هنگام که همه نیروهای روحی، کلیت تبعیت ارادی و تمام شعله‌های برخاسته از آتش تعصبش را در خدمت یک قدرت و یا موجودی قرار می‌دهد که از طرفی هدف و از طرف دیگر راهبر افکار و اعمالش می‌باشد، متدین است.

عدم سازش و تعصب، معمولاً با «دین‌حسی» همراهند. این دو ویژگی، نزد همه کسانی که به گمان خود، به اسرار سعادت دنیوی و اخروی واقفند، بدون استثناء یافت می‌شوند. ویژگی‌های فوق را نزد همه کسانی که به توسط نوعی عقیده گرد هم آمده و قیام کرده‌اند نیز می‌توان یافت. ژاکوبین‌ها در روزهای وحشتناک حکمرانی خود به اندازه کاتولیک‌ها در زمان نفیث عقاید، متدین بودند با توجه به این که مأخذ سنگدلی‌های هر دو، یکی بود.

از خواص یقین توده‌ها، اطاعت کورکورانه، سازش ناپذیری بیرحمانه و نیاز به انتشار یافتن است. این خواص، همگی با «دین‌حسی»

همراهند، به طوری که می‌توان گفت همه یقین‌های ایشان، شکل دینی دارند. قهرمانی که توده‌ها برایش ابراز احساسات می‌کنند، در واقع برای آن‌ها جنبه‌ی خداوندی دارد. ناپلئون، پانزده سال تمام چنین جنبه‌ای داشت به طوری که کمتر خداوندی، ستایشگرانی تا این حد با همت داشته و انسان‌ها را چون او به آسانی به آغوش مرگ فرستاده است. خدایان مشرکین و مسیحیان نیز، کامل‌تر از او بر روح انسان‌ها حکم نرانده‌اند.

بنیانگذاران عقاید دینی و سیاسی، تنها از این طریق موفق شدند، زیرا می‌دانستند احساس تعصب را به انسان چگونه القاء کنند تا سعادت خود را در ستایش بیابد و جان خود را در راه معبودش نثار کند. وضع زمانه در همه دوران‌ها به همین منوال بوده است.

فوستل دکولانژ^۱ در کتاب زیبای خود درباره‌ی فرانسه، بلژیک و شمال ایتالیا در زمان رومیان، یادآوری می‌کند که امپراتوری روم، خود را نه به توسط قدرت، بلکه بوسیله احترام دینی که از مردم کسب می‌کرد، حفظ نمود. به حق می‌گوید که: «حکومتی که مورد انزجار مردم قرار داشته باشد و بانصد سال دوام آورد، در تاریخ بی‌نظیر است... مطیع شدن صدها میلیون انسان به توسط سی لژیون امپراتوری نیز غیر قابل توضیح است» اما واقعیت امر این است که قیصر، تجسمی از عظمت امپراتوری روم بود و به عنوان خداوند، یکدل و یکزبان مورد احترام قرار داشت. قیصر در اقصی نقاط امپراتوریش، به نام خود محراب برپا کرده بود. دکولانژ می‌گوید: «ذات خداوندی این دیانت را خود قیصرها تشکیل می‌دادند. فرانسه، بلژیک و شمال ایتالیا، چند سال پیش از ظهور مسیح، با برگزیدن شصت شهر به نمایندگی، معبدی را برای قیصر آئوگوستوس، در کنار شهر لیون

۱. Fustel de Coulanges

مشترکاً بنا کردند.... رهبانان این معبد که به توسط همه شهرهای یاد شده انتخاب می شدند، شخصیت های طراز اول کشور بودند... غیر ممکن است انسان بتواند همه اینها را به حساب ترمس و اطاعت ناشی از انقیاد بگذارد. همه ملت ها، آن هم به مدت سه قرن، به انقیاد در نمی آیند. در باریان به تنهایی، شاهزادگان را محترم نمی شمردند بلکه تمام روم این کار را می کرد و نه تنها روم، بلکه فرانسه، بلژیک، شمال ایتالیا، اسپانیا، یونان و آسیا نیز به ایشان احترام می گذاشت.»

کسانی که امروز مغزهای مردم را تسخیر می کنند، محراب ندارند ولی عکس ها و پیکره های ایشان، همه جا را پر کرده اند و در همه جا مورد ستایش قرار می گیرند - چه فرقی می کند -.

اگر مردم، این نکته ظریف روان شناسی را درک کنند، چیزی از فلسفه تاریخ، به تدریج دستگیرشان خواهد شد. انسان باید برای توده ها، خدا باشد و گرنه هیچ چیز نیست. آنچه گفته شد، نظریه های خرافه از زمان هایی که جای خود را به عصر خرد داده اند، نیستند. احساس در نبرد ابدی خود با خرد، هرگز مغلوب نشده است. درست است که توده ها دیگر نمی خواهند از خدا و دیانت که زمان های طولانی بر ایشان حکم راندند، چیزی بشنوند، اما در هیچ زمانی هم دیده نشده است که توده ها به اندازه یک قرن اخیر محراب سازی و شمایل پردازی کنند. جنبش قومی که تحت نام بولائیزم^۱ معروف شد، اثبات کرد که غرایز دینی توده ها، تا چه اندازه قابلیت تجدید شدن دارند. در قدیم تصاویر قهرمانان را در قهوه خانه ها می آویختند. می گفتند او قادر است همه بلاها و بی عدالتی ها را رفع کند و هزاران نفر حاضر بودند جانانشان را در راه او نثار کنند. حال ببینید اگر توانایی او، با توانایی افسانه اش واقعاً

۱- Boulangismus

همسنگ بود، چه جایگاهی در تاریخ می یافت! دیگر به ذکر این مطلب پیش پا افتاده نیازی نیست که توده ها به دیانت احتیاج دارند، زیرا همه آموزش های عقیدتی از سیاسی، دینی و اجتماعی را فقط با یک شرط می پذیرند و آن شکل دینی آنهاست که جای هیچگونه جدل باقی نمی گذارد. اگر وادار کردن توده به قبول بی خدایی امکان پذیر بود، می دیدیم که آن هم به مشابه یک «دینحسی» منشاء جهاد سازش ناپذیری می شد و اشکال بیرونی آن صورت عبادت به خود می گرفتند. مثال قابل توجهی براین معنا، پیدایش فرقه کوچک مثبت گرایان است. کار این فرقه، به کار آن نیست انگاری^۱ می ماند که دُستویسکی^۲، نویسنده ژرف اندیش داستانش را توصیف می کند. این نیست انگار، یک روز بر اثر جرقه ای که در روحش تابیدن می گیرد، پیکره همه خدایان و مقدسینی را که خلوت محرابش را آزرین کرده بودند، درهم می شکند، شمع ها را خاموش می کند و جای آنها را بلافاصله با آثار فلاسفه بی خدا پر می نماید. بعد از آن می نشیند و با دلی آکنده از صفا، دوباره شمع ها را می افروزد. آنچه در وی عوض شده بود، موضوع اعتقاد دینی او بود، ولی آیا می توان ادعا کرد که احساس های دینی او هم تغییر کرده بودند؟

بنابراین تکرار می کنیم که: انسان برخی از رویدادهای تاریخی و شاید مهمترین آنها را فقط هنگامی می تواند درک کند که اشکال مختلف یقین توده ها را در نظر بگیرد. بهتر است بسیاری از پدیده های اجتماعی را به جای طبیعت پژوهان، روان شناسان مطالعه کنند. تا آن، تاریخ نویس بزرگ، انقلاب را به عنوان طبیعت پژوه مطالعه کرده است و به همین سبب، نظور واقعی حوادث برایش غالباً پوشیده مانده است. او وقایع

۱- Nihilist

۲- Dostojewskij

را بنحو احسن مشاهده کرده است ولی چون روان‌شناسی را به تحقیق نمی‌دانست، علیرغم قدرت قلمش، نتوانست آن‌ها را برحسب علل باز کند. وی که از خون‌آلودگی، سعیت و آثارش واقعیات به وحشت افتاده بود، قهرمانان حماسی را، طایفه‌ای از وحشیان مصروع تصور می‌کرد که افسار گسیخته، مطیع سائق‌های خود شده‌اند. خشونت‌های انقلاب، کشتارها و نیاز آن به انتشار یافتن و همچنین، اعلام جنگ به پادشاهان وقت، فقط هنگامی قابل توجهند که انسان به آن‌ها از دید ابزار در خدمت تحکیم بخشیدن به یک اعتقاد دینی جدید بیندیشد. رفرماسیون، کشتار کالوینیست‌ها در سال ۱۵۷۲ در پاریس، جنگ‌های مذهبی، نفتیش عقاید و روزهای وحشت انقلاب کبیر فرانسه، همگی پدیده‌هایی از یک نوع بودند که تحت تأثیر همین احساس‌های دینی قرار داشتند. احساس‌هایی که الزاماً بدان می‌انجامد تا هر چیزی که مانع رواج اعتقاد جدید می‌شود، چه با آتش و چه با شمشیر، از میان برداشته شود. نحوه عمل در روزهای وحشت و در نفتیش عقاید، نحوه عمل کسانی بوده است که به کار خود واقعاً یقین داشته‌اند، زیرا اگر جز این می‌کردند، معتقد واقعی نمی‌بودند.

این گونه تحولات، هنگامی امکان‌پذیرند که به وجود آورنده آن‌ها روح توده باشد. هیچ جبار مطلق نمی‌توانست این تحولات را با توسل به خشونت پدید آورد. تاریخ‌نویسانی که کشتار کالوینیست‌ها در سال ۱۵۷۲ را حاصل عمل یک پادشاه وانمود می‌کنند، به همان اندازه که روان‌شناسی پادشاهان را بلد هستند، از روان‌شناسی توده‌ها سررشته دارند. چنانچه رویدادهایی، فقط از روان توده می‌توانند نشئت بگیرند و هنگامی که نشئت گرفتند، دیگر بالاترین قدرت هیچ حکمفرمای مستبدي نمی‌تواند در جریان آن، کمترین شتاب و یا کوچکترین تأخیر را ایجاد کند. مسبب کشتار کالوینیست‌ها و جنگ‌های عقیدتی،

پادشاهان نبودند همان‌طور که عاملین روزهای وحشت هم ریسپر، دانتون و سنت ژوست نبودند. انسان اگر به دقت بنگرد، در فراسوی همه این رویدادها به روان توده بر می‌خورد.

و در هر دو مورد که در بالا ذکر شد، در صورتی که
مردم را در این راه راهنمایی و هدایت کند
و در هر دو مورد که در بالا ذکر شد، در صورتی که
مردم را در این راه راهنمایی و هدایت کند

و در هر دو مورد که در بالا ذکر شد، در صورتی که
مردم را در این راه راهنمایی و هدایت کند
و در هر دو مورد که در بالا ذکر شد، در صورتی که
مردم را در این راه راهنمایی و هدایت کند

و در هر دو مورد که در بالا ذکر شد، در صورتی که
مردم را در این راه راهنمایی و هدایت کند
و در هر دو مورد که در بالا ذکر شد، در صورتی که
مردم را در این راه راهنمایی و هدایت کند

کتاب دوم عقاید و آموزش های عقیدتی توده ها

و در هر دو مورد که در بالا ذکر شد، در صورتی که
مردم را در این راه راهنمایی و هدایت کند
و در هر دو مورد که در بالا ذکر شد، در صورتی که
مردم را در این راه راهنمایی و هدایت کند

سائق‌ها به نظریات، شکلی زنده می‌بخشند و آن‌ها را با همه عواقبی که در بر دارند، به صحنه می‌آورند. سائق‌های مستقیم سبب پیدایش تصمیماتی در جمع می‌شوند که ایشان را به قیامی ناگهانی می‌کشاند. شورش‌ها، مبتنی بر این تصمیمات آغاز می‌شوند و اعتصابات نیز بر همان پایه تصویب می‌گردند. بر پایه همان‌هاست که فردی با اکثریت آرائی عظیم به قدرت می‌رسد و یا حکومتی، برعکس سقوط می‌کند. انسان در همه وقایع بزرگ تاریخی می‌تواند تأثیر بلاوقته این دو گونه از سائق‌ها را تشخیص دهد. انقلاب فرانسه، بارزترین مثال در این زمینه است. انتقاد نویسندگان و تهدیدهای اشراف، سائق‌های غیر مستقیم انقلاب بودند. روان توده که به این ترتیب آماده شده بود، توانست به توسط سائق‌های مستقیم که همانا خطابه‌های سخنوران و مقاومت دربار در مقابل اصلاحات جزئی اجتماعی بودند، به تکان آید. از جمله سائق‌های غیر مستقیم، عوامل عمومی دیگری هستند که پایه تمام نظریات و اعتقادات را تشکیل می‌دهند. این عوامل عبارتند از: نژاد، روایات، زمان، نهادها و تربیت که به بررسی نقش هر یک از آن‌ها خواهیم پرداخت.

۱- نژاد

نژاد را باید یک سائق درجه اول دانست، زیرا نژاد به تنهایی از همه سائق‌های دیگر مهم‌تر است. من در اثر دیگری، نژاد را به تفصیل بررسی کرده‌ام و در اینجا به توضیح بیشتر نیاز نیست. در آن اثر نشان دادم که توده تاریخی چیست و گفتم که هرگاه علامت خصلتی آن پدیدار گردند، همه عناصر فرهنگی آن توده از قبیل آموزش‌های عقیدتی، نهادها و هنرها نیز بیان ظاهری روح چنین توده‌ای می‌شوند. اثر نژاد چنان قوی است که هیچ عنصر ویژه قومی، بدون تحمل کردن تغییرات ژرف نمی‌تواند به قوم

بخش اول

سائق‌های دور در آموزش‌های عقیدتی و عقاید توده‌ها

تا اینجا وضع روحی توده‌ها را مطالعه کردیم. دیدیم چگونه احساس می‌کنند، چگونه فکر می‌کنند و چگونه نتیجه می‌گیرند، اکنون می‌خواهیم ببینیم که عقاید و آموزش‌های عقیدتی ایشان، چگونه پدید می‌آیند و چگونه در نهادشان جایگزین می‌شوند. دو گونه متفاوت از سائق‌ها، این عقاید و آموزش‌های عقیدتی را تعیین می‌کنند: یکی سائق‌های مستقیم و دیگری سائق‌های غیر مستقیم. سائق‌های غیر مستقیم سبب می‌شوند که توده‌ها، به بعضی از یقین‌ها برسند. همین سائق‌ها، جلوی بعضی از یقین‌های دیگر را می‌گیرند. این سائق‌ها زمینه‌ای را فراهم می‌کنند که نظریات جدیدی بر روی آن غفلتاً پدید می‌آیند. این نظریات، به راستی ناگهانی نیستند، اما نیرو و اثر آن‌ها موجب شگفتی است. بعضی از نظریات توده‌ها، به سرعت برق ایجاد می‌شوند و به همان سرعت به واقعیت می‌پیوندند. چنین پدیده‌ای، فقط یک اثر سطحی از سابقه‌ای طولانی است که باید به دنبال آن گشت. اما سائق‌های مستقیم، بالاتر از سابقه‌ای که نظریات فوق بدون آن بی‌اثر می‌مانند، قرار دارد. این

دیگری انتقال یابد.^۱ محیط، شرایط و وقایع هر جامعه‌ای در هر زمان، بازتابی از عوامل اجتماعی موجودند و می‌توانند بسیار مؤثر باشند ولی به هر حال، در مقایسه با اثرات نژادی که از پیشینیانمان به ما رسیده‌اند، اثری آنی دارند.

در بخش‌هایی دیگر از این کتاب نیز به اثرات نژادی خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که این اثرات از چنان نیروئی برخوردارند که بتوانند بر علائم ویژه روان توده چیره گردند. این واقعیت که توده‌های کشورهای مختلف، در اعتقادات و رفتار خود متفاوتند و با شیوه واحدی تأثیرپذیر نیستند، از همین جا ناشی می‌شود.

۲ - روایات

روایات، به نظریات، نیازها و احساس‌های پیش از تاریخ باز می‌گردند، روایاتند که وحدت نژادی را می‌سازند و با تمام ثقل خود بر گرده ما سنگینی می‌کنند.

از هنگامی که علم جنین‌شناسی، تأثیر عظیم گذشته‌ها بر روی تکامل موجودات زنده را نشان داده است. دانش زیست‌شناسی متحول شده است و علوم تاریخی هم با گسترش یافتن تفکر فوق، دگرگون خواهند شد. این تفکر هنوز به قدر کافی شناخته شده نیست و بسیاری از دولتمردان فعلی، در این زمینه هنوز در سطح نظریه پردازان قرن گذشته، درجا می‌زنند. فکر

۱ - دانش نژاد شناسی بسیار نوپاست و چون درک کردن تاریخ بدون آن، کاملاً غیر ممکن است، چندین بخش از کتاب «قوانین روانشناختی انکشاف اقوام» خود را به شرح این موضوع اختصاص داده‌ام. خواننده با مطالعه مطالب آن خواهد دید که هیچ عنصر فرهنگی مثل زبان، دین و هنر، نمی‌تواند برخلاف آنچه که می‌نماید، بدون تغییر، از قومی به قوم دیگر منتقل شود.

می‌کنند جامعه‌ای از گذشته‌های خود می‌تواند جدا شود و فقط با نیروی خود، از بن‌نوسازی گردد.

یک قوم به پیکری می‌ماند که به توسط گذشته‌های خود آفریده شده است. این پیکر نیز مثل هر پیکر دیگری فقط از طریق گرد آمدن تدریجی توده‌های توارثی می‌تواند تغییر نماید.

روایات، رهبران حقیقی اقوام هستند و همان طور که بارها گفته‌ام، فقط اشکال ظاهری به آسانی عوض می‌شوند. بدون روایات، یعنی بدون روان قومی، پیدایش هیچ فرهنگی امکان ندارد. بدین ترتیب بشر پس از پیدایش در زمین دو وظیفه بزرگ، یکی ایجاد کردن شبکه‌ای از روایات و دیگری منهدم کردن روایات پس از به مصرف رساندن اثرات سودمند آن‌ها داشته است. هیچ فرهنگی بدون وجود روایات دیرپا و هیچ پیشرفتی بدون اضمحلال تدریجی آن روایات وجود ندارد. اشکال کار در این جا، یافتن توازنی میان پایانی و تغییر روایات است که مشکلی بسیار بزرگ می‌باشد. اگر عادات قومی طی نسل‌های متمادی به جمود گرانیده باشند، این قوم دیگر نمی‌تواند خود را عوض کند و مثل چینی‌ها، توان رسیدن به کمال را از دست می‌دهد. در این حال، حتی دگرگونی‌های خشونت آمیز هم بی‌اثر می‌مانند، زیرا حلقه‌های پاره شده زنجیر، یا دوباره به هم جوش داده می‌شوند و گذشته‌ها حکومت خود را دوباره از سر می‌گیرند و یا به همان حال می‌مانند و بزودی دستخوش آتارشی و سپس انحطاط می‌شوند.

پس وظیفه یک قوم، حفظ کردن نهادهای گذشته و تعویض تدریجی آن‌ها است. یگانه کسانی که به این امر تحقق بخشیده‌اند، رومی‌ها در عهد باستان و انگلیسی‌ها در عصر حاضرند.

محافظین سرسخت نظریات موجود در روایات، توده‌ها و آن‌هم توده‌های سازنده طبقات هستند که در برابر تبدلات آن‌ها مجدانه مقاومت

می کنند. من قبلاً به روح محافظه کار توده اشاره کردم و گفتم که هدف بسیاری از شورش‌ها، فقط تغییر دادن کلمات و الفاظ است. انسان با دیدن کلیساهای ویران گشته، کشیشان مطرود یا معدوم شده و ممنوعیت آداب کاتولیکی در اواخر قرن هیجدهم، گمان می کرد که نظریات کهن مذهبی، قدرت خود را از دست داده‌اند، اما بر اثر درخواست عموم مجبور شدند که پس از چند سال آداب ملغی شده را دوباره جاری کنند. هیچ مثال دیگری نمی توانست قدرت تأثیر الفت بر روان توده را به این خوبی نشان دهد. وحشتناک ترین معبودها، در معابد جای داده نمی شوند و جابرتترین ستمکاران در کاخ‌ها زندگی نمی کنند، زیرا اینان را به آسانی می شد سرنگون کرد. استیلاگران واقعی، حکمرانان نامرئی هستند که بر روان‌های ما چیره و از هر گونه تعدی در امان هستند. این‌ها را طی صدها سال، فقط زمان می فرساید.

۳- زمان

یکی از مؤثرترین عوامل در مسائل اجتماعی و مردمی، عامل زمان است. آفریننده واقعی و نابود کننده بزرگ، زمان است. زمان است که از

۱- نانن، گزارش یک عضو قدیمی کنوانسیون به نام فور کروی را نقل می کند که در این رابطه بسیار گویا است: «برداشت انسان از جشن گرفتن یکشنبه‌ها و زیارت کردن کلیساها این است که توده‌های فرانسوی می خواهند به رسوم پیشین خود، باز گردند و دیگر هنگام قد علم کردن دو برا بر این خواسته ملئی نیست. توده عظیم انسان‌ها، به دیانت، عبادت و خدام دینی نیاز دارد. این اعتقاد فلاسفه مدرن ما به امکان آموزش وسیعی که می تواند پیشداوری‌های دینی را نابود کند، خطائی است که خود من هم فریفته آن شده بودم. ولی باید بگویم که این پیشداوری‌ها، برای شمار بسیاری از بخت برگشتگان به منزله یک منبع تسلی بخش است... و بنا بر این، روحانیان، محراب‌ها و عبادات را برای توده ملت، باید باقی گذاشت.»

شن ریزه‌ها، کوه‌ها ساخته و تک سلول حقیر از دوران اولیه زمین شناسی را به مقام انسانی ارتقاء داده است. اثرات حاصل از گذشت قرون و اعصار، برای تغییر شکل دادن به هر پدیده‌ای کفایت می کنند. درست است این که می گویند اگر مورچه، به قدر کافی وقت می داشت، می توانست قلّه مُنبلان را از جای بردارد. اگر موجودی برای تغییر دادن زمان به دلخواه خود، قدرت سحر آمیزی می داشت، دارای همان قدرتی می شد که مؤمنان، برای خدای خودشان قائلند.

ولی، ما می خواهیم در این جا، فقط به تأثیر زمان، بر پیدایش نگرش‌های توده‌ها بپردازیم. اثر زمان، از این دیدگاه نیز بسیار بزرگ است. زمان، نیروهای بزرگ مثل نیروی نژاد را که بدون صرف وقت نمی توانند ایجاد شوند، به خود وابسته نگه می دارد. زمان است که همه آموزش‌های عقیدتی را می پرورد و نابود می کند. این آموزش‌ها قدرت خود را از زمان دریافت می کنند و زمان است که قدرت را از آن‌ها باز می ستاند.

زمان، زمینه رشد توده‌ها یعنی عقاید و اعتقادات دینی را آماده می کند. پس معلوم می شود که برخی از نظریات، فقط در یک زمان خاص قابل تحققند و این تحقق، بیرون از آن زمان، ممکن نیست. نظریات یک دوره از زمان، از درون اعتقادات دینی و افکاری سر بیرون می آورند که زمان، بقایای بیشماری از آن‌ها را بر روی هم انباشته است. سر بر آوردن آن‌ها اتفاقی و تقریبی نیست، زیرا ریشه آن‌ها تا گذشته‌های دور امتداد دارد. اگر می بینیم که نظریاتی شکوفا می شوند. شکوفائی آن‌ها را زمان تدارک دیده است و به منظور یافتن منشأ آن‌ها، باید به عقب باز گردیم. این نظریات، دختران گذشته و مادران آینده و در عین حال بردگان همیشگی زمان هستند.

چنین است که زمان، آموزگار واقعی می شود. فقط کافی است آن را

به کار بگماریم تا ببینیم که همه چیز، چطور دگرگون می‌شود. ما امروز از خواست‌های نه‌دید کننده‌ی توده‌ها و ویرانی‌ها و تحولات احتمالی ناشی از ایشان نگرانیم. فقط زمان می‌تواند عهده‌دار برقرار کردن تعادلی دوباره شود. لاویسه^۱، بسیار بجا یاد آور می‌شود که: «هیچ نظامی در ظرف یک روز بنیانگذاری نشده است. سازمان‌های سیاسی و اجتماعی، آثاری هستند که مستلزم صرف قرن‌ها وقت می‌باشند. فتودالیم پیش از یافتن خط مشی خود، صدها سال بدون شکل و توأم با هرج و مرج، جاری بود. شاهنشاهی مطلق هم تا پدید آمدن اسباب حکومت نهانی، صدها سال وجود داشت. در ادوار بنیادینی این حالات نیز سرگشتگی‌های بزرگی موجود بوده‌اند».

۴ - نهاد‌های سیاسی و اجتماعی

این فکر که نهادها می‌توانند بلایای اجتماعی را برطرف کنند، پیشرفت یک ملت، حاصل تکامل قوانین اساسی و حکومت‌ها است و مصوبات موجب تحولات اجتماعی هستند، هنوز رواج کاملاً گسترده‌ای دارد. انقلاب کبیر فرانسه همین تفکر را مأخذ خود قرار داد و آموزش‌های اجتماعی عصر حاضر هم شدیداً به همین تفکر روی آورده‌اند.

حتی تجربیات ممتد و طولانی هم نتوانسته‌اند در این توهم وحشتناک، خللی جدی وارد کنند. فلاسفه و تاریخ‌نویسان، در اثبات کردن بی‌فحوت بودن آن سعی بیهوده‌ای کرده‌اند. اما در نشان دادن این امر مشکلی نداشته‌اند که همه نهادها، زائیده نظریات، احساس‌ها و رسوم

۱- Lavisse

هستند و این نظریات، احساس‌ها و رسوم، از طریق تغییر یافتن قوانین، تغییری نمی‌کنند. ملت، غالب نهادها را به دلخواه انتخاب نمی‌کند، همان‌طور که انتخاب کردن رنگ چشم یا مو، در اختیار آن نیست. ماهیت نهادها و اشکال حکومتی، محصولات نژادی هستند. این‌ها، نه تنها خالق دوران‌ها نیستند و از این امر بسیار به دورند، بلکه برعکس مخلوق آن‌ها نیز می‌باشند. رژیم حاکم بر یک ملت نه براساس هوس‌های آن، بلکه مطابق با خصیصه‌ها بر آن، حکومت می‌کند. برای به وجود آمدن یک نظام حکومتی صدها سال لازمند و صدها سال دیگر لازمند تا این نظام عوض شود. نهادها ارزش آتی ندارند و در نفس خود، نه خوب و نه بدند. نهادهایی می‌توانند در یک زمان خاص و برای ملتی خاص خوب و در همان زمان برای ملتی دیگر، کاملاً بد باشند.

بنابراین، ملت به هیچ وجه قدرت ندارد، تا نهاد‌های خود را واقعاً عوض کند. شک نیست که ملتی، می‌تواند به قیمت انقلاب‌های خوشونتبار، نام خود را عوض کند، اما هسته اصلی آن، بدون تغییر باقی می‌ماند. تاریخ‌نویسانی که به ارزش واقعی مسائل می‌پردازند، به احتساب اسامی که برچسب‌های نوحالی هستند، نیازی ندارند. چنین است که انگلستان^۱، با داشتن حکومتی سلطنتی، دموکرات‌ترین کشور دنیاست، در حالی که در جمهوری‌های اسپانیایی - آمریکایی، علیرغم قوانین اساسی دموکراتیک، شدیدترین استبدادها حاکمند. سرنوشت ملت‌ها را

۱- این مطلب را حتی قاطع‌ترین جمهوریخواهان ایالات متحده آمریکا نیز قبول دارند و من آن را به نقل از نشریه «Review of Review» منتشر شده در سال ۱۸۹۴ نقل می‌کنم. روزنامه آمریکایی «Forum» همین مطلب را مورد تأکید ویژه‌ای قرار می‌دهد و می‌گوید: «حتی آتشین‌ترین دشمنان اشرافیت حق ندارند فراموش کنند که امروزه انگلستان دموکرات‌ترین کشور روی زمین است. حقوق آحاد مردم در آن، بیشتر از همه چیز مورد توجه قرار دارند و آحاد مردم، از بیشترین آزادی برخوردارند».

نه حکومت‌ها، بلکه خصلت‌های ایشان رقم می‌زنند. من پیش‌تر کوشش کرده‌ام تا این مطلب را در اثر دیگری به کمک مثال‌های ویژه‌ای اثبات کنم.

بنابراین معلوم می‌شود که اتلاف وقت بر سر تدوین کردن قوانین اساسی، بیشتر از یک بازی بچگانه و تمرین بیهوده در پرگونی، نیست. اگر انسان دست‌ضرورت و زمان را باز گذارد، خود آن‌ها قانون اساسی را تدوین می‌کنند. ماکولی^۱، تاریخ نویس بزرگ، در یک عبارت نشان می‌دهد که اقوام آنگلو ساکسون، نیز همین کار را می‌کردند. جای آن داشت که سیاستمداران همه کشورهای لاتینی، این عبارت او را از بر می‌کردند. وی پس از ذکر کردن جنبه‌های به ظاهر مثبت قوانین که از دید خرد ناب، هرج و مرجی از بیهودگی‌ها و تضادهاست، چندین قانون اساسی را که در گیرودار تکانه‌های شدید وارد شده بر اقوام لاتین در اروپا و آمریکا از بین رفتند، با قانون اساسی انگلستان مقایسه می‌کند و نشان می‌دهد که قانون اساسی انگلستان، تغییرات خود را نه در اثر علل حساب شده ناشی از خرد، بلکه بسیار آرام، به تدریج و تحت تأثیر ضرورت‌های وقت، به دست آورده است. می‌گوید: «نباید به دستورها پرداخت بلکه باید به تأثیر وفایده هر چیز توجه کرد. نباید استثنائی را به سبب استثناء بودن آن، برداشت. بدون احساس بی‌فایده‌گی چیزی، هیچگاه نباید به نوآوری دست زد و تازه در این صورت هم باید فقط به اندازه رفع آن نقیصه، تغییر ایجاد کرد. هیچگاه نباید درخواستی را مطرح کرد که بیش از یک مورد در دست اقدام را، در بر می‌گیرد. این‌ها قاعده‌هایی هستند که هر

^۱- Macaulay

۲۵۰ پارلمان ما را از زمان یحیی تا دوران ویکتوریا به طور عمومی هدایت کرده‌اند».

انسان می‌بایستی قوانین و نهادهای هر یک از ملل را یکی پس از دیگری مطرح کند تا نشان دهد که آن‌ها، تا چه اندازه منعکس کننده نیازهای نژادی ایشانند و از این‌رو نمی‌شود آن‌ها را با زور تغییر داد. امتیازات یا معایب تمرکزدهی^۱ را می‌توان از راه فلسفی، بررسی کرد، ولی از سویی می‌بینیم ملتی که از نژادهای مختلفی تشکیل شده، به منظور دست یافتن به این تمرکز، چطور هزاران سال گام به گام کوشش کرده است. از سوی دیگر نیز ملاحظه می‌کنیم که حتی انقلابی که تخریب کردن همه نهادهای گذشته را سرلوحه قرار داده بود، چطور خود را ناگزیر دید که آن تمرکز را، نه تنها بپذیرد بلکه در اجرای آن زیاده روی هم بکند، بنابراین می‌توانیم بگوئیم که این تمرکز، ضرورت محتوم و نتیجه مستقیم موجودیت آن ملت است و سیاستمدارانی که از الغاء آن دم می‌زنند، از دور اندیشی لازم بی‌بهره‌اند. تازه اگر نظر این دسته از سیاستمداران به کرسی هم می‌نشست، باید موفقیت ایشان بر علامتی از یک آتارشی^۲ شدید حمل می‌شد که به تمرکزی به مراتب ناراحت کننده‌تر از تمرکز

۱- Centralisation

۲. اگر انسان چند دستگی‌های سیاسی و دینی را که مناطق مختلف فرانسه را از یکدیگر جدا می‌سازند، در نظر بگیرد و آن‌ها را با گرایش‌های خودمختاری دوره انقلاب و نواجر جنگ آلمان و فرانسه، مقایسه کند، در می‌یابد که نژادهای مختلف ساکن در خاک ما، هنوز هم با یکدیگر جوش نخورده‌اند. تمرکز دهی شدید و ایجاد کردن دپارتمان‌های تصنعی به منظور داخل کردن استان‌های قدیمی در یکدیگر، بدون شک مفیدترین دستاورد انقلاب بود. اگر امر تمرکز زدائی که کوه‌نظران امروز از آن بسیار یاد می‌کنند، به گونه‌ای انجام می‌شد، بدون شک به خونین‌ترین مبارزات منجر می‌گشت. کسانی که در این باب اشتباه می‌کنند، تاریخ ما را به فراموشی محض سپرده‌اند.

قبلی می انجامید.

از آن چه گفته شد نتیجه می شود که نباید نهادها را وسیله ای برای تکان دادن ذهن توده ها با تأثیر درازمدت دانست. شک نیست که کشورهای صاحب نهادهای دموکراتیک مثل ایالات متحده آمریکا، به شکوفائی شگفت انگیزی دست می یابند در حالی که کشورهای دیگری نظیر جمهوری های اسپانیایی - آمریکائی، علیرغم داشتن نهادهای مشابه، با غم انگیزترین آناژی ها دست به گریبانند. این نهادها، به همان قلت که با عظمت آمریکا مرتبند، با افول جمهوری های اخیر ارتباط دارند: ملت ها، همیشه تحت تسلط خصلت های خود خواهند ماند و هر نهادی که با این خصلت ها رابطه نزدیک ندارد، جز ردائی عاریتی که تن پوشی موقتی است، چیزی نیست. بیشک به منظور بنیان گذاردن نهادها، جنگ های خونین و انقلاب های خشونتباری صورت گرفته اند. به این بنیادها، همان قدرت ماوراء الطبیعه ای که به بقایای پیکر مقدسین منسوب و موجد سحر آمیز سعادت است، نسبت داده می شود. شاید تا حدی بتوان گفت که نهادها، بر روان توده ها اثر می گذارند و گرنه چنان قیام هایی را پدید نمی آوردند. اما در حقیقت، نهادها چنان اثری ندارند، زیرا می دانیم که نهادها، چه غالب و چه مغلوب، در نفس خود هیچ ارزشی ندارند و اگر پیروزی آن ها را بی بگیریم، به یک سلسله خطا و فریب خواهیم رسید.

تعلیم و تربیت

در صدر افکار حاکم بر عصر ما این نظر وجود دارد که تعلیم، اثر ویژه ای در اصلاح و حتی شبیه کردن آدم ها به یکدیگر دارد. این عبارت، فقط بر اثر تکرار بسیار، یکی از خلل ناپذیرترین عبارات دموکراسی ها شده و به همان اندازه از شک و تردید فاصله گرفته است که روزگاری، اصول جزمی کلیسا از شک به دور بودند.

اما نظریات دموکراسی، در این مورد نیز هم چون بسیاری از موارد دیگر، با نتایج روان شناختی و تجربیات در تضاد قرار دارند. فلاسفه برجسته ای مثل هربرت اسپنسر، توانسته اند به آسانی اثبات کنند که درس، انسان را نه به اخلاق پایبندتر و نه خوشبخت تر می کند. در غریزه ها و هوس های انسان تغییری نمی دهد و اگر درست هدایت نشود. ضرر آن از نفع آن بیشتر است.

آمارگران هم این نظریه را به این گونه تأیید می کنند که امور جنائی نیز با رواج آموزش و یا دست کم با رواج نوع ویژه ای از آموزش ها، فزونی می گیرند، و نشان می دهند که سرسخت ترین دشمنان جامعه یعنی آناژیست ها، غالباً از ردیف بهترین شاگردان مدارس برخاسته اند. آدولف گی یو کارمند عالی رتبه دادگستری گزارش می دهد که امروزه، در برابر هر سه هزار تبهکار درس خوانده، با هزار تبهکار درس نخوانده می توان حساب کرد. می گوید در ظرف پنجاه سال، شمار تبهکاران از ۲۲۷ نفر در ازاء صد هزار جمعیت، به ۵۵۲ نفر در ازاء همان تعداد جمعیت، افزایش یافته است. این به معنای رشدی به میزان ۱۳۳ درصد است. گی یو به اتفاق سایر همکاران خود عقیده دارد که تبهکاری، به ویژه در نزد جوانانی که بجای کارآموزی در نزد استاد کار، ناگزیر به گذراندن مدرسه اجبارینند، رو به فزونی است.

بدون شک، کسی هرگز ادعا نکرده است که تعلیم با رهبری شایسته، نمی تواند نتایج عملی و بسیار مفیدی - البته نه در ارتباط با اخلاقیات بلکه در رابطه با بروز لیاقت های حرفه ای - داشته باشد. اقوام لاتینی و به ویژه از سی سال پیش تا کنون، گونه تدریس خود را متأسفانه

بر اساس شرایط نادرست بنا نهاده‌اند و بدون توجه به مشاهدات دانشمندان برجسته، در خطاهای اسفبار خود دست و پا می‌زنند. خود من هم در بعضی آثارم^۱ نشان داده‌ام که تربیت عصر ما، اکثر افراد تحت پوشش خود را، به دشمنان جامعه بدل کرده است. غالب این دشمنان، پیرو بدترین شکل‌های سوسیالیسم هستند.

اولین خطری که بر این تربیت مترتب می‌شود و آن را به درستی، لاتینی می‌خوانند بر یک خطای روان‌شناختی متکی بر این باور مبتنی است که فهم و بینش، در اثر از بر کردن کتاب‌های درسی به دست می‌آید. از سوی دیگر، در پرحجم کردن درس‌ها کوشش می‌کنند به گونه‌ای که شخص نوجوان، از دبستان تا پایان دانشگاه و به دست آوردن عنوان دکتری، به جز پر کردن ذهن خود از محتویات کتاب، بدون حتی یک بار از قضاوت شخصی و نیروی تصمیم‌گیری خود استفاده کردن، کار دیگری ندارد. درس برای این نوجوان، به معنی از بر گفتن مطالب و اطاعت کردن است. ژول سیمون^۲، وزیر اسبق آموزش می‌نویسد: «یاد گرفتن تکالیف، دانستن ریاضیات و یا گُلِ مطلبی از بر، درس پس دادن و خوب تقلید کردن، تربیت مضحکی است که هر کوشش آن، برهانی بر این اعتقاد است که معلم، هیچ‌گاه خطا نمی‌کند. این تربیت، ما را عاجز می‌کند و قدرمان را پائین می‌آورد».

اگر چنان تربیتی فقط بی‌فایده می‌بود، باز هم می‌شد به تأسف خوردن به حال بچه‌های بیچاره اکتفا کرد که به جای بسیاری از چیزهای سودمند، شجره‌نامه پادشاهان قدیم فرانسه، جنگ‌های رخداده بین نواحی شمال و شرق کشور و یا دسته بندی‌های جانور شناختی را به ایشان یاد

۱- «روان‌شناسی سوسیالیسم» و «روان‌شناسی تربیت».

می‌دهند. اما خطر این طرز تربیت، از آن چه گفته شد، بسیار جدی‌تر است، زیرا درون شخصی که چنین تربیت می‌شود، تنفر شدیدی علیه مناسبات حاکم بر زادگاه او پیدا و این آرزوی رام نشدنی بیدار می‌شود که از آن مناسبات بگریزد. هیچ کاری نمی‌خواهد دیگر کارگر و هیچ کشاورزی، دیگر کشاورز بماند. پست‌ترین خرده بورژوا نیز برای پسران خود، جز کارمندی دولت و دریافت کردن حقوق ثابت، هیچ امکان دیگری نمی‌بیند. مدرسه‌ها به جای آماده کردن شاگردان برای زندگی، ایشان را به منظور اشغال کردن صندلی‌های اداری که در آن‌ها انسان بدون کمترین بهره‌گیری از توان عملی خود هم می‌تواند موفق شود، تربیت می‌کنند. این مدرسه‌ها در پای پلکان جامعه، خیل پرولتاریائی را تدارک می‌بینند که ناراضی از قرع‌ای که به نامش اصابت کرده، در هر لحظه آماده قیام است. بورژوازی بی‌احتیاط و درعین حال شکاک و مؤمن، با اعتماد مفرط خود نسبت به رهبری دولت نیز در بالای پلکان قرار دارد این بورژوازی حکومت را بدون وقفه به باد ناسزا می‌گیرد، زیرا خطاهای خود را به پای او می‌نویسد و از سوی دیگر نیز بدون دخالت مقامات بالا، از هر اقدامی عاجز است.

دولت فقط تعداد معینی از داوطلبان پرورش یافته به توسط کتاب‌های درسی و تأیید شده خود را می‌تواند به کار بگمارد و بقیه را بدون شغل می‌گذارد. دولت باید به این امر خو کند که گروه اول را تغذیه و گروه دوم را دشمن خود کند. خیل عظیم داوطلبان مقامات اداری، از پای تا رأس هرم اجتماعی را در محاصره خود گرفته‌اند. بازرگانی که به منظور گماردن در مستعمرات، به دنبال جانشینی برای خود می‌گردد، با اشکال روبرو می‌شود در حالی که هزاران داوطلب، برای اشغال کردن حقیرترین میزهای اداری، تلاش می‌کنند. تنها استان سین، در حدود بیست هزار معلم بیکار از زنان و مردانی دارد که با تحقیر کردن مزرعه و کارگاه به

منظور گذراندن زندگی از راه استخدام، به دولت روی آور شده‌اند. چون تعداد انتخاب شوندگان محدود است، شمار ناراضیان باید عظیم باشد، این ناراضیان برای پیوستن به هر انقلاب، تحت هر رهبری و با هر هدفی، آمادگی دارند. اندوختن معلومات بیهوده، به منظور تبدیل کردن یک انسان به یک نافر، وسیله مطمئنی است^۱.

از قرار معلوم، برای مقاومت کردن در مقابل چنین جریانی، دیر شده است. فقط تجربه، این آخرین آموزگار خلق‌ها است که خطاهامان را به ما گوشزد خواهد کرد. فقط قدرت تجربه به ما اثبات خواهد کرد که تغییر دادن کتاب‌های درسی نفرت‌انگیز، برداشتن امتحان‌های پست و ابتدائی و جایگزین کردن دروس مبتنی بر نیازمندی‌های شغلی، ضرورت دارد. تجربه به ما خواهد آموخت چه تدریسی لازم است تا جوانان ما را برای بازگشتن به کشتزارها، کارگاه‌ها و واحدهای اقتصادی مستقر در مستعمرات که امروزه متروکند، توانا کند. پدران ما نیز روزگاری همین آموزش مبتنی بر ضروریات شغلی را که مورد تأیید همه ذهن‌های روشن نیز هست، دریافت کردند و همه مللی نیز که امروز در سایه اراده، نیروی

۱- آنچه گفته شد، پدیده‌ای خاص اقوام لاتینی نیست. همین امر را در کشور چین هم می‌توان مشاهده کرد. این کشور نیز تحت هدایت سلسله مراتب ثابتی از ماندارین‌ها قرار دارد. ماندارین بودن، خود مستلزم گذراندن امتحان و از بر پس دادن کتاب‌های کلفت درسی است. آن چه که نزد ما هم وجود دارد... خیل علمای بی‌کار، امروزه در کشور چین بلیه ملی محسوب می‌شود، در هندوستان نیز طبقه خاصی از علما به نام بابوس به وجود آمده است. این طبقه هنگامی پای به عرصه وجود نهاد که انگلیسی‌ها در آنجا نه به منظور تربیت کردن بومیان، بلکه به سبب درس دادن به ایشان، مدرسه ساختند. هر گاه افراد این طبقه موفق به دریافت مشاغل نشوند، به صورت دستان آشتی‌ناپذیری در مقابل قدرت انگلستان در خواهند آمد. اولین اثر درس در تمام افراد بابوس از شاغل و بی‌کار این بود که اخلاقیات ایشان را به نحو چشمگیری تنزل داد. من در کتاب خود بنام «فرهنگ‌های هندوستان»، این نکته را مفصلاً بررسی کرده‌ام. مؤلفین دیگری هم که از شبه جزیره هندوستان بازدید کرده‌اند، همین موضوع را تشخیص داده و بر آن صحه گذارده‌اند.

عمل و روح کاربرد از خود، دنیا را به زیر سیطره خود کشیده‌اند، آن را آگاهانه محافظت کرده‌اند. تائن در قسمت‌های قابل توجهی از کتاب خود که من به آن‌ها بعداً اشاره خواهم کرد، به خوبی نشان داده که تربیت ما هم، روزگاری مانند تربیت امروزی آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها بوده است. او در مورد سیستم‌های لاتینی و آنگلوساکسون مقایسه شایان توجهی کرده و پیامدهای هر یک از شیوه‌های تربیتی آن‌ها را به خوبی روشن نموده است. اگر آموختن سطحی این همه معلومات و از بر گفتن کامل این همه کتاب درسی، زمینه را برای افزایش فهم و بینش افزایش می‌داد، شاید انسان می‌توانست همه عیوب و نقائص آموزش کلاسیک ما را بپذیرد، حتی اگر این آموزش، افرادی فاقد هرگونه ریشه و کاملاً ناراضی را پرورش می‌داد. اما آیا واقعاً وضع به همین قرار است؟ متأسفانه خیر! شرایط موفقیت در زندگی را قضاوت، تجربه، نیروی عمل و منش انسان تشکیل می‌دهند و این‌ها را از روی کتاب نمی‌توان آموخت. اگر کتاب‌ها برای رجوع کردن به آن‌ها باشند، برای انسان سودمندند، ولی اگر قرار باشد که انسان مطالبی چند از آن‌ها را در مغز خود ذخیره کند، کاملاً بی‌فایده‌اند.

این موضوع را که تدریس مبتنی بر ضروریات شغلی، فهم و بینش انسان را بسیار بیشتر از تدریس کلاسیک تکامل می‌بخشد، تائن در جملات زیر به خوبی نشان داده است: «نظریات فقط در محیط طبیعی و مناسب خودساخته می‌شوند و نطفه آن‌ها به توسط ادراکات بیشماری تغذیه می‌گردد. فرد نوجوان، این ادراکات را روزانه در کارگاه، در معدن، در دادگاه، در اتاق کار، در بندر کشتی‌سازی، در بیمارستان به هنگام مشاهده ابزار یا مواد کار و اقدامات مختلف، در حضور مراجعین و کارگران، در حین کار و ضمن اجرای خوب یا بد، مقرون به صرفه و یا عاری از صرفه یک برنامه کاری،

دریافت می‌کند. این‌ها ادراکات کوچک دیدگان، گوش‌ها، دست‌ها و حتی شامه انسانند که ناخودآگاه دریافت می‌گردند، به همان گونه به کار گرفته می‌شوند و در نهاد شخص نظم می‌گیرند. به طوری که در یازده، امکان این با آن ارتباط، این یا آن تسهیل، پس انداز، تعالی و یا راه‌این یا آن اختراع را در پیش پای او قرار می‌دهند. همه این ارتباطات ارزشمند و این امکانات غیرقابل گذشتی که برای تکامل جوانان فرانسوی ضرورت دارند، از ایشان در سنی گرفته شده‌اند که از همه سنین دیگر بارآورتر است. هفت یا هشت سال در دبستان به دور از هر گونه تجربه شخصی و بی‌واسطه‌ای که به ایشان از اشیاء، انسان و گونه‌های همزیستی مفهومی دقیق و زنده بدهد، محبوس می‌شوند.

دست کم نه نفر از ده نفر ایشان، بسیاری از سال‌های بارآور، مهم و حتی تعیین‌کننده عمر خود را از دست می‌دهند. نصف و یا دوسوم کسانی را که وارد امتحانات می‌شوند، باید از اول کنار گذاشت. منظورم کسانی هستند که برای ورود به امتحان پذیرفته نمی‌شوند. از کسانی هم که پذیرفته، امتحان قبول می‌شوند، باید نصف و یا دوسومشان را کنار گذاشت. این‌ها همان کسانی هستند که خارج از حد تحمل خود کار کرده‌اند. به ایشان بیش از گنجایششان، به این صورت فشار وارد کرده‌اند که از ایشان خواسته‌اند در یک روز خاص، بر روی یک صندلی و یا پای تخته سیاه به مدت دو ساعت به صورت دایره المعارف زنده‌ای درآیند. و ایشان به راحتی هم در آن دو ساعت واقعاً یا قریب به واقع چنان دایره المعارفی هستند ولی یک ماه بعد، دیگر آنچه بوده‌اند نخواهند بود و از عهده همان امتحان، دیگر برنخواهند آمد. محفوظات ایشان چندان بیشمار و مزاحمند که از مغزشان مدام می‌گریزند بدون آن که چیزی جانسپین

آن‌ها شود. نیروی روحی ایشان کاستی گرفته و شیره بارآور جانشان به خشکی گرانیده است. انسان بالغ بدینگونه شکل می‌گیرد و همان انسانی می‌شود که ما او را انسان حاضر و آماده می‌نامیم. اگر این انسان حاضر و آماده، شاغل و متأهل هم بشود، آن وقت می‌رود تا بر روی دایره‌ای خاص و به مدتی نامعلوم، به حرکت درآید. در قفای پست محدود خود سنگر می‌گیرد و وظایف آن را بدون ذره‌ای عدول، بی‌کم و کاست انجام می‌دهد. حاصل متوسط‌الحالی که به دست می‌آید، همین است و این حاصل، هزینه‌هایی را که به پای آن صرف شده‌اند، مطمئناً جبران نمی‌کند. حاصل کار در انگلستان و یا در آمریکا، همسنگ هزینه‌هاست و یا حتی بر آن می‌چربد. در این کشورها به فرآیندی روی آورده‌اند که پیش از سال ۱۷۸۹، نزد ما فرانسویان معمول بود و عکس فرآیند جاری در این کشور است.»

تاریخ نویس برجسته، سپس به نشان دادن تفاوت بین سیستم ما و آنگلو ساکسون می‌پردازد و نشان می‌دهد که امر آموزش در آنجا نه از راه کتاب، بلکه از راه موضوع آن‌ها صورت می‌گیرد. مثلاً تکنیسین، در مدرسه آموزش نمی‌بیند. آموزش او در کارخانه انجام می‌گیرد. هر کس می‌تواند به درجه‌ای که با هوش او مطابقت دارد، برسد. اگر توان صعود کردن بیشتر ندارد، کارگر ساده و یا استاد کار شود. اما اگر توانش اجازه می‌دهد به مهندسی برسد. این شیوه برای کل جامعه، دموکراتیک‌تر و مفیدتر از این است که انسان مسیر زندگی شخص را به یک امتحان چند ساعته که آن را در سن هجده تا بیست سالگی می‌دهد، مشروط کند. می‌گوید: «شاگردی که در اولین سال‌های دوران فراگیری، در بیمارستان، در معدن، در کارخانه، نزد مهندس یا وکیل دعای، پذیرفته شده است، دوران کارآموزی و آزمایشی خود

را می گذراند، همان طور که اکنون، ماشین نويس در دفتر کار و یا شاگرد نقاش در کارگاه، آن دوره را می گذراند. شاگرد نامبرده، چندین دوره نظری عمومی و مختصر را گذرانده و برای گنجاندن مشاهدات دانشی خود در قالب کلیات، چهارچوبی می یابد. در اوقات فراغت نیز به منظور گذراندن چند دوره فنی و کاربردی تجربیات روزمره خود، فرصت پیدا می کند. استعدادهای عملی شخص در جریان چنان آموزشی، خود بخود رشد می یابند و تا درجه ای که طبع او ظرفیت دارد و فعالیت آتی و کار مورد علاقه اش می طلبد، انکشاف می پذیرد. بدین گونه است که نوجوانان، در انگلستان و یا در ایالات متحده آمریکا، به سرعت فرصت می یابند تا استعدادهای نهفته خویش را ظاهر کنند. ایشان در بیست و پنج سالگی و اگر شرایط مهیا باشند، شاید زودتر از آن، کارگری مفید و یا حتی کارفرمای مستقلی می شوند، یعنی نه تنها عضو انتقال حرکت بلکه بالاتر از آن، خود عامل حرکت می گردند. در فرانسه، یعنی در جایی که مسیر معکوسی در آموزش حاکم بوده است و با پیدایش هر نسل، وخیم تر هم می شود، مجموع نیروهای به هدر رفته، فوق العاده بزرگ است.»

این فیلسوف بزرگ سرانجام درباره عدم تناسب رو به افزایش موجود میان تربیت لاتینی ما و زندگی، به این نتیجه می رسد:

« دوران آمادگی شوریک، چه در پشت میز مدرسه و چه به توسط کتاب، در هر سه مرحله تدریس، یعنی مرحله بچگی، مرحله نوباوگی و مرحله نوجوانی، طولانی تر و سنگین تر شده است. طولانی و سنگین تر در رابطه با امتحانات، عنوان های علمی و گواهی نامه هایی که بر آنها مترتب می شوند، به توسط ابزار

نامناسب و به کارگیری روش آموزشی غیر طبیعی و ضد مردمی، به توسط عقب انداختن بیش از اندازه آموزش های عملی، به توسط آموزشگاه های شبانه روزی، به توسط آموزش های تحصیلی و پر کردن مکانیکی حافظه، به توسط وارد کردن فشار بیش از اندازه به هنگام کار بدون توجه به آینده، سنین بزرگسالی و وظایفی که بزودی در آن سنین بر عهده فرد خواهند بود، به توسط غفلت کردن از دنیای واقعیاتی که فرد جوان به زودی در آن قدم خواهد نهاد و بی توجهی به جامعه ای که او را احاطه کرده است. این غفلت و بی توجهی متوجه نوجوانی است که اگر نخواهد از مبارزه به منظور بقای حیات صرف نظر کند، باید به لحاظ دفاع از خویش و صیانت جان، از پیش مجهز، مسلح، آزموده و آبدیده باشد. او باید به سلامت رأی، عقل و اعصاب مجهز و مسلح باشد، یعنی به چیزهایی که در مدارس ما به دست نمی آیند، بلکه برعکس، مدارس ما به جای آن که شخص را کارآمد بار آورند، نیروی او را از کار می اندازند به طوریکه نمی تواند از عهده کاری که در انتظار اوست، برآید. برای همین است که وارد شدن او به دنیای بیرون مدرسه و اولین گام های او در حریم کارهای عملی، جز یک رشته شکست های دردناکی که او را برای مدتی مدید، مجروح، کوفته و مفلوج می کنند، چیزی نیست. این یک آزمایش سخت و خطرناک است که در آن، تعادل روحی و اخلاقی شخص، به شدت متزلزل می شود و بیم آن می رود که برای همیشه در همان حال بماند. ناگهان احساس می کند که به طور کامل سرخورده است و انزجار شدیدی به او دست می دهد، زیرا خویشتن

را تا مغز استخوان فریب خورده می بیند»^۱.

خوب، اکنون فکر می کنید که با پرداختن به مطالب بالا، از روان شناسی توده ها دور افتادیم؟ خیر، بی شک این طور نیست. ما اگر بخواهیم نظریات و اعتقاداتی را که نطفه آنها امروز در این روان شناسی رشد می کند و فردا به ثمر می رسد، درک کنیم، باید بدانیم که زمینه این تحول چگونه فراهم شده است. ما با در نظر گرفتن آموزش جوانان یک کشور، می توانیم سرنوشت آتی آن را تا اندازه ای پیش بینی کنیم. اگر بر اساس تربیتی که نصیب نسل حاضر می شود، تاریک ترین پیش بینی ها را برای کشور بکنیم، راه گزافه نرفته ایم. روان توده می تواند همراه و همگام با تعلیم و تربیت، یا به اصالت بگراید و یا به کلی ضایع شود. به همین سبب لازم بود، نشان داده شود که سیستم فعلی، روان توده را چگونه شکل داده و توده افراد غیر ذی دخل و بی اعتناء، چگونه به تدریج به خیل عظیم ناراضیانی تبدیل شده است که حاضرند از همه مصلحین جهان و سخنوران، پیروی کنند. مدرسه های امروز، ناراضی و آناارشیست می سازند و دوران اضمحلال اقوام لاتینی را تدارک می بینند.

بخش دوم

سائق های نزدیک و مستقیم در نظریات توده ها

درباره سائق های دور بحث کردیم و گفتیم که این سائق ها روان توده را آماده و به گونه ویژه ای پذیرا می سازند تا برخی از احساس ها و نظریات بتوانند درون توده شکوفا گردند. اکنون می خواهیم سائق هائی را بررسی کنیم که انجام عملی را مستقیماً موجب می گردند. در بخش بعدی نیز خواهیم دید که از این سائق ها، چگونه می توان استفاده کرد، تا بتوانند تمامی تأثیر خود را بر جای بگذارند.

در اولین قسمت کتاب، به احساس ها، نظریات و یقین های مردم به شکل دستجمعی پرداختیم. با شناختن این احساس ها، نظریات و یقین ها می توانیم ابزارهائی را که روان توده را تحت تأثیر قرار می دهند، به وضوح و به طور اعم، تشخیص دهیم. تا اینجا می دانیم که چه چیز بر روی قوه تصور توده ها اثر می کند، با قدرت سرایت کردن تأثیرات بر دیگران آشنا شدیم و گفتیم آن دسته از تأثیراتی که به گونه مجسم باشند، زودتر سرایت می کنند. چون منشاء تأثیرات، متفاوت است، عواملی هم که می توانند بر روی توده ها اثر بگذارند متفاوتند. بنابراین باید به طور

۱- تانن (جلد دوم کتاب رژیم نوین، سال ۱۸۹۴). این ها تقریباً آخرین نوشته های تانن هستند. محتوای این نوشته ها جمع بندی ممتازی از نتایج تجربیات طولانی آن متفکر بزرگ است. تربیت یگانه وسیله ای است که روان ملت را می تواند کسی تحت تأثیر قرار دهد. اندیشیدن به این واقعیت که در فرانسه تقریباً هیچ کس درک نمی کند که طرز تدریس کنونی ما، سرچشمه وحشتناک انحطاط است، بسیار غم انگیز می باشد. هیچ کس نمی تواند درک کند که این نحوه آموزش، به جای آن که جوانان را سر بلند کند، ایشان را طغر و ضایع می سازد.

جداگانه بررسی شوند. توده‌ها نیز حالت ابوالهول در افسانه‌های کهن را دارند. انسان یا باید پاسخ مربوط به مسائل روان‌شناختی آن را بداند و یا آمادگی داشته باشد که طعمه آن شود.

۱ - تصاویر، الفاظ و اصطلاحات

در ضمن مطالعه کردن قوه تحیل توده‌ها دیدیم که یک توده، مثلاً تحت تأثیر تصاویر، تحریک می‌شود. این تصاویر همیشه در اختیار انسان قرار ندارند، ولی می‌توان آن‌ها را به توسط به کارگیری، ماهرانه الفاظ و اصطلاحات، ایجاد کرد. اگر این‌ها استادانه مورد استفاده قرار گیرند، همان قدرت اسرار آمیزی را پیدا می‌کنند که روزگاری به ساحران نسبت می‌دادند. الفاظ و اصطلاحات، هولناک‌ترین طوفان‌ها را در روان توده برپا می‌کنند، در حالی که موجب آرامش آن‌ها می‌توانند بشوند، اگر از استخوان اجساد کسانی که تحت قدرت الفاظ و اصطلاحات جان خود را از دست دادند، هرمی می‌ساختند، این هرم از هرم کثیوس در مصر بلندتر می‌شد. قدرت الفاظ با تصاویری در ارتباط است که این الفاظ، بدون رابطه با معنای حقیقی خود، ایجاد می‌کنند. الفاظی که مفهوم آن‌ها به سختی قابل توصیف است، غالباً بیشترین تأثیر را دارند. مثلاً مفاهیمی چون دموکراسی، برابری، سوسیالیسم، آزادی و غیره که مفهوم آن‌ها چندان نامعین است که چندین کتاب قطور نیز به منظور توضیح دادن آن‌ها کفایت نمی‌کنند، علیرغم کوتاهی خود چنان قدرت سحر آمیزی دارند که گوئی راه حل همه مسائل را در خود جای داده‌اند. خلاصه‌ای از متفاوت‌ترین خواست‌ها و تمایلات ناخود آگاه مردم و همچنین، آرزوی تحقق یافتن آنها، در همین مفاهیم به طور زنده وجود دارد. از طریق عقل و یا بوسیله ارائه دادن ادله، با برخی از الفاظ و اصطلاحات نمی‌توان مبارزه کرد. همین که این الفاظ و اصطلاحات، با طمطراق در برابر

توده‌ای ادا شوند، بلافاصله در سیمای شنوندگان حالت واهمه آمیخته به احترامی ظاهر می‌گردد و سرهاشان با همان احترام فرود می‌آیند. اشخاص بسیاری در این الفاظ و اصطلاحات، نیروهای طبیعی و یا قدرت‌های ماوراء الطبیعه‌ای می‌بینند که در روان‌ها تصاویر شگرف و نامعینی پدید می‌آورند. ولی همین نامعین بودن که باعث محو شدن تصاویر می‌شود، خود قدرت سحر آمیز آن‌ها را فزونی می‌دهد، این الفاظ و اصطلاحات را با آن ذوات خداوندی وحشتناکی که در قفای مقدسین پنهانند و مؤمنین، فقط با ترس و لرز به آن‌ها نزدیک می‌شوند، می‌توان مقایسه کرد.

چون تصاویر پدید آمده به توسط الفاظ، به مفاهیم آن‌ها بستگی ندارند، در هر عصر و دوره‌ای تغییر می‌کنند و نزد هر قومی متفاوتند، در حالی که فرمول آن‌ها یکسان می‌ماند. تصاویر معین، هر بار با الفاظ خاصی در ارتباط قرار می‌گیرند. واژه‌ها حالت تکمه‌ای را دارند که فشار دادن آن، تصاویر را مثل صدای زنگ، بیرون می‌آورد.

همه الفاظ و اصطلاحات، قدرت ایجاد کردن تصاویر را ندارند. برخی از الفاظ و اصطلاحات هستند که پس از ابراز شدن، تحلیل می‌روند و در روان انسان، چیزی پدید نمی‌آورند، این‌ها اصوات بی‌محتوایی هستند. فایده اصلی آن‌ها این است که هر کس از آن‌ها استفاده کند، به تفکر نیاز ندارد. ما با ذخیره‌ای از اصطلاحات و جملات پوچی که در جوانی می‌اندوزیم، زندگی خود را بدون نیاز به تفکرات خسته کننده بر گزار می‌کنیم.

اگر زبان ویژه‌ای را در نظر بگیریم، می‌بینیم که الفاظ تشکیل دهنده آن، به مرور زمان متحمل تغییرات نسبتاً اندکی می‌شوند، اما تصاویر حاصل از این الفاظ و یا مفاهیمی که به آن نسبت داده می‌شوند، تغییر فاحشی می‌کنند. من در یکی از آثارم به این نتیجه رسیده‌ام که ترجمه

کردن دقیق یک زبان، به ویژه اگر آن زبان مرده باشد. اصلاً امکان ندارد. اگر بخواهیم یک مفهوم فرانسوی را به لاتین، یونانی و یا به سانسکریت برگردانیم و یا هنگامی که سعی می کنیم مطالب کتابی را که چند قرن پیش به زبان مادری خودمان نوشته شده است درک کنیم، در واقع چه می کنیم؟ ما ضمن این کار، تصاویر و تجسماتی را که زندگی مدرن در ذهن ما ایجاد کرده است، بر مفاهیم و تصاویر کاملاً متفاوتی که زندگی عهد عتیق در روان نژادهائی که وضع زندگی آنها با وضع زندگی امروزی ما، کوچک ترین شباهتی نداشته است، به سادگی انتقال می دهیم. انسان های عهد انقلاب (کبیر فرانسه - م.) فکر می کردند از یونانیان یا رومی ها تقلید می کنند و به الفاظ کهن، مفاهیمی را که هرگز نداشته بودند، می بخشیدند. بین نهادهای یونان باستان و نهادهائی که امروزه به همان اسم ها نامیده می شوند، چه شباهتی می تواند وجود داشته باشد؟ جمهوری در آن زمان، جز نهادی که از اتحاد خرده مستبدان تشکیل شده بود و بر توده های به بند کشیده و کاملاً وابسته حکومت می کرد، چه چیز دیگری بود؟ این اشرافیت منطقه ای که بر پایه بردگی بنا شده بود، بدون آن حتی یک لحظه هم نمی توانست به موجودیت خود ادامه بدهد. لفظ آزادی چطور می تواند برای ما، معنای آزادی در اعصار گذشته، مثلاً در عصری را داشته باشد که آزادی اندیشه وجود خارجی نداشت و از مجادله درباره خدایان، قوانین و یا اخلاقیات مردم، جنایتی بزرگتر و کمیاب تر شناخته نشده بود؟ کلمه میهن برای اهالی آتن یا اهالی اسپارتا، به معنی محترم شمردن آتن یا اسپارتا بود، نه محترم شمردن یونان که از تعداد زیادی دولت شهر که دائماً در جنگ و پیشی گرفتن از یکدیگر بودند، تشکیل شده بود. کلمه میهن برای قبیله هائی که نژاد، زبان و مذاهب مختلفی داشتند و در گالین قدیم گرد هم آمده بودند و سزار به لحاظ متحدیتی که همیشه در میان ایشان داشت، به آسانی بر

ایشان چیره می شد، چه معنائی داشت؟ این امپراطوری روم بود که با دادن سیاست و مذهبی واحد به گالین، آن را صاحب میهن کرد. اصلاً چرا تا این اندازه به عقب باز گردیم، گمان می کنید که شاهزادگان فرانسوی، همچون کُنده^۱ بزرگ که با دشمن بر علیه حکمران خود متحد شدند، همین دوست سال پیش، واژه میهن را به همان معنای امروزی آن استنباط می کردند؟ ایشان خیال می کردند که هر گاه با فرانسه مبارزه کنند، از قوانین شرف اطاعت کرده اند. کار ایشان، از نقطه نظر خودشان، به راستی هم اطاعت کردن از قوانین شرف بود، زیرا قوانین شوالیه گری، شوالیه را نه به کشورش، بلکه به سرورش وابسته می کردند و هر جا سرورش بود، میهن وی محسوب می شد.

معنای الفاظ بی شماری به مرور زمان، و به همین ترتیب به گونه تعیین کننده ای تغییر کرده است. معنای پیشین این الفاظ را با زحمت فراوان می توان درک کرد. به حق گفته اند که انسان، تنها به این منظور که معنای الفاظی نظیر «پادشاه» و یا «خانواده سلطنتی» از دید نیاکامان را بفهمد، باید بسیار مطالعه کند. الفاظ پیچیده تر که جای خود دارند!

بنابراین، الفاظ معنائی متغیر و گذرا دارند که در زمان های مختلف و در نزد اقوام مختلف فرق می کنند. اگر بخواهیم بر توده ها از طریق الفاظ اثر بگذاریم، باید به مفاهیمی که آن الفاظ در آن زمان خاص برای توده ها دارند، آشنا باشیم، نه به مفاهیمی که آن الفاظ در زمان های پیش داشته اند و یا به مفاهیمی که فقط شخصیت های دارای روحیه خاصی از آن

۱ - Condé شاخه ای از بوربن ها در فرانسه بود. لونی دویم که کُنده بزرگ نامیده می شد. به خدمت اسپانیائی ها در آمد و پس از انعقاد قرارداد صلح سال ۱۶۵۹، به فرانسه بازگشت و در دستگاه لونی چهاردهم، به سرداری رسید - م.

الفاظ می‌توانند استنباط کنند. الفاظ به همان اندازه زنده هستند که نظریات زنده‌اند.

از وظایف یک دولتمرد واقعی اینست که هنگامی که توده‌ها پس از تحولات سیاسی و یا تغییرات عقیدتی، نسبت به تصاویر حاصل از الفاظ خاصی، انزجار پیدا می‌کنند، الفاظ یاد شده را بدون آنکه - و حتماً باید توجه داشت که گفتم بدون آنکه - در خود مسائل دست ببرد، تغییر دهد، زیرا این مسائل، به حالات موروثی مردم، بیشتر از آن بستگی دارند که بتوان آن‌ها را تغییر داد. توکویل^۱ با دقت نظر فراوان به این مطلب توجه داده که کار اصلی ادارات عالی دولت شاهنشاهی، دادن اسامی جدید، به اکثر بنیادهای باقیمانده از گذشته به این منظور بوده است که الفاظی که تصاویر نفرت‌انگیزی درمیخیزد توده‌ها ایجاد می‌کردند، جای خود را به الفاظی بدهند که به سبب تازگی، بروز آن تصاویر را غیر ممکن می‌سازند. به این ترتیب، مالیات جای خراج را گرفت، مالیات بر ملک به جای جزیه نشست و عوارض راه، به همان باجی که راهداران از مسافران می‌گرفتند، گفته شد و الی آخر.

بنابراین یکی از مهم‌ترین وظایف دولتمردان، گذاشتن نام‌های عامه‌پسند و یا دست کم بی‌مسمی بر روی چیزهائی است که توده‌ها، از اسامی قدیمی آنها تنفر دارند. قدرت موجود در الفاظ، چنان بزرگ است که به منظور قابل قبول کردن چیزهای مورد تنفر توده‌ها برای ایشان، فقط یک نام مناسب کفایت می‌کند. نائین به درستی تذکر داده است که ژاکوبین‌ها، با دستاویز قرار دادن الفاظی نظیر «آزادی» و «برادری» که در آن زمان بسیار عامه‌پسند بودند، توانستند دستگاه استبدادی لایق

کشوری نظیر پادشاهی داهومه^۱ پدید آورند و دادگاهی نظیر دادگاه نفتیش عقاید و یا کشتارهایی همچون قتل عام‌های مکزیک باستان، به راه اندازند. هنر حکومت کردن بر مردم نیز همچون هنر و کلای دعاوی، در مهارت در کاربرد الفاظ است. این هنر از آن لحاظ هنر دشواری است که یک لفظ واحد، غالباً برای اقشار مختلف جامعه، معانی متفاوتی دارد. این اقشار، ظاهراً الفاظ یکسانی را به کار می‌برند، در حالی که به یک زبان سخن نمی‌گویند.

در مثال‌هایی که در پائین می‌آوریم، علت اصلی تغییر کردن معنی الفاظ یعنی عامل زمان را در نظر گرفته‌ایم. اگر می‌خواستیم عامل نژاد را هم رعایت کنیم، می‌دیدیم که نزد اقوام دارای فرهنگ‌های یکسان، در زمان‌های یکسان ولی با نژادهای مختلف، الفاظ یکسان، غالباً تصورات متفاوتی ایجاد می‌کرده‌اند. انسان بدون مکرر سفر کردن، نمی‌تواند با این تفاوت‌ها آشنا شود و آن‌ها را درک کند. به همین سبب است که نمی‌خواهم در اینجا به آن‌ها بپردازم و به ذکر همین مطلب بسنده می‌کنم که درست معمول‌ترین الفاظ نزد اقوام مختلف، متفاوت‌ترین معانی را دارند. مثلاً می‌توان در این رابطه، از الفاظی نظیر «دموکراسی» و «سوسیالیسم» که امروزه بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرند، یاد کرد.

به راستی که این الفاظ، از لحاظ محتوی و تصویری، در روحیه‌های لاتینی یا آنگلوساکسون، تصورات متضادی ایجاد می‌کنند. دموکراسی برای اقوام لاتینی، در وهله اول به معنای محو شدن اراده و تصمیم آحاد افراد در مقابل حکومتی است که امور محول شده به آن دائماً افزایش می‌یابند. حکومت رهبری می‌کند، مرکزیت می‌دهد، انحصار ایجاد

می نماید و تولید می کند. همه احزاب از رادیکال گرفته تا سوسیالیست ها و سلطنت طلبان، همه بدون استثناء به حکومت رجوع می کنند. برعکس در نزد آنگلوسا کسون ها یا بهتر بگوئیم در نزد آمریکائیان، همان واژه به معنای وسیع ترین میزان شکوفائی اراده و شخصیت افراد و بیشترین عقب نشینی حکومتی است که نمی گذارند بجز پلیس، ارتش و روابط سیاسی، هیچ چیز دیگر، حتی آموزش در مدارس را رهبری کند. یک لفظ واحد، در نزد این دو قوم مختلف، مفاهیم کاملاً متفاوتی دارد.^۱

۲ - توهمات^۲

اقوام مختلف از بدو طلوع فرهنگ پیوسته در معرض تاثیر توهمات قرار داشته و برای آفرینندگان این توهمات، بیشترین معابد، بیشترین شمایل ها و بیشترین محراب ها را ایجاد کرده اند. توهمات در قدیم جنبه دینی داشتند، امروز جنبه فلسفی دارند ولی به هر حال، در صدر همه فرهنگ هائی که تا به حال یکی پس از دیگری بر روی کره ما شکفته اند، همیشه به این حاکمان هولناک (توهمات - م.) برمی خوریم. معابد کلدیه و مصر و کلیساهای قرون وسطی، براساس همین توهمات سر بر افراشتند و تحول قاره اروپا در یک قرن پیش نیز بر همین مبنا بود. هیچ کدام از اعتقادات هنری، سیاسی یا اجتماعی ما نیست که جای پای نیرومند توهمات بر آن دیده نشود. غالباً پیش می آید که انسان این توهمات را بقیامت تحولات هولناکی از خود میراند، اما آنها را دوباره چنان بنا می کند که گویی نمی تواند از دام نفرین آنها رها شود. انسان بدون

وجود توهمات نمی توانست بربریت را پشت سر بگذارد و نیز بدون توهمات، حتماً به زودی دچار بربریت می شد، شک نیست که توهمات، سایه هائی بیش نیستند ولی همین زادگان رویاهای آدمی بوده اند که اقوام مخطف را به آفریدن جلوه های هنری و عظمت های فرهنگی واداشته اند.

یکی از مؤلفینی که دانسته های بشری را جمع بندی کرده است، این طور می نویسد: «اگر انسان همه آثار هنری و یاد بوهای موجود در موزه ها و کتا بخانه ها را که موجودیت خود را بدون ادیان هستند، خرد و نابود سازد، چه چیز دیگری از رویاهای بزرگ بشریت باقی می ماند؟ حق موجودیت خدا یان، قهرمانان و شاعران، در واگذار کردن سهمی از امیدها و توهمات به انسان هائی است که بدون آنها نمی توانند زندگی کنند. روزگاری چنین به نظر می رسید که دانش ها این نقش را به عهده گرفته اند، اما دانش ها نیز در نزد کسانی که تشنه ایده آل ها بودند، حیثیت خود را از آن جهت از دست داده اند که دیگر، نه جرات بیشتر نوید دادن و نه یارای بیشتر دروغ گرفتن را دارند».

فلاسفه قرن گذشته، توان خود را با جدیت صرف نابود کردن توهمات دینی، سیاسی و اجتماعی که زندگی پدران ما صدها سال از آنها مایه می گرفت، کردند. نابود شدن این توهمات، سبب خشکیدن سرچشمه آرزو و رضا شد. ایشان در قفای اشباح نابوده شده توهمات، به نیروهای طبیعی عاری از معرفتی که در برابر ضعف نرمشی ندارند و از ترحم عاریند، برخوردارند.

فلسفه علیرغم همه پیشرفت های خود، نتوانست به توده ها ایده آلی دهد که بتواند آنها را مسحور خود کند. ولی چون توهمات برای توده ها صرف نظر کردنی نیستند، بسوی سخنورانی که بتوانند آن توهمات را در اختیارشان قرار دهند جذب می شوند، همان طور که حشرات به

۱- من در کتاب «فوانین روانشناختی تکامل اقوام» تفاوت بین دموکراسی ایده آل در نزد اقوام لاتینی و دموکراسی ایده آل در نزد اقوام آنگلوسا کسون را به وضوح شرح داده ام.

۲- Illusions

سوی نور کشیده می شوند. بزرگ ترین سائق در تاریخ انکشاف اقوام، نه حقایق بلکه همیشه اشتباهات بوده اند. اگر قدرت سوسیالیسم امروز در حال فزونی است، علت آنست که یگانه توهمی است که هنوز زنده است و استدلالات علمی نمی توانند مانع پیشرفت آن شوند. نیروی اصلی سوسیالیسم در اینست که مدافعان آن، بر اثر قضاوت غلط درباره واقیعات، چنان جری می شوند که به انسان ها، در کمال شهامت نوید سعادت بدهند، توهّمات اجتماعی، امروز بر همه ویرانه های برجای مانده از گذشته حکمفرمانی می کنند و آینده هم در اختیار همین توهّمات قرار دارد. توده ها هیچگاه در عیش رسیدن به حقیقت دست پا نزده اند. ایشان از واقیعات خلاف پسند خود گریزانند و ترجیح می دهند اشتباهاتی را تکریم کنند که قادر به اغواء کردنشان باشند. هر کس راه فریب دادن توده ها را بلد باشد، به آسانی سرور ایشان می گردد و هر کس برایشان درصدد روشنگری برآید، قربانی ایشان می شود.

۳ - تجربیات

جهت نشان دادن حقیقت در نهاد توده، می توان تجربه را تقریباً یگانه وسیله موثر دانست. تنها وسیله نابود کردن توهّماتی که بسیار خطرناک شده اند، تجربه است. تجربه باید برای رسیدن به این منظور، شالوده وسیعی داشته باشد و بسیار تکرار شود. تجربیاتی که به توسط یک نسل فراهم می آیند. برای نسل بعدی، عموماً بی فایده اند و ارائه کردن وقایع تاریخی بعنوان دلیل و برهان، به همین سبب سودی ندارد. یگانه فایده این تجربه ها اینست که نشان می دهند تجربیات در هر عصری، باید تا چه اندازه تکرار شوند تا اثر کنند و موفق شوند فقط یک اشتباه عجیب شده با روان توده را از آن بزدایند.

تاریخ نویسان آینده، از قرن حاضر و گذشته بی شک بعنوان اعصاری

یاد خواهند کرد که در آن ها، تجربیات عجیبی به دست آمده اند. به همین سبب، هیچ دوران دیگری به اندازه این دوران ها غنی نیست. انقلاب فرانسه، شگرف ترین تجربه بود. تا معلوم شود که جامعه ای را صرفاً به توسط خرد نمی توان از پایه تجدید بنا کرد، باید چندین میلیون انسان ذبح می شدند و تمام اروپا به مدت بیست سال متزلزل می شد. برای آن که به تجربه برایمان اثبات شود که وجود اشخاصی مثل سزار، یعنی کسانی که قومشان برایشان از بن گلو فریاد زنده باد می کشیدند، برای ملتشان تا چه اندازه گران تمام می شود، پیش آمد دو تجربه نابود کننده در طول پنجاه سال، لارم بود. این دو رویداد علیرغم قابل فهم بودن، گویا هنوز هم بقدر کافی قانع کننده نبوده اند. بهر حال اولین تجربه به قیمت جان سه میلیون انسان و هجوم آوردن دشمن به کشور تمام شد. تجربه دوم کشور را چند پاره کرد و باعث حضور نظامیان شد، تجربه سومی هم چندی پیش در شرف وقوع بود که هر چند روی نداد، ولی در آینده حتماً روزی روی خواهد داد. برای آن که به ما اثبات شود که ارتش آلمان، به طوری که پیش از سال ۱۸۷۰ بما یاد می دادند. نوعی گارد ملی^۱

۱- من پیش تر در جای دیگری شرح داده ام که عقاید توده ها در این زمینه، بر اثر ربط دادن ساده برخی از چیزهای ناهمگون به یکدیگر، پیدا شده اند و در همان جا به طرز پیدا شدن آن ها اشاره کردم. چون گارد ملی فرانسه در آن زمان، از خرده بورژواهای صلح طلب فاقد آموزش فشرده ای تشکیل شده بود و آن را نمی شد جدی تلقی کرد، هر تشکیلات دیگری هم که نامی مشابه نام آن داشت، در ذهن مردم همان تصویر را مجسم می کرد و به همان اندازه بی آزار تلقی می شد. این اشتباه توده ها، همان گونه که در مورد عقاید کلی غالباً دیده می شود. در نزد رهبران آن ها هم وجود داشت. مثلاً آقای تیرس، دولتمردی که بارها از نظریات توده ها پیروی کرده بود، در سخنرانی که در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۸۶۷ در مجلس نمایندگان ایراد کرد. مکرراً گفت که پروس، علاوه بر داشتن یک ارتش فعال که از لحاظ تعداد نفرات با ارتش ما برابری می کند. فقط یک گارد ملی همانند گارد ملی که زمانی خود ما هم داشتیم، دارد و بنابراین گاردی بی آزار است. این افشای دولتمرد یاد شده و پیش بینی معروف او که راه آهن آینده ای ندارد، به یک اندازه

بی آزار نیست، رویدادن جنگ هولناکی به آن قیمت گزاف، لازم بود.
به همین ترتیب، تجربه‌های مصیب بار بیشتری لازمند تا همه بفهمند
که سیستم اخذ کردن سود بازرگانی، ملل بکار گیرنده آن را به خاک
سیاه می‌نشانند. این گونه مثال‌ها را می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد.

۴ - خردمندی

در بر شمردن عواملی که قادرند روان توده را تحریک کنند،
می‌توانیم از ذکر کردن خرد و خردمندی صرف‌نظر نماییم، مگر اینکه
بخواهیم از ارزش منفی اثرات آن‌ها یاد کنیم.
قبلاً گفتیم که بر روان توده‌ها، به توسط استدلال‌های منطقی نمی‌توان
تأثیر گذاشت و گفتیم که توده‌ها فقط نظریاتی را که به‌طور نادقیق به
یکدیگر ربط می‌دهند، درک می‌کنند. این که سخنورانی که می‌دانند
توده‌ها را چگونه تحت تأثیر قرار دهند، نه خرد بلکه احساس‌های ایشان
را مخاطب قرار می‌دهند، از همین جا سرچشمه می‌گیرد. قوانین منطق بر
روی توده‌ها کوچک‌ترین تأثیری ندارند.^۱

درست بود.

۱ - من اولین مشاهدات خود در مورد هنر تأثیرگذاری بر توده‌ها و ضعف ادوات منطق در این
زمینه را در زمان محاصره پاریس انجام دادم. روزی بود که مارشال و... را به سوی لوور که مقر
حکومت وقت بود می‌بردند، زیرا گروهی از مردم خشمگین مدعی بودند که وی را در حال سرقت
کردن نقشه باروی شهر، شافلگیر کرده‌اند. می‌گفتند می‌خواسته آن را به پروس‌ها بفروشد. یکی
از اعضا و حکومت بنام گ. پ... که از سخنوران نامی بود، بیرون آمد تا در اجتماع مردمی که
خواستار اعدام هوری فرد دستگیر شده بودند، سخنرانی کند. منتظر بودم که سخنران، بی‌معنی بودن
اتهامات مردم را با این گفته که مارشال متهم، خود یکی از طراحان باروی شهر است و علاوه بر این
نقشه مورد بحث را در هر کتابفروشی می‌توان خرید، اثبات کند. من که در آن زمان بسیار جوان
بودم، با شگفتی فریاد دیدم که متن خطابه، با تصورات خودم، کاملاً فرق کرد.

ناطق در حالی که به سوی شخص دستگیر شده می‌رفت، بانگ زد: «ها حق را بدون چون

شخصی که می‌خواهد توده‌ها را قانع کند، باید از آنچه آن‌ها را از
احساس آکنده می‌کند، بطور کامل با خبر باشد و طوری وانمود کند که
خود در آن احساس‌ها با ایشان شریک است. عوض کردن این
احساس‌ها را باید بعداً شروع کند و بکوشد تا از راه ارتباط دادن
نظریات با یکدیگر، تصاویر قابل قبولی برای توده ایجاد نماید. از سوی
دیگر شخص باید آماده باشد تا در صورت لزوم از تصمیم خود باز
گردد و به ویژه بتواند در هر لحظه به احساس‌هایی که خود بر می‌انگیزد،
پی ببرد. ضرورت این موضوع که شخص، طرز بیان خود را برحسب
توفیق به دست آمده از آن، باید هر لحظه تغییر دهد، هر گونه سخنرانی از
پیش آماده و از بر شده را از بدو امر به بی‌اثر بودن محکوم می‌کند.
سخنرانان معمولاً نه افکار شنوندگان بلکه افکار خودشان را تعقیب
می‌کنند و دست کم به لحاظ همین واقعیت، اثر خود برایشان را از دست
می‌دهند. کسانی که ذهن‌های منطقی دارند، برای بیان اندیشه خود از
کوتاه‌ترین زنجیر منطقی استفاده می‌کنند. ایشان در قانع کردن توده‌ها
نیز ناگزیر از همین شیوه استفاده می‌کنند و از اینکه آتششان در آهن
سرد اثر نمی‌کند، در شگفت می‌شوند. یک عالم منطقی می‌نویسد:

«بنا بر این که به‌طور معمول در ریاضی بر پایه قیاس یعنی بر پایه
یک سلسله از مطابقت‌ها به دست می‌آیند، ضرورت دارند. این
ضرورت می‌توانست حتی تأیید یک توده غیر ذی‌روح را نیز هرگاه

دچار جاری خواهیم کرد. بگذارید دولت دفاع ملی، جانبداری از حقوق شما را
به عهده بگیرد و فعلاً متهم را به زندان بیاورد. مردمی که گرد آمده بودند،
دلخوش و راضی از این موضوع متفرق شدند و مارشال یاد شده توانست ظرف پانزده دقیقه به منزل
خود باز گردد. اگر مدافع او سعی می‌کرد برای جمعیت خشمگین، استدلال و برهانی را که من
مدافع منطقی و متقن می‌پنداشتم، بیابود. مردم او را صد درصد می‌کشتند.

که آن توده می‌توانست مطابقت‌های یاد شده را درک کند، به دست آورد».

این درست است اما توان پیگیری مطابقت‌ها در توده‌ی ذی‌روح با توان پیگیری توده‌ی غیر ذی‌روح، یک اندازه است. بیانیید و این آزمایش را بکنید. سعی کنید انسان‌های بدوی، انسان‌های وحشی یا کودکان را به توسط قضاوت منطقی، قانع کنید. خواهید دید که این گونه استدلال تا چه اندازه بی‌اثر است. اصلاً لازم نیست شخص به منظور پی بردن به عجز کامل منطق در مبارزه با احساس‌ها، انسان‌های بدوی را در نظر بگیرید. بیاد بیاورید که پیشداوری‌های دینی متضاد با هر گونه منطق، چگونه با سر سختی صدها سال پایداری کردند. روشنفکران در برابر قوانین ناشی از این پیشداوری‌ها، نزدیک به دو هزار سال سر فرود آورده بودند. شک کردن درباره‌ی حقیقت این پیشداوری‌ها، تازه در عصر جدید تا حدی ممکن شد. اشخاص روشنفکر در قرون وسطی و دوران رنسانس به اندازه کافی بودند، ولی خردمندی نتوانست خرافات کودکانه هیچکدام را بر او روشن سازد و در وی نسبت به خبیث شیطان و یا ضرورت سوزاندن جادوگران، ذره‌ای تردید ایجاد کند. این که توده‌ها هرگز به توسط خرد رهبری نمی‌شوند، اسفبار است؟ ما که جرأت نداریم چنین ادعائی کنیم. شاید خرد بشری، به اندازه تصاویر کاذب ذهن او نمی‌توانستند وی را با شیفتگی و شهامت به سوی فرهنگ بکشانند. تصاویر کاذب، ساخته و پرداخته ناخود آگاه هدایت کننده‌ی ما بوده‌اند. شاید هم به وجود آمدن این تصاویر، ضرورت داشته است. قوانین سرنوشت هر نژادی، به طور پنهان در روحیه آن نژاد وجود دارد و شاید به هنگام آشکار کردن نابخردانه‌ترین واکنش‌های خود هم، به توسط غریزه‌ای خلل‌ناپذیر، از همین قوانین تبعیت می‌کند. گاهی چنین می‌نماید که هر ملتی تحت تسلط نیروی خفیه‌ای نظیر همان نیروئی که میوه بلوط را به درخت آن تبدیل

می‌کند و یا ستاره دنباله‌دار را در مدار آن نگه‌می‌دارد، فرار دارد. آگاهی‌های اندکی را هم که می‌توان درباره‌ی این نیرو به دست آورد، باید در سیر کلی تطور اقوام جستجو کرد و نه در آحاد واقعیاتی که تصور یاد شده، ظاهراً از آن‌ها به وجود می‌آید. اگر شخص آحاد واقعیات را در نظر می‌گرفت، چنین می‌نمود که انگار تصادفات و حوادثی بی‌ارتباط با یکدیگر بر تاریخ حاکمند. باور کردنی نمی‌بود که یک نجات‌نا آگاه از شهر گالینا (منظور عیسی مسیح است - م.) در طول دو هزار سال، تدریجاً بصورت خدا درآید و مهم‌ترین فرهنگ‌ها بنام وی بنیانگذاری شوند. این هم باور کردنی نمی‌بود که در اروپائی کهنسال و جا افتاده، یک ستوان ساده از پیاده نظام، موفق شود بر شمار بسیاری از ملل و شاهان حکمروائی کند (منظور ناپلئون بناپارت است - م.) پس خرد را به فیلسوفان می‌سپاریم و از آن نمی‌خواهیم که در حکومت انسان‌ها زیاد دخالت کند. احساس‌هایی مثل شرافت، از خود گذشتگی، ایمان دینی، عشق به شهرت و عشق به میهن که تا امروز نیروی محرکه همه فرهنگ‌ها بوده‌اند نه از روی خردمندی، بلکه علیرغم وجود خرد به وجود آمده‌اند.

بخش سوم رهبران توده‌ها و ادوات ایشان در ایجاد کردن یقین

از روحیه توده‌ها آگاهی یافتیم. همین‌طور دانستیم که چه نیروهائی بر این روحیه اثر می‌کنند. حالا می‌خواهیم بدانیم که این نیروها باید چگونه بکار برده شوند و چه کسی می‌تواند آن‌ها را بگونه‌ای مفید به‌عمل در آورد.

۱- رهبران توده‌ها

همینکه تعداد معینی از جانداران، انسان یا حیوان فرقی نمی‌کند، گرد هم جمع و با هم متحد شوند. بدون اراده به‌متابعت یک سر کرده، یعنی رهبر، درمی‌آیند.

رهبر در توده‌های انسانی، نقش برجسته‌ای را ایفا می‌کند. رأی او هسته‌ای را تشکیل می‌دهد که در اطراف آن نظریاتی به‌وجود می‌آیند و همگون می‌شوند. توده به گله‌ای می‌ماند که بدون شبان، به جایی راه

نمی برد.

غالب دیده شده است که یک رهبر، خود راهبردهای بوده و مجذوب همان نظری گشته که بعدها، خودش مروج آن شده است. وجود او از آن نظر به گونه‌ای آکنده و همه چیز در اطراف وی چنان محو و زایل شده است که اکنون در دیده او، هر نظر مخالفی اشتباه و خرافه می‌نماید.

مثلاً رُسپیر چنان مجذوب نظریات عجیب خود شده بود که به منظور اشاعه دادن آن‌ها، از وسیله تفتیش عقاید استفاده می‌کرد.

رهبران غالباً نه اشخاص متفکر، بلکه مردان عمل هستند. قوه بصیرت اندکی دارند و جز این هم نمی‌توانند باشند، زیرا قوه بصیرت، انسان را معمولاً به تردید دچار می‌کند و لذا به عدم فعالیت می‌انجامد. ایقان موجود در عقیده مورد ادعا و یا هدف مورد نظر - هر قدر هم ادعا و هدف یاد شده خنک و بی‌معنی باشند - کافی است تا هر منطقی را بی‌اثر و نابود کند. تحقیر شدن یا مورد پیگرد قرار گرفتن، مُخَل کارشان نیستند بلکه ایشان را بیشتر تحریک می‌کنند. علائق شخصی و خانوادگی را فدای نظر و هدف خویش می‌کنند و حتی سائق صیانت جان هم در نزد ایشان، امری منتفی شده به اندازه‌ای است که شهادت را یگانه اجر مطلوب خود می‌دانند. قوت ایمان، به سخنان ایشان، قدرت القائی بزرگی می‌بخشد. جمعیت بحرف کسی گوش می‌دهد که اراده‌ای قوی داشته باشد. آحاد موجود در توده، همه اراده خود را از دست می‌دهند و به‌طور غریزی به کسی که اراده دارد متوجه می‌شوند.

هیچ ملتی تا به حال بدون رهبر نبوده است، اما هیچکدام از این رهبران، ایقانی را که شاخص رسولان است نداشته‌اند. اثری که رهبران بر جای می‌گذارند، همیشه ظاهری است. بزرگمردان با ایقانی که توانستند

روان توده را رفعت بخشند، مردان انقلابی نظیر پتر فون آمین،^۱ لوتر و ساونارولا^۲، پس از آنکه خود مفتون عقیده‌ای شده بودند، دیگران را مفتون کردند و طبیعتاً پس از این کار توانستند در روان مردم، آن قدرت هولناکی را که ایمان نام دارد و انسان‌ها را برده کامل اهداف رویائی خود می‌کند، به وجود آورند.

نقش مخصوص یک رهبر بزرگ، ایجاد کردن ایمان است. این ایمان می‌تواند دینی، سیاسی، اجتماعی به شخص یا به یک نظریه باشد. ایمان یکی از مهم‌ترین نیروهائی است که تا به حال در اختیار انسان بوده‌اند و انجیل، قدرت جابه‌جا کردن کوه‌ها را به حق به آن نسبت داده است. دادن ایمان به شخص، به معنای ده برابر کردن نیروی اوست. غالب وقایع بزرگ تاریخی را مؤمنین گمنام، یعنی کسانی که هیچ چیز جز ایمانشان نداشتند، تحقق بخشیدند. کسانی که ادیان بزرگی را که بر دنیا و بر امپراطوری‌هائی به وسعت کره زمین فائق آمدند، آفریدند. دانشمندان، فیلسوفان و بویژه شک آئینان نبودند. این مثال‌ها فقط در مورد رهبران بزرگ صدق می‌کنند و شمار ایشان به قدری کم است که تاریخ می‌تواند آن را به آسانی مشخص کند. اگر این اشخاص با فطرت طبیعی یک رهبر را در رأس یک منحنی در نظر بگیریم، در پائین آن منحنی به کارگری بر می‌خوریم که در میکده‌ای پر دود نشسته و با گفتن مداوم عباراتی که آن‌ها را حتی خودش به درستی نفهمیده و معتقد است که از این راه همه رؤیایا و آرزوها جامه عمل خواهند پوشید، رفقاییش را به تدریج شیفته خود می‌سازد.

۱ - Peter von Amiens

۲ - Savonarola

همه افشار جامعه، به جز انسان‌های تکرو، از بالا تا پائین به آسانی تحت حکمفرمایی یک رهبر در می‌آیند. غالب انسان‌ها، به ویژه توده‌های یک ملت، به جز آنچه که به حرفه‌شان مربوط می‌شود، از هیچ چیز دیگر تصور روشن و درستی ندارند. ایشان قادر به پیدا کردن راهشان نیستند و بدین ترتیب، رهبر برایشان حکم راهنما را دارد. روزنامه‌ها در ناچاری و آن‌هم نه به‌طور کامل، می‌توانند جای رهبر را بگیرند. این‌ها با آماده کردن مطالب و عرضه کردن آن‌ها به خوانندگان، ایشان را از فکر کردن معاف می‌کنند.

حاکمیت رهبر، با زور گوئی فوق‌العاده همراه است و اعتبار آن نیز، مدیون همین زور گوئی است. مکرراً دیده شده است که چنین حکومت‌هایی، نا آرام‌ترین افشار کاری را بدون بهره‌گیری از هر وسیله دیگر الا به‌توسط حیثیت خود، مطیع کرده‌اند. ساعات کار و میزان دستمزدها را خودشان تعیین می‌کنند. خودشان به‌اعتصاب رأی می‌دهند و حتی زمان شروع و پایان آن را هم خودشان اعلام می‌کنند.

امروز قصد رهبران اینست که برای زور گوئی علنی، نا جانی که بحث کردن و کوتاه آمدن محلّ دارد، بتدریج جانشینی بیابند. این زور گویان امروزی با شیوه جدید خود بسیار آسان‌تر از هر حکومت دیگری موفق می‌شوند تا توده را پیرو خود کنند. اگر رهبری بر حسب تصادف نابود شود و برایش جانشینی فوراً نباشد، در این حال هم توده به جمعیتی که اجزای آن با هم ارتباطی ندارند و فاقد نیروی مقاومت است، تبدیل می‌شود. به منظور خاتمه دادن به یک اعتصاب کارکنان اتوبوسرانی شهر پاریس، دستگیری سران هدایت‌کننده اعتصاب که دو تن بودند، کافی بود تا همه چیز فوراً تمام شود. آنچه که همیشه بر روان توده حاکم است، نه نیاز به آزادی بلکه شوق به کار است، اشتیاق توده‌ها به اطاعت کردن به قدری زیاد است که از هر کسی که خودش را سرور ایشان

معرفی کند، به‌طور غریزی متابعت می‌کنند.

طبقه رهبران را می‌توان به دقت تقسیم‌بندی کرد. یک دسته رهبرانی هستند که پر انرژی و با اراده‌اند ولی پشتکار ندارند. دسته دیگری که کمتر یافت می‌شود، کسانی هستند که اراده قوی دارند و از پشتکار هم برخوردار هستند. دسته اول، قاطع، دلیر و بیباک است. به کار شیخون زدن می‌آید و برای جلب کردن توده‌ها، علیرغم وجود مخاطرات مناسب است تا از هم‌زمان جوان، قهرمان بسازد. نی و مورا^۱ در امپراطوری اول، چنین کسانی بودند. گاریبالدی هم در عصر ما، در زمره همان کسان بود. استعداد نداشت ولی ماجراجویی پر انرژی بود. وی موفق شد با مشتی از افراد خود، بر ناپل که قبلاً پادشاه‌نشین بود و قشونی از آن دفاع می‌کرد، غلبه کند.

انرژی این رهبران هر چند عظیم است، اما دیری نمی‌پاید و فراتر از اوج دورانی که در مردم شیفتگی ایجاد می‌کند، دوام نمی‌آورد. قهرمانانی که به جریان عادی زندگی باز می‌گردند، حتی آنشین مزاج‌ترین ایشان، از خود ضعف بروز می‌دهند و چنین می‌نمایند که توان فکر کردن ندارند. هر چند دیگران را قبلاً به‌وجه پسندیده‌ای هدایت می‌کردند، اما اکنون در ساده‌ترین موقعیت، راه به‌جائی نمی‌برند. چنین رهبرانی هنگامی می‌توانند کار خود را انجام دهند که خود بدون وقفه هدایت و تحریک شوند و شخص یا نظریه‌ای را همیشه بالای سر خودشان حثّ کنند و از خط مشی دقیقی پیروی نمایند.

دسته دوم، رهبران با اراده و پشتکارند. ایشان اثر به‌مراتب مهم‌تری از اثر دسته اول بر جای می‌گذارند، هر چند ظاهر شدنشان در انظار، از

۱ - Ney و Murat هر دو از مارشال‌های ناپلئون بودند - م.

گیرانی کمتری برخوردار است. بنیانگذاران ادیان و یا کسانی که کارهای بزرگ انجام دادند منجمله پولس^۱ کریستف کلمب و لِسپ^۲، از این دسته بودند. این رهبران چه با ذکاوت و چه ابله و بی‌اهمیت باشند، قدر مسلم آنست که دنیا از ایشان حمایت خواهد کرد. ثبات رأی ایشان صفتی بی‌نهایت نادر و بی‌نهایت قدرتمند است که همه چیز را مطیع خود می‌کند. انسان هیچگاه نمی‌تواند به درستی تصور کند که اراده قوی، قادر به انجام دادن چه کارهایی است. هیچ چیز، نه طبیعت، نه خدایان و نه آدم‌ها، در برابر چنین اراده‌ای تاب مقاومت ندارد.

آخرین نمونه برای این دسته از رهبران، مهندس معروفی است که دو بخش از خشکی‌های زمین را از یکدیگر جدا کرد و کاری را که فرمانروایان تاریخ در طول سه هزار سال، عبث آزموده بودند، انجام داد. این کار وی، بعداً در ضمن عمل مشابهی با شکست روبرو شد و این هنگامی بود که پیر شده و همه چیز از جمله اراده در او خاموش شده بود. گفتن و شنیدن داستان کامل مشکلاتی که بر سر راه حفر کانال سوئز وجود داشتند و برطرف کردن آن‌ها، قدرت اراده را اثبات می‌کند. یک شاهد عینی بنام دکتر کازالیس، اجرای این پروژه عظیم را از زبان بانس فناناپذیر آن، در چند جمله تکان دهنده، شرح داده است: «او منظومه کانال را همه روزه در بخش‌های جداگانه تعریف می‌کرد. از همه مواردی که باید بر آن‌ها غلبه می‌کرد و از همه امور ناممکنی که آن‌ها را ممکن کرده بود، می‌گفت. از همه موانع،

۱- Paulus از حواریون حضرت عیسی بود که پس از وی مسیحیت را ترویج کرد و بالاخره به توسط رومیان به قتل رسید. م.

۲- Lesseps مهندس فرانسوی که کانال سوئز را حفر کرد. وی حفر کانال پاناما را هم شروع کرد ولی آنرا گویا به علل مالی نیمه تمام گذاشت. م.

دسته بندی‌هایی که علیه وی صورت گرفته بودند، تلخی‌ها، سوانح و ناکامی‌هایی که هرگز نتوانسته بودند او را مأیوس کنند و از کار باز دارند، یاد می‌کرد. به انگلستان می‌اندیشید که با او مبارزه و بدون وقفه به او حمله می‌کرد. به یاد فرانسه و مصر می‌افتاد که به قدر کافی مصمم نبودند و وقت‌گذرانی می‌کردند، به یاد کنسول فرانسه که در مقابل کارهای مقدّماتی حقّاری، بیش از همه مقاومت می‌کرد. به یادش می‌آمد که با تشنه نگهداشتن کارگران چگونه با وی مخالفت می‌کردند و با نرساندن آب آشامیدنی، کوشش می‌کردند ایشان را تحت تأثیر قرار دهند. از وزارت نیروی دریائی و از مهندسی یاد می‌کرد که همگی در رشته خود کارشناس و جدی و طبیعتاً در قبال وی موضعی خصمانه اتخاذ کرده بودند. ایشان از لحاظ نظری به شکست خوردن برنامه یقین کامل داشتند و آن را برای روز و ساعت خاصی چنان پیش‌بینی می‌کردند که مثلاً گرفتگی خوردشید را محاسبه می‌کنند». اگر کتابی منتشر می‌شد و زندگینامه این رهبران بزرگ را در بر می‌گرفت، نام‌های فراوانی را شامل نمی‌شد ولی همان تعداد اندک، در صدر مهم‌ترین وقایع فرهنگ و تاریخ قرار می‌گرفت.

۲- ادوات تأثیر رهبران: ادعا، تکرار، سرایت

اگر قصد بر آن باشد که توده‌ای، در دم تحت تأثیر قرار داده و به راه مورد نظر کشانده شود، تا کار خاصی را انجام دهد، مثلاً کاخی را تاراج کند یا جان خود را بر سر دفاع از یک سنگر یا بارو بگذارد، باید در آن به گونه‌ای سریع اثر گذارد. موفق‌ترین راه تأثیر، ارائه دادن نمونه است به شرط آن که توده قبلاً به توسط عواملی آمادگی یافته باشد. شرط لازم دیگر آنست که شخصی که قصد جذب کردن توده‌ها را دارد،

صفتی داشته باشد که آن را بعداً تحت عنوان تأثیر گذاری بررسی خواهیم کرد.

گاهی چنین است که رهبران، می‌خواهند نظریات یا مفاهیم عقیدتی را تدریجاً به‌روان توده تلقین کنند. به منظور این کار، از شیوه‌های مختلف استفاده می‌کنند و عموماً سه روش دارند: اول روش ادعا، دوم روش تکرار و سوم روش انتقال یا سرایت است. این شیوه‌ها کند تأثیر می‌کنند اما موفقیت حاصل از آن‌ها دوام زیادی دارد. یک ادعای ساده بدون ذکر کردن هرگونه برهان و دلیل به منظور القاء نمودن نظری به روان توده، وسیله مطمئنی است. ادعا، هر قدر قاطع‌تر و با سند و دلیل کمتر همراه باشد، به همان اندازه بیشتر احترام آمیخته به ترس ایجاد می‌کند. نوشته‌های دینی و کتاب‌های قانون، همواره از ادعاهای ساده استفاده کرده‌اند. دولتمردانی که تا به حال به منظور پیشبرد اهداف خاص سیاسی گمارده شده‌اند و یا مردانی از دنیای صنعت که تولیدات خود را از طریق تبلیغات بفروش می‌رسانند، ارزش ادعا را به‌خوبی می‌دانند.

اثر واقعی ادعا هنگامی ظاهر می‌شود که خود ادعا به طور مداوم و حتی‌المقدور با همان الفاظ اولیه، تکرار شود. ناپلئون گفت از سخن فقط یک شکل جدی وجود دارد و آن تکرار است. هر چیز که تکرار شود، چنان در ذهن‌ها استوار می‌گردد که بالاخره به مثابه حقیقتی اثبات شده، مورد قبول واقع می‌شود.

انسان از تأثیر تکرار بر روی توده‌ها هنگامی به‌خوبی آگاه می‌شود که اعمال قدرت آن بر روشنفکرترین مردم را در نظر بگیرد. هر چیز تکرار شود، بالاخره در ژرف‌ترین زوایای ناخودآگاه انسان یعنی درجانی که پایه و علل کردار وی شکل می‌گیرد، فرو می‌رود. انسان پس از گذشت زمانی طولانی، هنگامی که به‌مطلب مورد ادعا، اعتقاد پیدا کرده، ممکن است حتی عامل آن ادعاهای مکرر را فراموش کرده باشد. اثر

شگفت‌انگیز تبلیغات نیز از همین جانشی می‌شود. اگر صد بار در جانی بخوانیم که فلان شکلات، بهترین شکلات است. خیال می‌کنیم که همان را به کرات شنیده‌ایم و سرانجام می‌پنداریم که واقعیت نیز همین است.

هزاران گواهی‌نامه می‌خواهند ما را مجاب کنند که مثلاً فلان دارو توانسته است، برجسته‌ترین شخصیت‌ها را از صعب‌العلاج‌ترین بیماری‌ها برهاند. این بدان می‌انجامد که ما هم در صورت گرفتار شدن به‌همان بیماری، وسوسه شویم که همان دارو را بیازمائیم. اگر هر روز در روزنامه بخوانیم که فلان آقا تبهکار و بهمان آقا شرافتمند است، به شرط آن که در روزنامه دیگری، خلاف آن یعنی عکس مطلب اولی را بطور مکرر نخوانیم، سرانجام به آن یقین می‌کنیم. از ادعا و تکرار هر کدام آن قدر قدرتمند است که بتواند دیگری را از میدان بیرون کند.

هرگاه ادعائی به دفعات و متفق‌القول تکرار شود، پدیده‌ای ظهور می‌کند که به آن جریان فکری می‌گویند. این پدیده در نزد مؤسسات مالی که با خریدن مؤسسات رقیب خود، آن‌ها را در خود ادغام می‌کنند، مشاهده می‌شود. بر این جریان فکری، مکانیسم قدرتمند سرایت کردن هم اضافه می‌گردد. نظریات، احساس‌ها، تحریکات و آموزش‌های عقیدتی، مثل میکرب به توده‌ها سرایت می‌کنند. همین پدیده‌ها را در نزد حیواناتی که به صورت گروهی زندگی می‌کنند نیز می‌توان مشاهده کرد. هرگاه اسبی به لبه‌آخور خود دندان بزند، اسب‌های دیگر هم از کار آن اسب تقلید می‌کنند. اگر هول و تکان بر چند رأس گوسفند عارض شود، به زودی همه رمه سراسیمه می‌شود. حالات هراس و وحشتی که مردم را غفلتاً در بر می‌گیرند، از همین سرایت احساس‌ها ناشی می‌شوند. اختلالات مغزی مثل حالات جنون نیز، از راه سرایت منتشر می‌گردند.

تعداد روان‌پزشکان مبتلا به جنون، کم نیست. حتی از برخی از

بیماری های روانی نظیر آگورافوبی^۱ خبر داده اند که می توانند از انسان به حیوان سرایت کنند.

برای سرایت کردن لازم نیست افراد در آن واحد در یک مکان باشند. سرایت می تواند از راه دور به توسط تأثیر برخی از وقایع که همه روان ها را در یک جهت هدایت می کنند و آن ها را از علائم خاص توده برخوردار می سازند نیز صورت گیرد. این امر به ویژه هنگامی است که روان ها از پیش، از طریق عوامل غیر مستقیمی که قبلاً نام بردیم، آماده شده باشند. مثلاً انقلاب سال ۱۸۴۸ که از پاریس شروع شد، به گونه ای ناگهانی به بخش بزرگی از اروپا سرایت کرد و پادشاهی های متعددی را متزلزل ساخت^۲.

تقلید که از اثر قابل توجه آن بر روی پدیده های اجتماعی سخن می گویند، خود در حقیقت اثر ساده ای از سرایت است. نظر به این که نقش تقلید را در جای دیگری توضیح داده ام، در این جا فقط به تکرار گفته هائی که سال ها پیش ابراز کرده ام و مؤلفین دیگر آن ها را بکار بسته اند، بسنده می کنم:

«انسان هم مثل حیوان، طبیعتاً موجودی مقلد است. تقلید کردن برای او حکم نیاز را دارد، به شرطی که آسان باشد. قدرت پدیده ای بنام مُد، از همین ضرورت ناشی می شود. موضوع، چه بر سر تقلید کردن از عقاید و نظریات باشد، چه بر سر اظهارات ادبی و یا مثلاً بر سر شکل لباس، فرقی نمی کند ولی می دانید که چه تعداد افراد، در عمل جرات خارج شدن از حیطه نفوذ آن را دارند؟ توده ها

را نه از طریق اراده کردن دلیل، بلکه از راه عرضه کردن نمونه و سرمشق می توان هدایت کرد. هر عصر و دوره ای، مُهر و نشان از شمار کمی از آحاد دارد. توده ها از آن آحاد تقلید می کنند. این آحاد نیز مجاز نیستند از محتوای نظریات به روایت مانده، فاصله زیادی بگیرند، زیرا در این صورت، تقلید کردن مشکل و تأثیر آن مساوی صفر می شود. از اینرو انسان هائی که از لحاظ فکری، از زمان خود بسیار جلوترند، بر دیگران اثر نمی گذارند، زیرا فاصله ایشان با دیگران زیاد است. از همین جاست که اروپائیان، علیرغم امتیازات فرهنگی شان، بر اقوام مشرق زمین اثر مهمی نمی گذارند.»

«تأثیر مشترک حاصل از گذشت زمان و تقلید متقابل، انسان های یک مملکت و یک دوره را چنان به یکدیگر شبیه می کند که حتی کسانی نظیر فلاسفه، دانشمندان و نویسندگان که مویلف به کناره گیری از آن تأثیر مشترکند نیز همگی دارای افکار و اصولی با شباهت بسیار نزد یک به گونه ای می شوند که افکار و اسلوب ایشان فوراً موجب شناختن عصر زندگی شان می شوند. یک گفتگوی کوتاه با هر آدم کافی است تا با زمینه مطالعاتش، مشغولیت دائمی او و محیطی که در آن زندگی می کند به طور کامل آشنا شویم.»^۱

سرایت آن قدر قوی است که می تواند به انسان ها، نه تنها یک عقیده خاص، بلکه نوع معینی از احساس کردن را هم تحمیل کند. سرایت باعث می شود که مثلاً آثاری چون اپرای «تشان هویز»^۲، نکوهیده تلقی شود و چند سال بعد، سرسخت ترین نکوهشگران، به تحسین آن لب

۱ - Agoraphobic: نرس عبور کردن از اماکن وسیع و آزاد - م.

۲ - به آثار دیگر: «روان شناسی سیاسی»، «عقاید و نظریات» و «انقلاب فرانسه و روان شناسی انقلاب» نیز رجوع شود.

بگشایند.

یقین و ایمان توده‌ها، فقط به توسط سرایت کردن منتشر می‌شود، این انتشار، هرگز با کمک برهان عقل انجام نمی‌گیرد. مفاهیم امروزی کارگری هم بر اثر ادعا، تکرار و سرایت مطالب در کنج قهوه‌خانه‌ها، پا می‌گیرند، همان‌طور که عقاید توده‌ها در هر عصری، چنان پا گرفته‌اند. اگر رنان^۱ پایه‌گذاران مسیحیت را با «کارگران سوسیالیست که نظریات خود را از این قهوه‌خانه به آن قهوه‌خانه، نشر می‌دهند» مقایسه می‌کند، حق دارد. حتی ولتر در رابطه با دیانت مسیح گفته است که: «هواداران آن را متجاوز از یکصدسال، فقط اراذل و اوباش تشکیل می‌دادند».

هنگامی که سرایت، به گونه‌ای که شرح آن رفت، در قشرهای جامعه بپیچد، به قشرهای بالاتر انتقال می‌یابد. امروز شاهدیم که آموزش‌های سوسیالیستی، می‌روند تا به کسانی که شاید اولین قربانیان آن‌ها نیز باشند، سرایت کنند. هنگامی که اشخاص مورد سرایت واقع می‌شوند، حتی نفع شخصی ایشان در درجه کتر اهمیت قرار می‌گیرد. بنابراین هر نظریه‌ای که عامه پسند شود، هر قدر هم این نظریه موفق، به وضوح یاوه باشد، به تدریج به بالاترین اقشار ملت نفوذ می‌کند. این گونه تأثیرگذاری اقشار پائین جامعه بر طبقه بالاتر از خود، به این لحاظ قابل توجه است که نظریات عقیدتی توده، کم یا بیش از یک نظریه بالاتر که در محیط بوجود آمدن خود بی‌اثر مانده بوده است، نشئت می‌گیرند. رهبرانی که تحت تأثیر این نظریات بالاتر قرار گرفته‌اند، آن‌ها را به اختیار خود در آورده‌اند. سپس آن‌ها را مسخ کرده فرقه‌ای

Renan ۱ فیلسوف و شرقشناس فرانسوی (۱۸۲۳ تا ۱۸۹۲) - ۲.

ساخته‌اند. این فرقه آن نظریات مسخ شده را مجدداً مسخ کرده و در میان توده‌ها پراکنده است. هنگامی که آن نظریات بالاخره به صورت حقایقی عامه‌پسند درآیند، دوباره به گونه‌ای به سوی منشاء خود باز می‌گردند و بر روی بالاترین طبقه آن ملت اثر می‌گذارند. ممه‌ذا، در نهایت هوش و ذکاوت دنیا را رهبری می‌کنند، هر چند این کار را از دور انجام دهند. آفرینندگان نظریات، سال‌های بسیاری است که خاک شده‌اند، در حالی که افکار ایشان، به مثابه حاصل کنش‌هایی که بر شمرده‌م، سرانجام پیروز می‌شوند.

۳- حیثیت^۱

نظریاتی که بر اثر ادعا، تکرار و سرایت منتشر می‌شوند، به توسط هیئت اسرارآمیزی که حیثیت نام دارد، قدرت بزرگی پیدا می‌کنند. هر چیزی، اعم از نظریات یا انسان‌ها، که در این جهان حکم رانده است، عمدتاً از طریق نیروی مقاومت‌ناپذیر حیثیت، خود را پیش برده است. مامعنای ویژه حیثیت را می‌دانسیم ولی این واژه، آن قدر به مناسبت‌های مختلف بکار می‌رود که توصیف آن چندان آسان نیست. حیثیت با احساس‌هایی نظیر شگفتی و وا همه، سروکار دارد و حتی بر آن‌ها مبتنی است، اما بدون آن‌ها نیز می‌تواند موجود باشد. مردگان یعنی موجوداتی مثل اسکندر، سزار، و بودا که ما از ایشان دیگر ترسی نداریم، از همه بیشتر حیثیت دارند. از سوی دیگر موجودات یا پیکره‌هایی که شگفتی ما را بر نمی‌انگیزند - مثلاً ذوات منفور خداوندی که در معابد زیر زمینی هندوستان پرستش می‌شوند - نیز واجد حیثیتی

۱- Le Prestige (Nimbus)

قوی می نمایند.

حیثیت در حقیقت نوعی جادو است که یک شخصیت، یک اثر یا یک نظریه بر ما اعمال می کند. این جادو، توان انتقاد کردن ما را فلج می کند و روان ما را با شگفتی و احترامی آمیخته به ترس آکنده می سازد. احساس هائی که بدین ترتیب پدید می آیند، مثل همه احساس ها، توصیف ناپذیرند اما شاید از نوع تلقینی باشند که فرد را به خواب مغناطیسی فرو می برد. حیثیت، منشأ قدرتمند همه حاکمیت هاست. حاکمیت خداوندان، پادشاهان و زنان، بدون وجود حیثیت هیچگاه امکان پذیر نمی شد.

انواع حیثیت را بر دو صورت اصلی آن می توان مبتنی دانست: یک شکل حیثیت، گونه اکتسابی و شکل دیگر گونه شخصی آن است. حیثیت اکتسابی، حیثیتی است که به توسط شهرت نام، بر اثر ثروت و یا بواسطه اعتبار شخص پدید آمده باشد. این حیثیت می تواند با حیثیت شخصی فرد، بی ارتباط باشد. حیثیت شخصی برعکس، امری فردی است و می تواند در عین اعتبار، شهرت یا ثروت هم وجود داشته باشد، به توسط آنها تقویت شود و یا مستقل از آن ها موجود باشد.

حیثیت ساختگی یا اکتسابی، شیوع بیشتری دارد. تنها این واقعیت که شخصی به مقامی می رسد، ثروتی در اختیار می گیرد و یا صاحب عنوانی می شود، نفوذ قابل توجهی برایش ایجاد می کند، هر چند ارزش شخصی او کم باشد. سرماز او نیز فرم پوش و یا کارمند ملبس به فرم، هر دو حیثیت دارند. پاسکال لزوم شنل و کلاه گیس قضات را به حق چنین توصیف کرده است که: قضات، بدون آنها بخشی از قدرت خویش را از دست می دهند. حتی آشتی ناپذیرترین فرد سوسیالیست هم با دیدن یک شاهزاده یا فردی اشرافی، یکه می خورد. می گوید اگر می خواهید بازرگانی را به دلخواه خود فریب دهید، کافیسست که خود را به چنان

عناوین بیارائید^۱.

حیثیت یاد شده از خود شخص نشئت می گیرد و آن را در شمار حیثیت ناشی از نظریات، آثار ادبی یا هنری و غیره می توان دانست. چنین حیثیتی بر اثر کثرت تکرار شدن حاصل می شود. چون تاریخ و تاریخ ادبیات و هنر، تکراری از احکام مشخصی هستند، هیچ کس درصدد سنجیدن آن ها بر نمی آید. بنابراین هر کس، همان چیزی را که در مدرسه فرار گرفته است، تکرار می کند. برخی از اسامی و چیزهای دیگر هستند که کسی یارای نزدیک شدن به آن ها را ندارد. خواندن منظومه های هومر در هر خواننده امروزی، کسالت ایجاد می کند. این قولی است که جملگی برآند، اما چه کسی جرأت دارد آن را بر زبان بیاورد؟ پارتنون^۲ در وضع فعلی خود ویرانه ای است که جذابیت چندانی

۱- انسان اثر القاب، اوینفرم، براق و واکیبلند بر توده ها را در تمام کشورها حتی در جاهائی که احساس استقلال شخصی در افراد، بالاترین شکوفائی را یافته است، می بیند. به منظور بیشتر روشن شدن موضوع، قسمتی از کتاب مسافری را که درباره نفوذ برخی از شخصیت ها در انگلستان، نوشته است، نقل می کنم: « در ملاقات های مختلف توانستم، نشئه ای را که تماس یافتن با یک گورد و یا حتی دیدار وی در عاقل ترین افراد انگلیسی ایجاد می کند، با چشم خود ببینم. دیدم از همان لحظه اول دیدار، به او عشق می ورزند و حضورش را در صورتی که ظاهر او با مقامش منطبق باشد، با لذت تمام تحمل می کنند. دیدم هنگامی که فرد اشرافی به ایشان نزدیک می شد و یا با ایشان حرف می زد، چگونگی از خوشوقتی سرخ می شدند، شمع هم صحبت شدن با وی سرخی چهره شان را افزون تر می کرد و به چشمانشان برقی غیر معمول می بخشید. انگلیسی ها گورد را چنان در خون خود احساس می کنند که اسپانیائی ها رقص آلمانی ها موزیک و فرانسویان انقلاب را در خون خود احساس می کنند. اشتیاق انگلیسی ها به اسب یا به شمشیر به شدت اشتیاقشان نسبت به اشرافیان نیست و ژرفای موجود در احساس غرور و رضایت آن ها با یکدیگر قابل مقا یسه نمی باشد. کتاب گردها در انگلستان فروش بسیار خوبی دارد و آدم آن را مثل کتاب مقدس در دست همگان می بیند».

۲- معبد مرمرینی است که در آکروپولیس شهر آتن قرار دارد - م.

ندارد ولی چنان حیثیتی دارد که انسان آن را فقط در ارتباط با تمام خاطره های تاریخی که آن را همراهی می کند، می تواند نظاره کند. این از خواص حیثیت است که نمی گذارد انسان چیزها را همانطور که هستند، ببیند و این خاصیت را هم دارد که همه قضاوت های ما را فلج می کند. توده ها همیشه و آحاد افراد غالباً، طالب نظریات حاضر و آماده اند. موفقیت این نظریات بنا بر حقیقت یا خطائی که در آن ها نهفته است، ارتباطی ندارد بلکه فقط و فقط بر حیثیت آن مبتنی است.

در ادامه بحث به حیثیت شخصی می پردازم که وضعی کاملاً مجزا از حیثیت ساختگی یا اکتسابی دارد. این حیثیت به القاب و اعتبارات هیچ ربطی ندارد. در واقع می توان گفت آدم های کمی که چنین حیثیتی دارند بر محیط اطراف خویش و حتی بر افراد هم مرتبه خود، نوعی جادوی مغناطیسی می پراکنند. انسان از ایشان چنان اطاعت می کند که حیوان درنده از رام کننده خود، در حالی که می تواند او را به راحتی ببلعد. رهبران بزرگ توده ها، مثل بودا مسیح، ژاندارک و ناپلئون، دارای چنان تأثیری آن هم در بُعد وسیع بودند و اعتبار خویش را هم به ویژه به توسط همان به دست آوردند. خدایان، قهرمانان و آموزگاران عقیدتی، بدون آن که تحمل بحث کردن را داشته باشند، کار خویش را پیش می برند. ایشان با تن در دادن به مباحثه، خود را با دست خویش به خاک می سپارند.

شخصیت هائی که نام بردیم، پیش از رسیدن به شهرت نیز قدرت جادویی خود را داشتند و بدون آن، هرگز معروف نمی شدند. مثلاً روشن است که ناپلئون در اوج شهرت خود، به لحاظ قدرت خویش، نفوذ فوق العاده ای داشت، اما در زمان شروع به کار هم از چنان نیروئی برخوردار بود در حالی که قدرت چندانی نداشت و اصلاً معروف نبود. وی هنگامی که ژنرال ناشناسی بود و به توسط توصیه نامه ای به سمت

فرماندهی سپاه ایتالیا منصوب شده بود، به جمع ژنرالهای خشنی وارد شد که می خواستند از تازه وارد جوانی که سر فرماندهی به ایشان تحمیل کرده بود، پذیرائی عبرت آمیزی به عمل آورند. واقعیت آن که همین ژنرال ها از لحظه اول، با اولین برخورد و بانخستین نگاه به مردی که می رفت تا آینده ای بزرگ بیابد، همه رام و مطیع شدند. هیچ حرفی زده نشد، هیچ ایما و اشاره ای رد و بدل نگشت و هیچ تهدیدی صورت نگرفت. تاثر در مورد این گردهمایی گزارش جالبی بر مبنای خاطرات معاصران، به شرح زیر دارد:

«ژنرال های لشگرهای مختلف، منجمده ژنرال آژرو، جنگاور دلیر و رزمنده خشنی که به اندام درشت و شجاعت خویش می بالد، به پا بگام اصلی خود وارد می شوند و همگی در مقابل ترفیع یافته خردی که از پاریس برای ایشان فرستاده اند، از ظن و پیشداوری آکنده اند. آژرو به لحاظ توصیفی که از وی برایش کرده اند، در حالت خصمانه ای به سر می برد. از بدو امر سرکشی می کند و رجز می خواند که: آری، فلانی نظر کرده ژان نیکلا باربا، عضو سر فرماندهی است. اصلاً ژنرال و اندام میرا است. ژنرال خیابان گردی که به قول همه در خودش فرو رفته و چون دائماً به فکر فرو رفته است، مرتباً لندلند می کند. می گویند صورت کوچکی دارد. شایع کرده اند که حسابان است و آدمی رویائی است.

همه منتظر پذیرائیند و بنا پارت ایشان را در انتظار می گذارد. سرانجام لحظه موعود فرا می رسد و او در حالی که خنجرش را حمل می

1. Vendemiaire: نام یکی از ماهها در انقلاب کبیر فرانسه از ۲۴ سپتامبر تا ۲۱ اکتبر است که ناپلئون در سیزدهمین روز آن، ضمن سرکوبی پرکشتر مخالفین جمهوری، قدرت را بدست گرفت. مطلب فوق کتابه از این امر است. م

کرده است، ظاهر می شود. خودش را می پوشاند و به توضیح دادن نقشه هایش می پردازد. بعد هم دستوراتش را صادر می کند و همه را مرخص می نماید. ازرو خفقان گرفته و تازه پس از خارج شدن از جلسه به خود می آید و با نفرین های همیشگی خود از سر می گیرد. ازرو و ماسنا اتفاق نظر دارند که این ژنرال کوتاه قد شیطان صفت، او را طوری ترسانده است که نمی تواند اثری را که از همان نگاه اول بر وجودش چیره شده بود، توصیف کند».

هنگامی که ناپلئون دیگر رجل بزرگی به شمار می رفت، رشد نفوذش نیز به همراه شهرتش در افزایش و به اندازه نفوذ خداوند بر ساجدینش رسیده بود. ژنرال واندم که یک جنگاور انقلابی و از ازرو برتر است بی مهاباتر و پرنرتری تر بود. در سال ۱۸۱۵ یکبار به هنگامی که با مارشال درناتو از پله های تولری^۱ بالا می رفت، گفت: «مارشال عزیز، این شیطان صفت برمن جادوئی اعمال می کند که قادر به درک کردن آن نیستم. جادوی او به اندازه ای است که نه از شیطان واهمه ای دارم و نه از خدا می ترسم. در کنار او مانند کودکی به لرزه می افتم. اگر می خواست می توانست مرا وادارد از سوراخ سوزن بگذرد و یا خودم را به آتش بیاندازد». ناپلئون همین جادو را بر همه کسانی که به او نزدیک می شدند، اعمال می کرد.^۲

۱- Tuilerie: کاخی در پاریس است که خانواده سلطنتی به هنگام انقلاب کبیر فرانسه، در آن سکونت داشت. م.

۲- ناپلئون از قرار معلوم از این نیروی خود آگاه بوده و می دانسته است چگونه آن را افزایش دهد. او به این منظور با شخصیت های بزرگ اطراف خود، منجمله با چندین عضو کونانسیون که اروپا از ایشان وحشت داشت، رفتاری بدتر از رفتار با چهارواداران را داشت. اخبار معاصری که در این مورد در دستند، همگی از این گونه واقعیت ها حکایت دارند. یک روز در جمع شورای دولتی، بونیون را که با او، همیشه مثل یک نوکر بیعرضه رفتار می کرد، با خشونت مورد عتاب قرار می دهد: «ببینم کله پوک الدنگ، شعورت کجا رفته؟» در این هنگام، بونیون که هیكل یک طبل را دارد، تعطیلی می کند. مرد کوچک اندام (ناپلئون-م) هم دستش را بالا می آورد و گوش او را می کشد. بونیون خود پدها می نویسد که: «این کار او، نشانی از

داووست هنگامی که از مارت و بندگی اونسبت به ناپلئون سخن می گفت، چنین اظهار کرد: «موقمی که به ما دو نفر گفت: مصالح سیاست من ایجاب می کنند که پاریس ویران شود. بدون آن که کسی آگاه شود و از آن بگریزد، اطمینان داشتم که مارت این را زرا مکتوم نگه میدارد ولی نه تا این حد که خانواده اش را هم بی خبر بگذارد و وادار به ترک کردن شهر نکند. اما خودم از ترس خیانت حاضر بودم، زن و فرزندانم را در شهر نگهدارم».

اگر انسان بخواهد به بازگشت معجزه آمیز ناپلئون از جزیره الب پی ببرد، باید به قدرت شگفت انگیزی که در جادوگری نهفته است، بیندیشد. کشور فرانسه در این بازگشت، به توسط مردی تسخیر شد که به قبول همه، از جباریت خود خسته شده بود و یک تنه علیه کلیه نیروهای سازمان یافته یک کشور بزرگ، مبارزه کرد. فقط یک نگاه او به چشمان ژنرالی هائی که به منظور دستگیر کردن وی اعزام شده بودند، کافی بود تا همه بدون مقاومت تسلیم او شوند.

ژنرال ولسلی چنین می نویسد: «ناپلئون تقریباً تنها و به عنوان فراری، از جزیره الب که قلمرو پادشاهیش بود، به خاک فرانسه وارد و موفق می شود ظرف چند هفته، تمام سازمان تشکیل دهنده قدرت فرانسه را که در دست پادشاه قانونی آن قرار دارد، بدون خونریزی سرنگون کند. آ با قدرت شخصی یک انسان، تا به حال توانسته

خبرخواهی، نشئه آور و حرکتی ناشی از اعتماد از جانب سروری بوده که دوست منشانه صحبت می کرده است».

این مثال ها کاملاً روشن می کنند که حیثیت، می تواند انسان را تا چه درجه حیران کند. همین مثال ها، شگرفی تحقیق را که آن مستند بزرگ بر اطرافیان خود اعمال می کرد، قابل درک می سازد.

است اعجاب انگیزتر از این، به منصف ظهور برسد؟ اکنون ببینیم آن قدرتی که وی در سراسر این نبرد، که در ضمن آخرین مصافح نیز بود، علیه متفقین نیز به کار برد، تا چه حد شگفت آور بود. ایشان را ناگزیر کرد همه تصمیم های او را قبول کنند، هر چند چیزی هم نمانده بود تا به کلی تارومارشان کند^۱.

حیثیت ناپلئون پس از خود او هم بر جا ماند و به رشد خود ادامه داد. وی خویشاوند گمنام خود را به پادشاهی منصوب کرد. اکنون که افسانه او دوباره تازه می شود، می بینیم که این سایه بزرگ، هنوز تا چه اندازه قدرتمند است. بنابراین می توان گفت که انسان می تواند با آدم ها بدرفتاری کند، ایشان را به طور میلیونی به کشتن بدهد و برایشان یورش های خصمانه ببرد. این ها همه مجازند، به شرط آن که حیثیت لازم و عرضه نگاهداری آن را به قدر کافی داشته باشد.

شک نیست که مثال یاد شده، مثالی استثنائی بود، اما ذکر چنین مثالی، به منظور درک کردن انکشاف ادیان بزرگ، سیستم های فکری گوناگون و امپراطوری های متعدد، مناسب می نمود. این انکشاف را بدون در نظر گرفتن قدرتی که حیثیت اعمال می کند، نمی توان درک کرد.

حیثیت تنها بر اعتبار شخصی، شهرت نظامی و خوف دینی مبتنی نیست. حیثیت می تواند منشائی کم اهمیت تر داشته و معذک قابل توجه باشد. قرن نوزدهم چندین نمونه از این حیثیت ها را به ما ارائه می دهد. یکی از این نمونه ها که مردم عصر ما هر چند گاه یکبار از او یاد می کنند، به داستان مردی مربوط می شود که چهره کره خاکی ما و روابط بازرگانی اقوام ساکن آن را بدین گونه تغییر داد که دو بخش از خشکی های زمین را از یکدیگر جدا ساخت. کار او بر اثر اراده شگرف او و نیز از طریق جادوئی که بر محیط اطراف خود و افراد آن، می پراکند، به موفقیت پیوست. به منظور از میان برداشتن مخالفت های همه

جانبه ای که با او می شد، فقط یکبار نشان دادن خود به مخالفان و یک لحظه صحبت کردن با ایشان کافی بود تا همه را به توسط جادوئی که از خود ساطع می کرد، با خویش همراه سازد. انگلیسی ها بویژه با وی مخالفت می کردند. در آن هنگام کافی بود به انگلستان سفر کند تا آراء همه مخالفان را به نفع خود تغییر دهد. یکبار در حین چنان سفری، موقعی که از شهر سائوئهمپتون عبور می کرد، ناقوس همه کلیساها را به افتخار وی به صدا درآوردند. سرانجام، هنگامی که بر همه چیز از انسان و غیر ذی روح فائق آمده بود و مانع دیگری در پیش رو نداشت، قصد کرد طرح کانال سوئز را با همان ادوات در پاناما به اجرا درآورد. ولی ایمانی که کوه ها را از میان بر می دارد، هنگامی می تواند این کار را بکند که کوه ها زیاد بلند نباشند. بنابراین کوه ها مقاومت کردند و فاجعه حاصل از آن، طومار شهرت درخشان آن قهرمان را در هم پیچید. داستان زندگی او به ما می آموزد که نفوذ شخص چگونه رشد می کند و چگونه مضمحل می شود. در همان ایامی که او همپتراز بزرگ ترین قهرمانان تاریخ قرار گرفته بود، از جانب بالاترین مقام کشور خود، به بزرگترین خیانت ها متهم شد.

پس از مرگش حتی تابوت او بیگس و تنها از میان توده بی اعتنای مردم حمل شد و فقط حاکمین دول بیگانه از وی و یاد او تجلیل کردند^۱

۱- یک نشریه خارجی بنام «جریده آزاد نوین» که در شهر وین منتشر می شد، در مورد سرنوشت لیب، گهگاه تذکرات روانشناختی بسیار دقیقی می نوشت که آن ها را به همین علت در اینجا بازگو می کنم:

«انسان پس از محکومیت فرد یتانند لیب، دیگر حق ندارد از سرانجام غم انگیز کریستف کلمب، اظهار شگفتی کند. اگر لیب متقلب باشد، باید هر خطای اصلی را جنایت دانست. اگر لیب در عهد باستان زاده شده بود، یاد بود او را با شکوه و جلال بر گزار می کردند و در کوه المپ، جام شهد به دستش

مثال‌های بالا، مواردی بینابینی هستند، ولی به منظور مدلل کردن دقیق روان‌شناسی حیثیت، باید آن مثال‌ها را در انتهای سلسله‌ای قرار داد که اجزای آن از پایه گذاران ادیان و دولت‌ها تا خرده بورژوازی که با پوشیدن لباسی جدید و یا با دریافت کردن یک تشویقنامه یا مدال می‌خواهد همسایگان خود را تحت تأثیر قرار دهد، ادامه دارد.

حلقه‌های میانی این زنجیر را همه انواع حیثیت در تمام زمینه‌های فرهنگی مثل دانش، هنر، ادبیات و غیره تشکیل می‌دهند و اینطور به نظر

می‌دادند، زیرا او چهرة عالم را عوض کرد و کارهایش تکمیل کننده دستگاہ خلقت بودند. رئیس دادگاهی که لاسب را محکوم کرد، با این کار، خود را تا ابد جاودانی ساخت، زیرا همه ملل، تا انقراض عالم جوای نام شخصی خواهند شد که با پوشاندن لباس زندانیان بر قامت مرد کهنسالی که حیات او برای معاصرینش شهرت و اعتبار به ارمغان آورده بود، قرن نوزدهم را به حقارت کشانید، در جاتی که دستگاہ دیوانسالاری از همه کارها و اقدامات متهورانه و بزرگ منتفر است، لازم نیست تسلیم نا پذیری عدالت را دائماً به رخ ما بکشید. ملل جهان به مردان متهوری که با ایمان به خود و بدون در نظر گرفتن شخص خویش، بر همه موانع پیروز می‌شوند، احتیاج دارند. فرد نابغه، نمی‌تواند محتاط باشد، زیرا با احتیاط کردن نمی‌تواند درباره فعالیت‌های انسان معمولی را گسترش دهد.

فرد بنانه لاسب نشسته پیروزی و تلخی سرخوردگی‌ها را - اولی را در سوز و دومی را در پاناما چشیده بود. بدین ترتیب انزجار آدمی، علیه عبرت حاصل از موفقیت، برانگیخته می‌شود. هنگامی که لاسب در مرتبط ساختن دودریا با یکدیگر توفیق یافت، مورد احترام خاص و عام قرار گرفت ولی حالا که سرش به سنگ خورده است، او را متقلب و بد ذات می‌نامند. این جنگی است که طبقات جامعه و دیوانسالاران و کارمندان ناراضی، به توسط قانون جزا، علیه کسانی که می‌خواهند از دیگران برتر باشند، به راه انداخته‌اند. قانونگذاران جدید در مقابل این تراوش‌های روح آدمی، مات و متحیرند و عاقلانه تماشاگر هم که جای خود دارد. بنا بر این برای یک دادستان اثبات کردن این امر که استافلی (کاوشرگ آفریقا - m.) قاتلی حیل‌گر و لاسب متقلبی بد ذات بوده است. کار ساده‌ای است. *

می‌آید که حیثیت، مایه اصلی یقین است. موجود، نظریه یا شیشی که حیثیت از آن نشئت می‌گیرد، به علت مسری بودن، فوراً مورد تقلید قرار می‌گیرد و نوع احساس و شکل بیان افکار انسان را برای تمام عمر تعیین می‌کند: علاوه بر این، تقلید همیشه به صورت ناخود آگاه انجام می‌گیرد و همین ناخود آگاه بودن، آن را کامل می‌کند. نقاشان نوپردازی که مثل برخی از انسان‌های بدوی، از رنگ‌های محو شده و اشکال بی‌انعطاف استفاده می‌کنند، از منشاء اشتیاق خود به این کار اطلاعی ندارند ولی به اصالت آن‌ها چنان ایمانی دارند که اگر انسان نمی‌دانست استادان چیره دستی خالق آن آثارند، با دیدن آن‌ها فقط به خام و ناشیانه بودن آن‌ها متوجه می‌شد. کسانی که پرده نقاشی را به پیروی از یک نقاش نوپرداز معروف با رنگ‌های بنفش پر می‌کنند، نه این که در طبیعت بیش از پنجاه سال پیش رنگ بنفش کشف کرده‌اند، بلکه تحت تأثیر خاص و شخصی نقاشی قرار دارند که می‌دانسته است چگونه می‌توان برای خود حیثیتی به دست آورد. چنین مثال‌هایی را می‌توان از همه زمینه‌های هنری ذکر کرد.

از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که عوامل متعددی می‌توانند در ایجاد شدن حیثیت، دخالت داشته باشند. یکی از این عوامل، همیشه عامل موفقیت بوده است، هر انسانی که موفقیت داشته باشد و هر نظریه‌ای که به کرسی بنشیند، مورد قبول دیگران واقع می‌شود.

حیثیت، به محض شکست خوردن موفقیت، ناپدید می‌شود. قهرمانی که دیروز مورد تشویق ملت قرار می‌گرفت، اگر مورد قهر سرنوشت واقع شود، بر او تف می‌اندازند. هر قدر حیثیت بیشتر باشد، شکست بعد از آن بزرگ‌تر خواهد بود. در آن هنگام، توده قهرمان شکست خورده را همطراز خود حساب می‌کند و به لحاظ آن که به مافوقی که او را دیگر قبول ندارد، تسلیم شده است، به انتقامجویی دست می‌زند. هنگامی که

رُسپیر دستور بریدن سر همکاران و عده‌ای از معاصران خود را داد، حیثیت فوق‌العاده‌ای داشت. این حیثیت با جابجا شدن چند رأی، در یک آن زایل شد و توده مردم او را با همان لعن و نفرینی به پای تیغ گوتین برد که یک روز پیشتر، قریانیان او را رانده بود. مؤمنین شمایل خداوندان پیشین خویش را همواره با خشم و غضب نابود کرده‌اند.

حیثیت با شکست خوردن موفقیت، به سرعت محو می‌شود. حیثیت اگر مورد بحث هم قرار گیرد، به تدریج می‌فرساید. امر اخیر، آهسته‌تر انجام می‌گیرد، اما انجام گرفتن آن حتمی است. حیثیتی که مورد بحث و گفتگو قرار گیرد، دیگر حیثیت نیست. خدایان یا انسان‌هایی که می‌دانستند حیثیت خود را بمدت طولانی چگونه حفظ کنند. بحث کردن را اصلاً تحمل نمی‌کردند. هر کس می‌خواهد مورد شگفتی توده‌ها قرار گیرد باید فاصله خود با ایشان را همیشه حفظ کند.

بخش چهارم

حدود تغییر پذیری نظریات بنیادی و عقاید توده‌ها

۱ - نظریات بنیادی نامتغیر

بین علائم روان‌شناختی و هیئت موجودات زنده، حالت توازی وجود دارد. برخی از عناصر نامتغیر، در میان علائم ظاهری جانداران نیز موجودند. عناصر دیگری هم هستند که تغییرات اندکی نشان می‌دهند و به منظور تغییر کردن، به دوران‌های طولانی جانورشناختی نیاز دارند. در کنار این عناصر نامتغیری که تخفیف‌پذیر نیستند، عناصر انعطاف‌پذیری موجودند که بر اثر وضع محیط، مهارت شخص پرورش دهنده و یا با دست باغبان چنان تغییر می‌پذیرند که علائم اصلی آن‌ها، بر شخص ناظری که به آن‌ها با نگاهی سطحی می‌نگرد، پنهان می‌مانند.

در جهان اخلاقیات نیز به همین پدیده بر می‌خوریم. در کنار اجزاء نامتغیر روحی یک نژاد از انسان‌ها، عناصر انعطاف‌پذیر و عوض شونده‌ای وجود دارند. از همین روست که در اثنای بررسی کردن نظریات و عقاید یک ملت، به بنیانی بر می‌خوریم که نظریات، بر روی آن استقرار

یافته‌اند و به همان اندازه فرارزند که ماسه‌های جمع شده بر روی یک تخته سنگ، گریزنده‌اند. نظریات بنیادی و عقاید توده‌ها، دو دسته کاملاً مجزاً را تشکیل می‌دهند. یک دسته، افکار اصلی و دائمی ایشان است که چندین صد سال دوام می‌کنند و کلّ یک فرهنگ، بر آن مبتنی است. افکار فنودالی، نظریات مسیحیت و رفرماسیون و نیز افکار بنیادی ملی، نظریات دموکراتیک و سوسیال هم از این جمله‌اند. دسته دیگر را نظریات متغییری تشکیل می‌دهند که به لحظه موجود مربوطند، غالباً از افکار عمومی مشتق می‌شوند و می‌توانند در هر دوره‌ای، پدیدار شوند و از میان بروند. تئوری‌هایی که در زمان‌هایی خاص بر ادبیات و هنر حاکمند و به وجود آورنده مکتب‌هایی چون رمانتیسم و ناتورالیسم و غیره بوده‌اند، از این زمره هستند. همان طور که مد متغییر است، این تئوری‌ها نیز مثل امواج ریزی که در سطح آب پدید می‌آیند و از بین می‌روند، مرتباً عوض می‌شوند. تعداد نظریات بنیادی زیاد نیست و ایجاد و مضمحل شدن آن‌ها، در تاریخ هر نژادی که گذشته تاریخی طولانی دارد، نقاط اوج را تشکیل می‌دهند. نظریات بنیادی، سازنده بدنه اصلی فرهنگ هستند.

یک عقیده زودگذر، در روان توده به آسانی جایگزین می‌شود، اما وارد کردن یک باور استوار به آن، کار مشکلی است. نابود کردن این باور هم، پس از مرکوز شدن در روان توده، به همان اندازه دشوار است. چنین باوری را فقط به وسیله انقلاب‌های خشونت آمیز و هنگامی که تسلط خود بر روان‌ها را از دست داده باشد، می‌توان تغییر داد. انقلاب در چنین مواقعی به آدم‌ها کمک می‌کند تا نظریات بنیادی خود را به دور اندازند. این نظریات بنیادی، به هر حال ترک شده هستند ولی قدرت موجود در عادت، نمی‌گذارد کاملاً محو شوند. انقلاب‌های در شرف سرگرفتن را در حقیقت می‌توان زائیده نظریات بنیادی در حال زوال دانست.

یک نظریه بنیادی بزرگ، در همان روزی که انسان ارزش آن را مورد سؤال قرار دهد، محکوم به مرگ است. چون هر نظریه بنیادی کلتی، تصویری بیش نیست، تا زمانی قادر به ادامه دادن به حیات است که از محک آزمایش بگریزد.

حتی هنگامی که یک نظریه بنیادی به شدت متزلزل باشد، بنیادهای مشتق شده از آن، قدرت خود را حفظ می‌کنند و به تدریج خاموش می‌شوند، ولی زمانی که آن نظریه قدرت خود را کاملاً از دست بدهد، دیگر از صورت تکیه گاه خارج می‌شود و بنیادها لاجرم فرو می‌ریزند. تا به حال هیچ ملتی نتوانسته است نظریات بنیادی خود را تغییر دهد بدون آنکه به دگرگون کردن همه جزئیات فرهنگ خود، محکوم باشد.

آن ملت، نظریات بنیادی خود را آن قدر تغییر می‌دهد تا نظریات بنیادی کلتی جدیدی به دست آورد و تا رسیدن به این پایه، الزاماً در حالت آنارشی به سر می‌برد. نظریات بنیادی، ارکان ضروری فرهنگ هستند و به آراء انسان‌ها جهت می‌بخشند و نیز همان‌ها هستند که وجدان را بیدار می‌سازند و احساس وظیفه را به وجود می‌آورند.

ملت‌ها ساختن نظریات را همیشه مفید تشخیص داده و بطور غریزی دریافته‌اند که زوال آن نظریات، شاخص فرا رسیدن موعد سقوط است. ستایشگری‌های تعصب آمیز در روم باستان، برای رومیان باوری بود که ایشان را به سروری جهان رسانید. این باور زوال یافت و با آن، روم سقوط کرد. بعداً، زمانی که بربرها یعنی ویرانگران فرهنگ رومی، به شماری از نظریات بنیادی یکدست نایل آمده بودند، توانستند به اتفافی نسبی دست یابند و بر آنارشی فایق آیند.

بنابراین اقوام و ملل مختلف، برای دفاع بی‌قید و شرط از یقین‌های خود، همواره دلایل محکمی داشته‌اند. این انعطاف‌ناپذیری هر چند از دید فلاسفه قابل نکوهش است، اما آن را در حیات اقوام، باید فضیلت

دانست. آتش‌هایی که در قرون وسطی به لحاظ سوزاندن آدم‌ها افروخته می‌شدند، به منظور پدید آوردن و پا بر جا نگاهداشتن یقین‌های عقیدتی بودند و آن همه مخترعین و نوپردازانی که از شکنجه رستند، ناگزیر در یأس و تردید جان سپردند. دنیا به لحاظ دفاع کردن از همین ایقانات، مرتباً دستخوش تحول بوده است. میلیون‌ها انسان، به همان لحاظ در میدان‌های جنگ جان باخته‌اند و به همین لحاظ نیز جان خواهند باخت.

قبلاً گفتیم که به منظور جاری ساختن نظریه‌ای بنیادی با جنبه کلتی باید بامشکلات بزرگی روبرو شد، اما هنگامی که این نظریه پا بگیرد، برای مدت مدیدی، قدرت تسخیرناپذیری پیدا می‌کند و خود را به روشن‌ترین ذهن‌ها تحمیل می‌نماید، هر چند از لحاظ فلسفی کاملاً غلط باشد. آیا ملل اروپائی به افسانه‌های دینی، به مدت پانزده قرن به چشم حقایقی انکارناپذیر که اگر درست بنگریم، به اندازه اسطوره ملوک^۱ بر اصول بربریت^۲ مبتنی هستند، نگاه نکردند؟

مثلاً پوچی و نفرت‌انگیز بودن این اسطوره که خدائی به لحاظ سرپیچی و نافرمانی کردن یکی از مخلوقاتش، با روا داشتن شکنجه در حق پسرش از او انتقام بگیرد، چندین صد سال نادیده گرفته شده بود. حتی مغزهای متفکری چون گالیله، نیوتون یا لایب‌نیتس هم یک لحظه به این موضوع فکر نکردند که درباره حقیقت این افسانه‌ها می‌توان شک کرد. هیچ چیز دیگری نمی‌تواند آن خواب مغناطیسی را که نظریات بنیادی کلتی در انسان‌ها ایجاد می‌کنند. کوبنده‌تر از این اثبات کند و هیچ چیز

۱- ملوک نام خدائی کهنانی است که برای او انسان قربانی می‌کردند - م.

۲- منظور اصول بربریت به مفهوم فلسفی آن است ولی این افسانه‌ها در واقع فرهنگ نویسی به وجود آوردند و ممکن ساختند که بشرها، صدها سال خواب بهشی از خیال و امید را به گونه‌ای ببینند که نظیر آن را دیگر نخواهند دید.

دیگری هم نمی‌تواند بهتر از این، حدود خفت بار فهم ما را نشان دهد. هرگاه آموزش‌های جدیدی در روان توده جای داده شوند، این آموزش‌ها به زودی همه نهادها، هنرها و آداب و رسوم قبلی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و تسلط آن‌ها بر روان‌ها، دیگر حد و مرزی نمی‌شناسد. مردان عمل، سعی بر تحقق بخشیدن آن‌ها دارند. در حالی که جهد قانونگذاران بر آنست که آن‌ها را مورد استفاده قرار دهند و فلاسفه، هنرمندان و نویسندگان هم خود را با این مشغول می‌دارند که آن‌ها را به صورت‌های مختلف، به دیگران انتقال دهند.

انسان‌ها در هر دوره‌ای، خود را به توسط نظریات بنیادی کلتی، با شبکه‌ای از روایات، عقاید و عادات محاط کرده‌اند. ایشان به وسیله این شبکه به یکدیگر شباهت پیدا می‌کنند و از رخنه‌های آن نمی‌توانند بگریزند. حتی مستقل‌ترین اندیشمندان نیز به فکر گریختن از آن نمی‌افتند. کامل‌ترین نمونه‌های جباریت، تسلط خود بر روان‌ها را به طور ناخود آگاه اعمال می‌کنند، زیرا در چنین صورتی با آن‌ها نمی‌توان مبارزه کرد. تیبریوس، چنگیزخان و ناپلئون، بدون شک جباران خوفناکی بودند، اما شدت تسلطی که موسی، بودا، عیسی و لوتر بر روان‌ها اعمال کردند، از آن‌ها کمتر نبود، جبار می‌تواند بر اثر توطئه‌ای سقوط کند اما در مقابل ایمان راسخ از دست توطئه چه کاری ساخته است؟ انقلاب بزرگ ما در مبارزه سخت خود علیه مذهب کاتولیک، با وجود موافقت ظاهری توده‌ها و با وجود در اختیار داشتن وسایل تحریری و استفاده کردن از آن‌ها بعد اکمل همان طور که دستگاه تفتیش عقاید از آن‌ها استفاده می‌کرد، باز هم در موضع ضعیف‌تر قرار دارد. یگانه جباران حقیقی تاریخ بشریت، همیشه سایه مردگان و یاتصوراتی بوده‌اند که انسان‌ها، خود برای خویش ساخته و پرداخته‌اند.

بنابراین یکبار دیگر می‌گویم که: پوچ بودن برخی از نظریات

بنیادی کلی از دید فلسفی، هرگز مانع پیروز شدن آن‌ها نشده است. حتی چنین به نظر می‌آید که پیروزی آن‌ها، هنگامی امکان‌پذیر است که آن نظریات، در خود نوعی پوچی اسرارآمیز داشته باشند. فقر روحی آموزش‌های سوسیالیستی عصر حاضر که به وضوح مشاهده می‌شود، مانع رسوخ کردن این آموزش‌ها در روان توده نخواهد بود. نقصان حقیقی این آموزش‌ها در مقایسه با عقاید دینی آنست که: ادیان نوید خوشبختی آرمانی را در حیات آخروی داده‌اند و از این لحاظ، هیچ کس نتوانسته است منکر آن شود، اما چون آرمان خوشبختی سوسیالیستی قرار است در همین جهان به واقعیت پیوندد، بهبودگی بشارت آن، به هنگام انجام دادن اولین کوشش‌ها به منظور تحقق بخشیدن به آن، ظاهر خواهد شد و این اعتقاد نوین اعتبار خود را از دست خواهد داد و قدرت آن فقط تا روز به تحقق پیوستن آن رشد خواهد کرد. بنابراین دیانت جدید هم مثل ادیان پیشین، در بدو امر فعالیتی مخرب خواهد داشت بدون آن که بعدها بتواند نقش خلاقه‌ای را ایفا کند. همان طور که آن‌ها هم نتوانستند.

۲ - عقاید متغیر توده‌ها

بر روی نظریات عقیدتی نامتغیری که قدرت آن‌ها را شرح دادیم. قشری از عقاید، نظریات و افکاری قرار دارد که به طور مداوم، ایجاد و محو می‌شود. برخی از آن‌ها بسیار ناپایدارند و مهم‌ترین آن‌ها، بسختی بیش از عمر یک نسل دوام می‌آورند. گفتیم که تغییرات چنین عقایدی، بیشتر در سطح و کمتر در ماهیت آن‌ها صورت می‌گیرند و بر خود از خواص نژادی، همواره نشانی دارند. مثلاً هرگاه به نهادهای سیاسی کشورمان نگاهی بیندازیم، خواهیم دید که احزاب به ظاهر متضاد مثل: سلطنت طلبان، رادیکال‌ها، امپریالیست‌ها، سوسیالیست‌ها، و دیگران آرمان‌های کاملاً مشابهی دارند و این آرمان‌ها فقط و فقط با حالت روحی

نژاد ما درارتباطند، زیرا در نزد نژادهای دیگر و تحت همان نام‌ها، آرمان‌های کاملاً متناقض با آرمان‌های ما یافت می‌شوند. اما هسته اصلی موضوعات، نه از راه نامگذاری مختلف نظریات و نه بوسیله انطباق فریبده آن‌ها با اوضاع و احوال، عوض می‌شود. مردمان دوران انقلاب که روحشان از ادبیات لاتینی آکنده و از جمهوری رم مسحور بود، علیرغم کسب کردن قوانین، طومارها و طبالس ایشان، نتوانستند خود را رومی کنند، زیرا تحت تسلط یک فریفتگی شگرف تاریخی قرار داشتند.

پژوهش درباره این موضوع که در صورت بروز کردن تغییرات ظاهری، کدام بخش از ایقانات کهن پایدار می‌ماند، از وظایف فلاسفه است. یافتن جریانات متعین از نظریات بنیادی و روان‌نژادی، در میان سیلی از عقاید نیز وظیفه فلاسفه را تشکیل می‌دهد. انسان می‌توانست بدون داشتن چنین معیارهای فلسفی گمان کند که توده‌ها، ایقانات سیاسی و دینی خود را واقعاً و مکرراً عوض می‌کنند. کُل تاریخ‌های مربوط به سیاست، دین، هنر و ادب نیز واقعاً حاکی از همین امر است.

بگذارید دوره کوتاهی از تاریخ خودمان، مثلاً سال‌های بین ۱۷۹۰ و ۱۸۲۰، یعنی دوران سی‌ساله‌ای را که عمر یک انسان را تشکیل می‌دهد، در نظر بگیریم. می‌بینیم که در طول این دوره، توده‌هایی که اول سلطنت طلب بودند، چگونه انقلابی و سپس امپریالیست و سرانجام دوباره سلطنت طلب شدند. همان توده‌ها در همان مدت زمان، از مذهب کاتولیک به بیخدائی روی آوردند، بعد خدا گرای طبیعی شدند و آنگاه، به سختگیرترین انواع مذهب کاتولیک بازگشت کردند. این تنها توده‌ها نیستند، رهبران هم مشمول آن تغییرات می‌شوند. اگر به اعضا بزرگ کنوانسیون که دشمنان قسم خورده پادشاهند، خدا و شیطان را نمی‌شناسند و مخلص‌ترین خادمان ناپلئون هستند، نگاهی

بیانداریم می بینیم که همین افراد، تحت رهبری لوشی هیجدهم، شمع در دست و مؤمن، در مراسم مذهبی شرکت می کردند.

حال ببینیم که نظریات توده، در طول هفتاد سالی که از آن تاریخ تا به حال گذشته اند، دچار چه تحولاتی شده اند! از میان وراثت ناپلئون، انگلیس مگار و بی وفا از اوائل قرن حاضر با فرانسه متفق می شود و به روسیه ای که با ما دوبار وارد جنگ شده و از شکست هائی که سرنوشت بر ما روا داشته بود، احساس خوشحالی کرده بود، اکنون به چشم دوست نگاه می کنند. تغییر و تحول در زمینه های ادب، هنر و فلسفه از آن هم سریع تر صورت می گیرند. رمانتیسیم، ناتورالیسم و عرفان، بسرعت ظاهر می شوند و دوباره محو می گردند. هنرمندان و نویسندگان که دیروز مورد احترام و ستایش قرار داشتند، فردا شدیداً مورد تحقیر واقع می شوند.

حال اگر این تحولات ظاهراً عمیق را بررسی کنیم، چه می بینیم؟ همه نظریاتی که با نظریات و احساس های بنیادی یک نژاد در تضاد قرار دارند، عمر کوتاهی دارند و جریان اصلی که از مسیر خود منحرف شده است، بسرعت جهت پیشین خود را از سر می گیرد، نظریاتی که با ایقانات بنیادی و احساس های یک نژاد اتصال نیابند و نتوانند دوامی داشته باشند، دستخوش پیش آمدها و یا بهتر بگوییم، دستخوش کوچکترین تغییرات اوضاع و احوال روزگار می شوند. چنین نظریاتی بر اثر تلقین و سرایت کردن به وجود می آیند و طبیعی فرار دارند. ایجاد شدن و زوال یافتن آنها، با همان سرعتی انجام می گیرد که تپه های شنی در ساحل دریاها به توسط باد پدید می آیند و دوباره محو می شوند. شمار عقاید ناپایای توده ها، امروزه از هر زمان دیگر بیشتر است و این هم سه علت دارد. اول این که آموزش های عقیدتی کهن به تدریج تسلط خود را از دست می دهند و مثل قدیم، اثر جهت بخش بر روی عقاید ندارند.

خاموش شدن مجموع ایقانات در مردم، فضائی ایجاد می کند که بسیاری از نظریات فوق العاده و فاقد گذشته و آینده، می توانند در آن جایی پیدا کنند.

دوم این که قدرت توده ها به نحو فزاینده ای رشد می کند اما در عوض به عامل متعادل کننده ای دست نمی یابد، به طوری که قابلیت انعطاف فوق العاده موجود در نظریات ایشان، می تواند آزادانه شکوفا شود. سوم این که نشریات با گسترش فزاینده خود، عقاید متضاد با عقاید توده ها را بدون وقفه به رویت ایشان می رسانند و تأثیری که هر یک از این عقاید می توانست بر جای گذارد، به زودی بر اثر تأثیرات متضاد دیگری زایل می شود. بنابراین هیچ عقیده ای نمی تواند به درستی منتشر شود و هر کدام از آنها عمر کوتاهی پیدا می کند. چنین عقایدی، پیش از آن که آنقدر شناخته شوند تا بتوانند عمومیت پیدا کنند، می میرند.

یک پدیده کاملاً نوظهور در تاریخ دنیا، از همین علل گوناگون سر بر آورده و شاخص عصر حاضر است. به عقیده من این پدیده، عدم توانائی حکومت ها در هدایت افکار عمومی است.

در گذشته نه چندان دوری، قدرت عمل حکومت ها، نفوذ شماری از نویسندگان و تعداد بسیار کمی از روزنامه ها افکار عمومی را هدایت می کردند. نویسندگان امروز، همه نفوذ خود را از دست داده اند و روزنامه ها منعکس کننده افکار عمومی هستند. دولتمردان نیز حتی فکر هدایت کردن افکار عمومی را که نمی کنند هیچ، از آنها پیروی هم می کنند. ترس ایشان از افکار عمومی صورت وحشت دارد و این وحشت، صلاحیت لازم را از رفتارشان سلب می کند.

عقاید توده ها می روند که هادی تعیین کننده سیاست بشوند. حتی کار آنها به جایی رسیده است که نوع اتحادها را تعیین می کنند. اتحاد اخیر ما با روسیه که یکی از این موارد بود، حاصل یک حرکت مردمی

بود. این یکی از نشانه‌های عجیب و غریب عصر ماست که پاپ‌ها، پادشاهان و قیصرها، خود را مطیع آئینی ساخته‌اند که بر کسب نظر از ارباب جراید روز مبتنی است تا بتوانند افکار خود در مورد موضوعاتی خاص را به محک قضاوت توده‌ها برسانند. روزگاری بود که انسان می‌توانست بگوید سیاست با احساس‌ها کاری ندارد. آیا امروز هم که می‌بینیم سیاست، هدایت خود را به دست تراوشات ذهن توده‌های ناپایا، بیخرد و اسیر احساس سپرده‌است، می‌توان همان ادعا را کرد؟

جرایدی که زمانی هادی افکار عمومی بودند، حالا درست مثل حکومت‌ها، ناچار به عقب‌نشینی در مقابل قدرت توده‌ها شده‌اند. شک نیست که جراید، هنوز قدرت مهمی دارند. اما آن هم به این علت است که فقط آئینه افکار عمومی و نوسانات مداوم آن‌ها هستند. جراید به وسیله ساده‌ای به منظور منتقل کردن اطلاعات تبدیل شده و از انتشار دادن برخی از نظریات یا آموزش‌ها، صرف‌نظر کرده‌اند. جراید دنباله‌رو افکار عمومی شده‌اند و به این کار مجبورند، زیرا بیم دارند که مبادا بر اثر اقدامات رقیبان، خوانندگان خود را از دست بدهند. جراید وزین و با نفوذ سابق که نسل پیشین، گفتارهای آن‌ها را پیشگویی تلقی می‌کرد و به آن‌ها به دیده احترام آمیخته به ترس می‌نگریست، اکنون یا ناپدید شده‌اند و یا به ورق پاره‌هایی به منظور منتقل کردن اطلاعات تبدیل شده‌اند که مطالب آن‌ها را اخبار سرگرم‌کننده، شایعات روز و آگهی‌های تجارتنی تشکیل می‌دهند. کدام روزنامه امروز آن قدر بی‌نیاز است که بتواند به نویسندگان خود اجازه ابراز کردن عقیده شخصیشان را بدهد. تازه این عقاید، نزد خوانندگان گانی که فقط می‌خواهند در جریان اخبار قرار گیرند و یا بتوسط مطلبی تفریح کنند و در قفای هر توصیه‌ای، بوی اغراض خاصی را استشمام می‌کنند، چه اعتباری پیدا می‌کردند؟ انتقاد کردن حتی این قدرت را هم دیگر ندارد که کتاب یا نمایشنامه‌ای

را موفق کند. انتقاد کردن هیچ سودی ندارد بلکه فقط زیان دارد. جراید به بیهودگی عقاید شخصی چنان آگاهند که انتشار دادن نقدهای ادبی را هم به تدریج محدود و به‌همین بسنده کرده‌اند که فقط نام کتابی را ذکر کنند و در کنار آن، دو الی سه سطر هم به عنوان توصیه بنویسند. بیست سال دیگر، وضع نقد نتاثر هم به همین جا خواهد رسید. امروزه مسئله اصلی جراید و دولت، به دست آوردن آراء عمومی است. برای آن‌ها این مهم است که بدانند فلان واقعه، طرح قانونی و یا سخنرانی، در مردم چگونه تأثیری داشته است و این کار آسانی نیست، زیرا هیچ چیز دیگری به اندازه افکار توده‌ها، متحرک و متغیر نیست. آدم می‌بیند که توده‌ها، آنچه را که برای آن امروز سرودست می‌شکنند، فردا مورد لعن و نفرین قرار می‌دهند. فقدان کامل جهت، در عقاید توده‌ها و در عین حال، انحلال ایقانات بنیادی ایشان به این نتیجه نهائی می‌رسد که همه نظریات ایشان، کاملاً از هم بپاشند و بی‌اعتنائی ایشان در مقابل همه چیزهایی که با منافعشان منافات ملموسی ندارند، افزایش یابد.

طرفداران واقعی آموزش‌های علمی، یعنی با یقین کامل مثلاً به سوسیالیسم را، باید در میان اقشار عامی جامعه مثل کارگران معدن یا کارخانه‌ها جستجو کرد. خرده‌بورژواها یا صنعتگرانی که تا اندازه‌ای آموزش دیده‌اند، نسبت به آن آموزش‌ها بدبین شده‌اند.

انکشاف سی ساله اخیر در این زمینه، غیر منتظره است. عقاید در گذشته نه چندان دور، جهتی عمومی داشتند. این عقاید، از برخی از نظریات بنیادی مورد قبول مشتق می‌شدند. تنها به لحاظ سلطنت طلب یا جمهوریخواه بودن، الزاماً نظریات خاصی در زمینه‌های علمی و تاریخی، با حدود و ثغور مشخصی بدست می‌آمدند. نظریات سلطنت طلب و جمهوریخواه، متضاد یکدیگر بودند. سلطنت طلب به درستی می‌دانست که انسان، از نسل میمون نیست، در حالی که جمهوریخواه نیز با همان

فوق العاده متغیر بودن عقاید توده‌ها و بی‌اعتنائی فزاینده ایشان در مقابل تمام نظریات بنیادی کلی است.

اطمینان عقیده داشت که انسان از نسل میمون هست. سلطنت طلب ناچار بود از انقلاب با تنفر صحبت کند، در حالی که جمهوریخواه این کار را با اشتیاق انجام می‌داد. برخی از نام‌ها مثل ریسپیر و مارا، باید با احترام و بعضی دیگر مثل سزار، آنوگوستوس و ناپلئون با تحقیر و مذمت، برده می‌شدند. سیر این برداشت کود کانه از تاریخ، تا سطوح بالا مثل دانشگاه سوربن، ادامه داشت.

هر عقیده‌ای امروزه بر اثر مباحثه و چند پارچه شدن، حیثیت خود را از دست می‌دهد. ارکان آن متزلزل می‌شوند و فقط معدودی از نظریات باقی می‌مانند که ما را به جانبداری اشتیاق آمیز از خود، وامی‌دارند. اینست که می‌بینیم بشر امروزی به طور فزاینده‌ای دستخوش بی‌اعتنائی می‌شود.

البته نمی‌خواهیم این رنگ پریدگی نظریات را بسیار نأسف انگیز بدانیم، اما در این هم شکی نیست که این رنگ پریدگی، در حیات اقوام، پدیده‌ای انحطاطی است. شکی نیست که قدرت انبیاء، پیشوایان و رهبران و در یک کلام، قدرت صاحبان ایقان، از قدرت لاگرایان، انتقادگران و بی‌اعتنایان، کاملاً متفاوت است، اما نباید این را هم فراموش کنیم که اگر تنها یک نظریه، آنقدر حیثیت کسب کند که بتواند به کرسی بنشیند، به کمک قدرت توده‌ها به چنان خشونت جبارانه‌ای دست می‌یابد که همه را به تسلیم وامی‌دارد و به دوران اظهار نظر کردن‌های آزاد، به مدتی طولانی پایان می‌بخشد. توده‌ها گاه حکام نیک سرشستی می‌شوند. هلیوگابال و تیبیریوس هم گاهی همین طور بودند. ولی گاه نیز خوی درندگی پیدا می‌کنند. هرگاه فرهنگی به درجه‌ای رسیده باشد که بتواند به چنگ توده‌ها بیفتد، چنان دستخوش اتفاقات و تصادفات می‌شود که به بقای آن امید چندانی باقی نمی‌ماند. اگر هم عاملی وجود داشته باشد که بتواند مانع فرارسیدن ساعت سقوط آن فرهنگ باشد، آن عامل،

کتاب سوم
تقسیم بندی و توصیف انواع توده‌ها

بخش اول تقسیم بندی توده‌ها

تا این جا در این کتاب، علائم عمومی و مشترک توده‌ها را ذکر کردیم. آنچه باقی می ماند، تحقیق کردن درباره علائم ویژه‌ای است که بر حسب نوع توده‌ها، بر علائم فوق مقدم هستند.

مبدأ تحقیق ما، جماعت ساده است. پائین ترین نوع چنین جماعتی هم هنگامی موجود است که آحاد آن از نژادهای مختلف متشکل باشند. یگانه چیزی که این آحاد را به طور کلی به یکدیگر وصل می کند، رأی سرکرده ایشان است که کم و بیش مورد توجه آحاد قرار داد. مثالی که در باب این شکل از توده می توان ذکر کرد، بربرهائی از تخمه‌های مختلف هستند که امپراطوری روم را به مدت چند صد سال به ویرانی کشاندند.

کمی بالاتر از این توده‌هایی که آحاد آنها فاقد ارتباطند.

توده‌هایی قرار دارند که تحت تأثیر برخی از عوامل، علائم مشترکی به دست آورده‌اند و سرانجام، یک نژاد را تشکیل می‌دهند. توده‌های اخیر گاه به گاه علائم خاص توده را در حد اعتدالی که از ویژگی‌های نژاد ایشان نشئت می‌گیرد، از خود ظاهر می‌کنند. انواع توده‌هایی که در نزد هر ملتی دیده می‌شوند، به شرح زیر تقسیم می‌گردند:

الف: توده‌های ناهمگون.

۱ - توده‌های بی‌نام (مثل ازدحامات خیابانی)

۲ - توده‌های مسمی (مثل دادگاه‌های منصفه و پارلمان‌ها)

ب: توده‌های همگون

۱ - فرقه‌ها (مثل فرقه‌های سیاسی، دینی و غیره).

۲ - کاست‌ها (مثل کاست‌های نظامی، روحانی، کارگری و غیره)

۳ - طبقات (مثل شهروندان یا روستائیان)

اکنون علائم ممیزه این گونه‌های مختلف توده را مختصراً توضیح می‌دهم.

۱ - توده‌های ناهمگون

رگه‌های مختلف موجود در ماهیت این توده‌ها را قبلاً مطالعه کردیم. این توده‌ها از آحاد نامشخصی تشکیل می‌شوند و نزد آنان، نوع شغل و میزان ذکاوت اصلاً مهم نیست.

در این کتاب نشان دادیم که وضع روحی انسان‌های تشکیل دهنده توده با وضع روحی هر یک از ایشان به طور جداگانه، فرق کلی دارد و دیدیم که ذکاوت و هوشیاری، در این امر دخالتی ندارند، همچنین دانستیم که هوش و ذکاوت، در جمع انسان‌ها نقشی بازی نمی‌کنند و

۱ - جزئیات مربوط به گونه‌های مختلف توده را در آخرین آثار من می‌توان یافت.

این فقط احساس‌های ناخودآگاهند که در ایشان مؤثر می‌افتد.

عاملی به نام نژاد، جدا کردن نسبتاً دقیق توده‌های مختلف و ناهمگون از یکدیگر را برای ما ممکن می‌کند. ما مگرراً به اهمیت این عامل اشاره کردیم و نشان دادیم که نژاد، قدرتمندترین عاملی است که توانائی تعیین کنندگی در کردارهای انسانی را دارد. تأثیر نژاد را در خصوصیات یک توده می‌توان مشاهده کرد. جماعتی که از آحاد غیر مشخصی مثل افراد انگلیسی یا چینی تشکیل شده است، با توده دیگری که مثلاً از آحادی روسی، فرانسوی یا اسپانیایی متشکل است، فرق کلی دارد. تفاوت‌های فاحشی که بر اثر وضعیت روحی توارثی، به شکل گونه‌های مختلف تفکر و احساسی ظاهر می‌گردند، هنگامی به روشنی قابل تمیز دادن می‌شوند که بر اثر برخی از شرایط نادر، آحادی با مئیت‌های مختلف، به لحاظ داشتن علائق مشترک، توده واحدی را تشکیل دهند. کوشش سوسیالیست‌ها در کنگره‌های بزرگ، به منظور متحد کردن نمایندگان کارگران همه کشورها، همیشه شدیداً به فقدان اتفاق منجر شده است. یک توده لاتینی، هر قدر هم انقلابی یا محافظه کار باشد، به منظور اجابت شدن خواسته‌های خود، به دولت رجوع می‌کند. این توده، همواره تمرکزگرا است و کم و بیش سلطنت طلب می‌باشد. برعکس، توده انگلیسی یا آمریکائی، دولت را نمی‌شناسد و همیشه به نیروی بازوی خود تکیه می‌کند. توده فرانسوی به ویژه خواهان مساوات و توده انگلیسی طرفدار آزادی است. تفاوت‌های نژادی، به تعداد ملت‌های مختلف، گونه‌های متفاوت توده به وجود می‌آورند.

بنابراین، روان نژادی بر روان توده کاملاً مسلط است و عامل قدرتمندی است که نوسانات روان توده را تعیین می‌کند. خفیف بودن خواص پست توده، با قوی بودن روان نژادی آن، نسبت مستقیم دارد. این یک اصل است. دولت متشکل از توده و یا حکومت نشئت گرفته از توده،

با بربریت و یا بازگشت به بربریت، مساوی است. یک نژاد با به دست آوردن روانی استوار، خود را در مقابل خشونت‌های نسنجیده توده‌ها حفظ می‌کند و بربریت را پشت سر می‌گذارد.

یگانه تقسیم‌بندی که برای توده‌های ناهمگون امکان دارد، البته به جز متمایز کردن آن‌ها از لحاظ نژاد، همانا تقسیم کردن آن‌ها به توده‌های بی‌نام مثل توده‌های خیابانی و توده‌های مُسمی مثل هیئت‌های مشورتی و داد‌گاه‌های منصفه است. فقدان احساس مسئولیت در توده‌های بی‌نام و حضور آن در نزد توده‌های مُسمی، نحوه رفتار آن‌ها را غالباً در دو جهت مخالف سوق می‌دهد.

۲ - توده‌های همگون

توده‌های همگون را فرقه‌ها، کاست‌ها و طبقات تشکیل می‌دهند. فرقه در سازمان توده‌های همگون، درجه اول را دارد. آحاد وابسته به یک فرقه، غالباً تربیت، شغل و خاستگاه کاملاً متفاوت از یکدیگر دارند و یگانه رشته‌ای که ایشان را به یکدیگر متصل می‌کند، ایقانشان است. به عنوان مثال از فرقه‌های سیاسی و دینی می‌توان نام برد. بالاترین درجه سازمانی که توده قادر به ایجاد کردن آنست، کاست نام دارد. در حالی که فرقه از آحاد دارای شغل، آموزش و محیط بسیار متفاوت از یکدیگر متشکل است، و این آحاد بر اثر اشتراک در ایقانشان متفق شده‌اند، تشکیل دهندگان کاست، افراد با شغل‌های یکسانی هستند که آموزششان نیز به یکدیگر نسبتاً شباهت دارد و مناسبات زندگیشان تقریباً یکسان است. این پدیده در کاست‌های نظامی و یا روحانی کاملاً مشهود است.

طبقه از آحادی با تخمه‌های کاملاً متفاوت ساخته می‌شود که نه مثل اعضا یک فرقه، ایقانات مشترک دارند و نه همچون آحاد کاست،

دارای شغلی یکسان هستند. وجه تشابه ایشان در برخی از علائق، بعضی از عادات زندگی و تربیتشان، خلاصه می‌شود. طبقه بورژوا یا طبقه کشاورز از آن جمله‌اند.

چون منظور من در این کتاب توده‌های ناهمگونند. از نمونه‌های بارزی از بعضی از انواع این توده‌ها، یاد می‌کنم.

بخش دوم توده‌های اصطلاحاً جنایتکار

چون توده‌ها پس از گذراندن یک دوره هیجان زدگی، به حالت دستگاه‌های خود کار ساده، ناخود آگاه و نیازمند به تلقین، تنزل می‌کنند، اطلاق کردن صفت جنایتکار به ایشان در بعضی از موارد، مشکل به نظر می‌رسد. اما من هم از این عنوان که از طریق پژوهشگران روان‌شناسی، اشتباهاً مصطلح و معمول شده است، استفاده می‌کنم. برخی از اعمال توده‌ها، اگر تنها به خود اعمال بنگریم، مطمئناً جنایتکارانه‌اند اما جنایتکارانه به مفهوم کردار پلنگی که به منظور انبساط خاطر بچگان خود، آن‌ها را در پاره کردن یک هندو آزاد می‌گذارد و سپس خود نیز گوشت او را به دندان می‌درد.

جنایت‌های توده قاعدتاً حاصل یک تلقین قوی هستند و آحادی که در آن جنایت شرکت می‌کنند، پس از انجام دادن آن، یقین دارند که به وظیفه خود رفتار کرده‌اند. اما وضع جنایتکاران معمولی چنین نیست، تاریخ جنایت‌هایی که به توسط توده‌ها انجام گرفته‌اند، به روشنی قابل

پیگیری است.

از کشتن فرماندار باستیل به نام دولونه، به عنوان نمونه بارزی از این دست جنایت‌ها می‌توان یاد کرد. فرماندار، پس از تسخیر شدن قلعه به دست انبوه مردم، به توسط جمعیتی که به حد اعلی تحریک شده است، محاصره می‌شود و باران ضربات ایشان بر وی باریدن می‌گیرد. در آن حال پیشنهاد می‌شود که به دار آویخته شود و یا او را به دم آسی بندند و آن را رها کنند. لگد فرماندار، در ضمن کوشش‌هایی که به منظور رهائی از چنگ مردم انجام می‌دهد، غیر عمد به یکی از افراد محاصره کننده، اصابت می‌کند. در این جا یکی از ایشان پیشنهاد می‌کند که شخص لگد خورده خود، سر فرمانده را از بدن جدا کند و جمعیت هم فوراً یکصدا تصدیق می‌کند.

« لگد خورده، قبلاً آشپز ولی فعلاً بیکار بود. می‌توان گفت از روی کنجکاری به باستیل آمده بود تا ببیند در آنجا چه می‌گذرد. چون این کار مورد تصدیق همگان بود، خیال می‌کرد عملی مبین پرستانه است. حتی به فکرش رسید که ممکن است به لحاظ کشتن یک هیولا، نشان هم دریافت کند. در این حال شمشیری به دست او داده می‌شود که وی، گردن فرماندار را با آن هدف قرار می‌دهد. شمشیر کهنه است و نمی‌برد. وی که آشپز است و طرز کار کردن با لاشه گوسفند را می‌داند، چاقوی دسته میاه کوچکی را از جیبش بیرون می‌آورد و کارش را با موفقیت به انجام می‌رساند ».

مکانیسمی که درباره آن قبلاً صحبت کردیم، در اینجا به خوبی نمایان می‌شود و آن: اطاعت کردن از القائی است که چون از کُل جمعیت بر می‌خیزد، هر چه قدرتمندتر، تأثیر می‌گذارد. ایقانی است که در قاتل وجود دارد و فکر می‌کند که با این کار خود، به عمل پُرجی دست زده است. چون می‌تواند به موافقت یکپارچه همشهریان اش اتکاء کند،

ایقان او هر چه طبیعی‌تر می‌نماید. شاید بتوان چنین عملی را از نظر قانون، جنایت تلقی کرد، اما این کار از لحاظ روان‌شناختی، ممکن نیست. علائم عمومی توده‌های به اصطلاح جنایتکار، درست همین‌ها هستند که آن‌ها را در توده‌های مختلف دیدیم و از: تأثیرپذیری، زودباوری، تمایل به افراط کردن در احساس‌های خوب یا بد، نشان دادن شکل‌هایی از اخلاقیات و غیره، تشکیل می‌شوند. همه این علائم را نزد مردانی از انقلابمان که وخیم‌ترین یادبود را در تاریخ از خود برجای گذارده‌اند و از این‌ها گذشته، با عاملان شب بارتولئوس^۱، شباهت زیادی دارند، باز می‌یابیم. من جزئیات گزارش را از تاشن گرفته‌ام. تاشن خود، آن را از خاطرات معاصر نقل می‌کند.

به درستی معلوم نیست چه کسی دستور آن را داده یا وادار کرده است تا به منظور خالی شدن زندان، زندانیان را بکشند. این دانتون بوده است، که احتمال آن زیاد است، یا کسی دیگر، فرق نمی‌کند. منظور تأثیر بسیار شدیدی است که بر روی مأموران براه انداختن حمام خون گذاشته‌اند.

گروه آدمکشان، از سیصد نفر تشکیل می‌شد که به طور کامل، نشان دهنده شکل اصلی یک توده ناهمگون است، آن گروه، اگر از شمار کمی از گدایان حرفه‌ای در بین ایشان چشم‌پوشیم، از سوداگر، همه نوع صنعتگر، کفاش، آهنگر، کلاه‌گیس‌ساز، بنا، کارمند، مستخدم و غیره متشکل بود. درست مثل آشپزی که از او یاد کردیم، ایشان نیز تحت تأثیر تلقینی که دریافت کرده بودند، قرار داشتند و یقین داشتند که وظیفه‌ای میهنی را انجام می‌دهند. ایشان عامل مقامی دوگانه

۱- شب بیست و چهارم اوت سال ۱۵۷۲ که در آن، حدود ۲۰۰۰ نفر از کالونیست‌ها به اتفاق رهبران به دستور ملکه کاترین، به قتل رسیدند - م.

بودند، یکی مقام قاضی و دیگری مقام جلاد، و خود را به هیچ وجه جنایتکار نمی دانستند.

چنین توده‌هائی که اهمیت مأموریت، در آن‌ها کاملاً نفوذ کرده است، در بدو امر نوعی محکمه تشکیل می‌دهند و عقل سبک آن‌ها در همان جا بلافاصله ظاهر می‌شود. در این گونه موارد، احساس حقانیت نوده‌ها از عقل آن‌ها دست کمی ندارد. به علت فزونی شمار متهمان، ابتدا تصمیمگیری می‌شود. اشراف، کشیشان، افسران و خادمین پادشاه یعنی کسانی که حتی مشاغلشان به تنهایی در دیدهٔ یک میهن پرست، دال بر تقصیر است. باید به دم تیغ سپرده شوند بدون آنکه به منظور این کار، قضاوتی لازم باشد. متهمان دیگر برحسب قیافه و یا شهرتشان محکوم می‌شوند. وجدان نارس توده بدین ترتیب ارضاء می‌شود و توده می‌تواند متکی بر حق خود روانهٔ کشتارگاه شود و به غرائز فجیعه‌طلبی خود میدان دهد. من در جای دیگری به پیدایش این غرائز اشاره کرده و گفته‌ام که این گونه غرائز، همیشه در جمع آدم‌ها به میزان زیادی پدید می‌آیند. از سوی دیگر باید گفت که چنین غرائزی، مانع پیدا شدن همزمان احساس‌های متناقض با خود نمی‌شوند و این پدیده در نزد توده‌ها، قانداً دیده می‌شود. اینان مثلاً می‌توانند گاه، بسیار لطیف‌الطبع شوند و آن را همچون فجیعه‌طلبی خود، به بالاترین حد برسانند. تائن خود می‌گوید: «توده‌ها از نظر احساس همدردی صادقانه و حساسیت انعطاف‌پذیر خود، به کارگران پارسی می‌نامند. هنگامی که یکی از همدستانان ملتفت شد که زندانیان را به مدت بیست و شش ساعت بدون آب گذارده‌اند، بدش نمی‌آمد که دربان مسامحه‌کار را با دست خودش به قتل برساند و اگر خود زندانیان برای او دست به دعا بر نمی‌داشتند. همین کار را هم می‌کرد. اگر یکی از زندانیان (در محکمه سرپائی ایشان) تیرنه شود، نگهبانان و جلاد و دیگران

و خلاصه همه‌وی را در آغوش می‌گیرند و با او چاق سلامتی می‌کنند». البته پس از این کار، دوباره به سراغ کشتن بقیه می‌روند. روحیه‌ای که در امتداد حمام خون به طور مداوم موجود است، حاکی از مترتی قلبی است. ایشان در اطراف اجسلا، به رقص و پایکوبی می‌پردازند و برای «خاتم» هائی که از دیدن کشته شدن اشراف احساس خوشبختی می‌کنند، نیمکت می‌گذارند. نمونهٔ دیگری از آداب دانی ایشان اینست که یکی از جلادان صومعه با شکوه اظهاراتی به این شرح می‌کند. بانوانی که دورنشته‌اند، نمی‌توانند درست ببینند و از سوی دیگر فقط معدودی از حاضران می‌توانند مشمول خوشوقتی حاصل از کشتن اشراف شوند. صحت این ملاحظه مورد تصدیق همگان قرار می‌گیرد و چنین تعیین می‌شود که فرد قربانی، از میان دو ردیف از قاتلان به آرامی عبور داده و برای این که زجر و عذابش طولانی‌تر شود، به او با پشت شمشیر ضربه بزنند. به منظور این کار، ابتدا قربانیان را در در عریان می‌نمایند و بعد در عرض نیم ساعت پاره پاره‌اش می‌کنند و هنگامی که دیگر همهٔ حاضران ایشان را دیدند، کارشان را به این ترتیب تمام می‌کنند که شکمشان را از هم می‌درند. آدمکشان علاوه بر این بسیار دقیق و قابل اطمینانند و از خود همان اخلاقیاتی را بروز می‌دهند که به ظهور آن‌ها در قلب توده‌ها اشاره کردیم. ایشان حتی اشیاء زرین و زینتی قربانیان خود را جمع می‌کنند و روی میز هیئت می‌گذارند.

این شکل‌های تفکر محدود که از مختصات روان توده هستند، در همهٔ اعمال ایشان به چشم می‌خورند. پس از اینکه عده‌ای در حدود هزار و دویست تا هزار و پانصد نفر از دشمنان خلق از دم تیغ گذشتند، یکی از حاضران دیگران را متوجه مطلبی می‌کند که بلافاصله مورد تأیید قرار می‌گیرد. می‌گوید در زندان‌های دیگری که گدایان پیر و دوره گردان و جوانان بزه‌کار محبوسند، در حقیقت فقط افراد مفتخوار جای گرفته‌اند و

بهرتر آنست که خویش را از شر ایشان نیز آسوده کنند. بعید نیست عده‌ای از دشمنان خلق، در میان ایشان هم باشند. مثلاً زنی بنام دلارو از آنجمله و بیوه مردی است که با زهر، آدم می‌کشته است: «می‌گویند از این که در زندان است، بسیار عصبانی است. گفته است اگر دستش می‌رسید، پاریس را به آتش می‌کشید. آری می‌گویند این حرف را هم زده است و باید هم زده باشد. پس مرگ بر او». دلیل موجود، قانع کننده است و عده دیگری هم به همین ترتیب، گروه گروه به قتل می‌رسند. در میان ایشان حتی پانزده خردسال دوازده الی هفده ساله دیده می‌شوند. خردسالانی که می‌توانستند به دشمنان خلق تبدیل گردند و همان بهتر که اکنون از میان برداشته شوند. همه این عملیات پس از یک هفته کار و کوشش به انجام می‌رسد و آدمکشان اکنون می‌توانند نفسی به راحتی بکشند. چون در ضمیر همه رسوخ کرده بود که به میهن خود خدمت شایانی کرده‌اند، از قدرتمندان وقت پاداش می‌خواستند و زرنگ‌ترین ایشان، حتی توقع دریافت نشان هم داشتند.

داستان کمون سال ۱۸۷۰ هم واقعیات مشابهی دارد. افزایش نفوذ توده‌ها و عقب‌نشینی تدریجی قدرت‌ها در برابر آن‌ها. به طور حتم ظهور نمونه‌های دیگری را هم به دنبال خواهد داشت.

بخش سوم

هیئت منصفه در دادگاه‌های منصفه

چون شرح دادن همه انواع هیئت‌های منصفه در اینجا ممکن نیست، فقط از هیئت قضات که از همه مهم‌تر است یاد می‌کنیم. هیئت قضات بهترین نمونه از یک توده ناهمگون مسمی را تشکیل می‌دهد. ما در این جا به تأثیرپذیری تفوق احساس‌های ناخود آگاه، قدرت تفکر ناچیز و بالاخره، به نفوذ رهبر در دیگران بر می‌خوریم. مشاهده این پدیده، این فرصت را به ما می‌دهد تا با نمونه‌هایی از اشتباهات کسانی که از روان‌شناسی توده، شناختی ندارند، آشنا شویم.

هیئت منصفه در وهله اول به ما نشان می‌دهد که شرایط روحی افراد تشکیل دهنده یک توده، از اهمیت کمی برخوردار است، دیدیم که در یک مجمع مشورتی که قرار است درباره موضوعی قضاوت کند، هرگاه موضوع بر سر مسئله‌ای کاملاً فنی نباشد، هوش و ذکاوت نقشی بازی نمی‌کند. همین‌طور دیدیم که اگر در مجمعی از هنرمندان و دانشمندان، موضوعات عمومی مورد بحث قرار گیرند، قضاوت ایشان با قضاوت

عده‌ای بنا، تفاوت چندانی ندارد. زمانی بود که دستگاه قضاوت، از میان کسانی که به عضویت هیئت منصفه منصوب می‌شدند، عده‌ای را با دقت انتخاب می‌کرد. ایشان از طبقات روشنفکر، مثل آموزگاران و کارمندان و با دانش‌ها آشنا بودند. ولی امروز اعضاء هیئت منصفه را غالباً خرده‌فروشان، استادکاران و کارکنان مؤسسات مختلف تشکیل می‌دهند. آنچه که شگفتی‌نویسندگان اهل فن را برانگیخته، آنست که بر حسب آمار، ترکیب هیئت منصفه هر چه بوده، در نوع احکام ایشان، تفاوتی پدیدار نشده است و حتی حقوقدانانی که با بنیاد دادگاه‌های منصفه دشمنی داشتند، به پذیرش این مطلب ناگزیر شده‌اند. یکی از رؤسای سابق دادگاه‌های منصفه بنام برنار دگلارو، در ضمن به یاد آوردن «خاطرات خود»، در آن باره چنین می‌نویسد:

«انتخاب کردن هیئت منصفه، امروز در دست شورا‌های شهری قرار دارد که به دلخواه خود، کسی را قبول یا رد می‌کنند. انگیزه ایشان در اصل، مناسبات سیاسی و مشکلات انتخاباتی یعنی مشکلاتی است که با شغل و مقامشان بستگی دارند.... اکثر منتخبین را بازرگانان کم‌اهمیتی تشکیل می‌دهند که پیش از این اصلاً پذیرفته نمی‌شدند. بقیه هم از کارمندان ادارات خاصی هستند. همه‌گونه عقیده از هر شغل و پیشه‌ای، در زیردای قضاوت جمع آمده‌اند. بسیاری از ایشان، جدیت افراد تازه‌کار را دارند و بالاترین سطح از حسن نیت را در میان ساده‌ترین پیشه‌ها می‌بینیم. روح هیئت منصفه عوض نشده است و احکام ایشان بلا تغییر مانده‌اند.»

ما می‌خواهیم نتایج درست این جمله را نگهداریم و توضیحات ضعیف آن را فرو گذاریم. این ضعف، بسیار شگفت‌آور است، زیرا

روان‌شناسی توده‌ها و نتیجتاً روان‌شناسی هیئت منصفه، بر وکلاء دعاوی و قضات، غالباً پوشیده مانده است. من واقعیتی را که همان مؤلف ذکر می‌کند و می‌گوید که یکی از معروف‌ترین وکلای دعاوی دادگاه منصفه بنام لاشو، از حق اظهار نظر خود درباره ترکیب هیئت منصفه، بلااستثناء استفاده می‌کرد و اعضاء باسواد و آگاه آن را رد می‌نمود. دلیلی بر این مدعا می‌دانم. وی سرانجام تنها بر اثر تجربه دریافت که عملش سودی ندارد. وکلای دعاوی و دادستانی، دست کم در شهر پاریس از این کار صرف‌نظر کردند و همان طور که دگلارو تذکر داد، در احکام بدست آمده، تغییری پدیدار نگشت. وی گفت: «احکام نه بهتر و نه بدتر شدند.»

هیئت منصفه هم مثل تمام توده‌ها، بیشتر از طریق احساس‌ها و کمتر به توسط دلیل و مدرک تحت تأثیر قرار می‌گیرند. یک وکیل دعاوی چنین می‌نویسد: «ایشان در برابر زنی که بچه‌اش را شیر می‌دهد و یا در مقابل کودکی یتیم و بی‌سرپرست، تاب مقاومت ندارند.» دگلارو می‌گوید: «فقط رفتار و ظاهر مطبوع زنی کافی است تا بتواند نظر مساعد هیئت منصفه را به خود جلب کند.»

هیئت منصفه در مقابل جنایاتی که می‌توانستند گریبانگیر خود آن شوند و علاوه بر این، برای جامعه هولنا کند. هیچ‌گونه نرمشی نشان نمی‌دهد اما از سوی دیگر، در برابر جنایاتی که از سر هوسرانی انجام می‌گیرند، گذشت فراوان می‌کند. مادرانی را که فرزندان نامشروع خود را می‌کشند، کمتر مجازات شدید می‌کنند و کمتر از آن مجازات دخترتری است که بصورت مردی که ترکش کرده است، اسید می‌باشد. هیئت منصفه، به گونه‌ای غریزی به خوبی احساس می‌کند که این جنایات، برای جامعه خطر کمتری دارند و در کشوری که قانون از دختران ترک

شده حمایتی نمی کند، انتقامجویی این دسته از دختران، سود بیشتری به همراه دارد، بدین ترتیب که در ضمیر کسانی که قصد اغفال کردن دختران را دارند، وحشت ایجاد می کند و ایشان را از این کار منصرف می سازد.^۱

هیئت منصفه هم مثل تمام توده ها، در برابر عامل حیثیت، دیدی محدود پیدا می کند و پرزیدنت دگلاژو اگر می گوید هیئت منصفه از لحاظ ترکیب خود، دموکراتیک ولی از لحاظ گرایشات اشرافی است، حق دارد. وی اضافه می کند که: «نام، نسب، ثروت، و حضور یک وکیل دعوی معروف و خلاصه، آنچه موجب تشخیص و طمطراق باشد، کمک فوق العاده ای برای متهمان است.»

یک وکیل دعوی خوب نباید جز اثر گذاردن بر روی هیئت منصفه هدف دیگری داشته باشد. برای ایشان نیز، مثل تمام توده های دیگر، کمتر دلیل بیاورد و به ادله ومدارک فقط اشاره کند. یکی از وکلای انگلیسی، که به لحاظ موفقیت هایش در دادگاه های منصفه معروف شده

۱- بد نیست در حاشیه ذکر کنیم که این تفاوت قائل شدن بین جنایاتی که برای جامعه خطرناکند و جنایاتی که برای جامعه خطرناک نیستند، بتوسط عزیزهای به جا از سوی هیئت منصفه، به هیچ وجه غلط نیست. هدف قوانین جزائی باید ظاهراً این باشد که مردم را نه در برابر انتقام، بلکه در مقابل جنایت حفظ کند. ممدلک کتاب های قوانین جزا و قصاصات ما، خود از روح انتقامجویی موجود در قوانین اولیه و ابتدائی آکنده اند و لفظ «کفار» هنوز هم در زندگی روزمره مورد استفاده قرار می گیرد. دلیل وجود این گرایش در قصاصات، سرپیچی بسیاری از ایشان از استفاده کردن از قانون بسیار عالی برانزده است. این قانون، مجازات کردن مجرم را تا هنگامی که مجدداً مرتکب جرم نشده است، به تعویق می اندازد. با وجود این هیچ قاضی ای نیست که این مطلب اثبات شده بتوسط آمار، برایش روشن نباشد که تحمل کردن اولین مجازات، تقریباً بدون استثناء، به ارتکاب مجدد جرم منجر می شود. قصاصات فکر می کنند که با تیرنه کردن مقصر، انتقام جامعه را نگرفته اند. به همین علت، تقصیر کاران را تیرنه نمی کنند و ترجیح می دهند از او مجرم ثانوی خطرناکی بسازند.

بود، برگزاری چنین دادگاه هائی را بسیار خوب توصیف می کند، می گوید:

«در ضمن دفاعیات خود، هیئت منصفه را زیر نظر می گیرد. برای این کار یک لحظه کافی است. به کمک به اصطلاح حس ششم خود و برحسب عادت، تأثیر هر کدام از جملات و کلمات خود را در چهره ایشان می خواند و از آن نتیجه می گیرد. منظور اصلیش اینست که از پیش بداند، کدام یک از اعضاء هیئت از قبل، به موضوع گرایش دارد. این افراد را در یک چشم برهم زدن، باخود همراه می کند و سپس به اعضائی که انگار نظر مساعدی ندارند، متوجه می شود. می خواهد دریا بد چرا این عده با متهم مخالف است. مهم ترین بخش از کارش، همین است، زیرا به منظور محکوم کردن شخص، جز رعایت کردن عدالت، دلائل بیشمار دیگری هم موجودند.»

این چند جمله، مقاصد هر سخنوری را به خوبی جمع بندی می کنند و بیهودگی سخنرانی های از پیش حفظ شده را به ما نشان می دهند، زیرا انسان باید بنابر تأثیری که بر جمع نهاده است، نحوه بیان خود را هر آن تغییر دهد.

لازم نیست سخنران همه حاضران در دادگاه را با خود همراه کند. همداستانی حصار با نفوذ و کسانی که روی حکم نهائی تأثیر می گذارند، کافی است. در اینجا نیز، مثل تمام توده های دیگر، کسانی هستند که نقش هدایت و رهبری را بر عهده دارند. وکیل یاد شده در این باره می گوید: «من به تجربه دریافته ام که در لحظه صدور حکم، وجود یکی دو نفر آدم پر انرژی کافی است، تا رأی دیگران را برگرداند.» همین دو سه نفرند که انسان باید ایشان را با تلقینی ماهرانه، مجاب

کند. انسان باید بکوشد در وهله اول و بویژه، موردپسند همان چند نفر قرار گیرد. هرگاه انسان موردپسند یک نفر از توده قرار گیرد، بدان معنی است که وی مجاب شده است و آمادگی دارد، تا همه دلایل شخص را از نوع ممتاز بداند. لطیفه زیر، در یک اثر جالب توجه درباره لاشو، به چشم می خورد:

می گویند هنگامی که لاشو در دادگاه منصفه کار می کرد، در طول دفاعیات خود، دو یا سه نفر از افراد هیئت منصفه را که می دانست با احساس می کرد بانفوذ ولی قابل نفوذ نیستند، دائماً زیر نظر نگاه میداشت. قاعدتاً چنان بود که وی، سرکش ترین افراد را با خود همراه می کرد. اما یکبار درخارج از پایتخت به شخصی برخورد که خود را بدون اخذ کوچک ترین نتیجه، بمدت سه ربع ساعت با وی مشغول کرد. وی هفتمین عضو هیئت بود که در جای نفر اول بر روی دومین نیمکت نشسته بود. لاشو خود را لاعلاج می بیند. وی در این حال و در ضمن بیان سخنان آتشینی در دفاع از متهم، ناگهان سکوت می کند، روی خود را به سوی رئیس دادگاه بر می گرداند و می گوید آقای رئیس، ممکن است امر بفرمائید آن پرده جلونی را بیاندازند تا چشم آقایان را که عضو هفتم هیئت منصفه هستند، آفتاب نزند؟ چهره نامبرده سرخ می شود و ضمن زدن لبخندی، تشکر می کند. بدین ترتیب: لاشو او را هم در دست خود می گیرد».

مؤلفین بسیاری که تعدادی از ایشان، بسیار معروف نیز هستند، با بنیاد دادگاه های منصفه که در برابر دسته ای لگام گسیخته (صنف قضات

م.م) محافظتی واقعی را می سازند، به مبارزه برخاسته اند^۱. کسانی هستند که می خواهند هیئت منصفه، فقط از میان تحصیلکردگان انتخاب شود، ولی دیدیم که احکام صادر شده، در آن صورت نیز با احکام امروزی فرقی نمی کنند. دیگران که به اشتباهات هیئت منصفه استناد می کنند، میل دارند این هیئت ها را برچینند و قضات را جانشین آن ها کنند.

اما این گونه افراد چگونه می توانند فراموش کنند که همان خطاهای منسوب به هیئت های منصفه، در ابتدا از خود قضات سر می زنند، زیرا متهمی که در نزد هیئت منصفه ظاهر می شود، قبلاً به توسط قضات مختلفی نظیر بازپرس، دادستان و شورای عالی تمیز، مقصر شناخته شده است. مگر خود ما نمی دانیم که اگر حکم متهمان، به جای هیئت منصفه به توسط قضات صادر می شد، ایشان یگانه امید به تیره شدن را از دست می دادند؟ اشتباهاتی که از هیئت منصفه سر می زنند، خطاهایی هستند که

۱- مقام قضات واقعاً یگانه مقام اداری است که بر اقدامات آن هیچ گونه نظارتی نمی شود. هیچ انقلابی تاکنون نتوانسته است، برای فرانسه دموکراتیک همان قانون پیگرد و جلب را که انگلستان از داشتن آن بر خود می بالد، به ارمغان بیاورد. ما نتوانستیم جباران را از میان خود برانیم، ولی در هر یک از شهرهای ما مرجعی وجود دارد که بر شرافت و آزادی شهروندان، به دلخواه خود چیرگی می کند. یک بازپرس بیسقدار، هنوز از دانشگاه بیرون نیامده چنان قدرتی کسب می کند که می تواند با حیثیت ترین شهروندان را روانه زندان کند، بدون آنکه کوچکترین بازخواستی متوجه خودش باشد. می تواند ایشان را شش ماه یا یک سال به بهانه بازجویی، در همان جا نگهدارد و سرانجام بدون پرداخت خسارت به ایشان و یا بدون عذرخواهی، رها کند. حکم دعوت ایشان به بازجویی، درست مثل فرمان بازداشت سری در دستگاه پادشاهی گذشته است با این تفاوت که فرمان سری نامبرده که به حق، وسیله بدگوشی از آن دستگاه کهن قرار می گیرد، فقط در دست برخی از شخصیت های مهم قرار داشت، در حالی که امروز صدور همان احکام در دست یک طبقه کامل از شهروندان که هیچگاه نمی توان آن طبقه را جزو روشنفکرترین و بیغرض ترین طبقات شمرد، متمرکز است.

پیش تر از قضات سر زده اند. هر گاه انسان به خطای فاحشی از سوی دادگستری بر بخورد، باید آن را همان طور که در مورد دکتر ایکس پیش آمده بود، از جانب قضات بداند.

یک دختر نیمه مجنون، پزشکی را متهم کرده بود که با دریافت کردن مبلغی معادل سی فرانک، در سقط جنین وی مشارکت کرده است. یک بازپرس واقعاً سفیه نیز دکتر نامبرده را تحت پیگرد قرار داده بود و اگر بر اثر فشار افکار عمومی، دستور عفو شدن فوری او از جانب شخص اول مملکت صادر نمی شد، او را روانه زندان هم می کرد. چون همه همشهریان پزشک، بر پابندی او به مبانی شرافت گواهی داده بودند، معلوم شد که ابعاد خطای قضائی تا چه اندازه بزرگ بوده اند. حتی قضات هم به این امر پی بردند ولی به منظور حفظ کردن آبروی کاست خود، می خواستند با همه کوشش خود مانع امضا شدن سند بخشودگی او شوند. در چنین مواقعی است که هیئت منصفه، حیران از جزئیات فنی مطلب، طبیعتاً به سخنان دادستان گوش فرا می دهد، زیرا می اندیشد که موضوع هر چه باشد به هر حال به توسط قضات قانون شناس، آزموده شده است. بنابراین مسبب اصلی اشتباهات، در حقیقت چه کسانی هستند؟ به همین لحاظ است که ما، می خواهیم بر دادگاه های منصفه خود به دقت نظارت کنیم. شاید این دادگاه ها یگانه نوع نوده راتشکیل می دهند که نمی توان تنها یک نفر را جانشین آن ها کرد. فقط این دادگاه ها قادرند از شدت قانونی که برای همه یکسان است و باید در اصل کور باشد و موارد استثنائی را تشخیص ندهد، کمی بکاهد. شخص قاضی که فقط متن قانون را می داند و همدردی نمی شناسد، به یک راهزن قاتل مجازات همان دختری را می بندد که بچه اش را کشته، زیرا مردی که فریض داده، او را ترک کرده و به فلاکت دچار ساخته است. هیئت منصفه به خوبی احساس می کند که تقصیر به مراتب کمتری متوجه دختر فریب خورده

است تا مرد فریبکاری که از چنگ قانون گریخته و آن، دختر است که سزاوار چشم پوشی می باشد. هر چند من روان شناسی کاست ها و دیگر توده ها را می شناسم، اما نمی توانم پیش خودم مجسم کنم که اگر خودم به جنایتی متهم می بودم، قضات را بر هیئت منصفه ترجیح می دادم. در چنان حالتی، اگر به دست هیئت منصفه می افتادم، احتمال زیادی به برانتم می رفت، در صورتیکه در برابر قضات، شانس بسیار کمتری می داشتم. ما باید از قدرت توده ها بترسیم، اما ترس بیشتر ما از قدرت برخی از کاست ها است! توده ها را شاید بتوان مجاب کرد ولی کاست ها هرگز گذشت ندارند.

بخش چهارم توده‌های انتخاباتی

توده‌های انتخاباتی یعنی جماعتی که به منظور انتخاب کردن صاحبان برخی از مقام‌ها، فراخوانده شده‌اند، توده‌های ناهمگون را تشکیل می‌دهند، اما چون فقط بر مسئله ویژه‌ای تأثیر خود را بر جای می‌گذارند، و آن انتخاب کردن یکی از چندین نامزد انتخاباتی است، می‌توان در نزد ایشان، فقط برخی از علائم قبلاً توضیح داده شده را مشاهده کرد. آنچه در نزد ایشان، به ویژه چشمگیر است، ضعف نیروی قضاوت و بعد از آن، کمبود تفکر منتقدانه، تحریک پذیری، خوش باوری و سادگی است. در ضمن، تأثیر فرد رهبر و نیروهای محرکه‌ای نظیر ادعا، تکرار، حیثیت و سرایت که قبلاً ذکر کردیم بر تصمیمگیری‌های ایشان، کاملاً مشهود است.

اکنون ببینیم که این توده‌ها را چگونه می‌توان با خود همراه کرد؟ روان‌شناسی ایشان را می‌توانیم با کمک شیوه مؤثری که در اختیار داریم، به روشنی پیدا کنیم. کاندیدای مورد بحث باید در وهله اول دارای حیثیت باشد. فقط ثروت می‌تواند جای حیثیت را بگیرد. داشتن استعداد و یا

حتی نوع نمی تواند شرط موفقیت باشد.

بنابراین حیثیت شخصی کاندیدا، به منظور توفیق یافتن بی چون و چرای او، اهمیت تعیین کننده ای دارد. این که انتخاب کنندگان که خود کثراً کارگر و کشاورزند، کسی از صفوف خود را به عنوان نماینده به ندرت انتخاب می کنند، از اینروست که همقطاران خودشان، نزد ایشان حیثیتی ندارند. ایشان کسی را که با خودشان همسر باشد، فقط به علت انگیزه های جنسی انتخاب می کنند مثلاً به علت مقابله کردن با شخص بلند مقامی مانند یک کارفرمای قدرتمند که ایشان وابستگی خود به او را همه روزه حس می کنند و در خیال، خود را برای یک لحظه از او برتر می بینند. اما حیثیت تنها کافی نیست تا موفقیت کاندیدا را محرز کند. انتخاب کنندگان انتظار دارند که منتخبین، پاسخگوی امیال و هوس های ایشان باشند و خود پسندی ایشان را ارضاء کنند. کاندیدا باید به گونه مبالغه آمیزی چاپلوسی کند و از دادن خیالی ترین اقوال به انتخاب کنندگان، فروگذار ننماید. کاندیدا هر قدر در توهین کردن به کارفرما و استهزاء وی در حضور کارگران بکوشد، باز هم حق مطلب را ادا نکرده است. کاندیدای رقیب را هم باید کوبید و خرد کرد. باید به توسط ادعا و تکرار کردن و بهره گیری از عامل سرایت، اثبات کرد که او یک تبهکار کامل است و همه از جنایات متعدد او خبر دارند. بدیهی است که در این حال، به آوردن دلیلی بر مدعای خویش، نیازی نیست. اگر کاندیدای رقیب از روان شناسی توده آگاهی نداشته باشد، سعی می کند به جای آن که به ادعاهای مغرضانه او با افترا زدن متقابل پاسخ دهد، خویش را با آوردن ادله، محق جلوه دهد و بدین ترتیب برای رسیدن به پیروزی، هیچ شانس نخواهد داشت.

برنامه انتخاباتی کاندیدا که به صورت نوشته اعلام می شود، نباید شکل قطعی داشته باشد، زیرا مخالفینش می توانند بعدها، آن را به رُخش

یکشند. اما در برنامه شفاهی خود هر قدر مبالغه کند، کم کرده است. کاندیدا می تواند فوق العاده ترین اصلاحات را در زمینه های مختلف بشارت دهد. این قبیل مبالغه ها، در همان لحظه تأثیر بزرگی دارند، در حالی که او را در آینده به هیچ چیز مکلف نمی کنند. واقعیت این است که فرد انتخاب کننده هرگز توجه نخواهد کرد که آیا شخص منتخب او به معنفاش که قبول و تحسین همگان را برانگیخته بود و مثلاً موجب بُرد وی در انتخابات شده است، واقعاً جامع عمل می پوشاند یا خیر.

در این جا هم دوباره به همه ادوات مجاب کردن که در بالا به آن ها اشاره کردیم، برمی خوریم. به تأثیر الفاظ و اصطلاحات نیز که درباره سلطه شگرف آن ها بر انسان ها قبلاً صحبت کرده بودیم، دوباره برخوردیم خورده. سخنرانی که می داند با توده ها چه رفتاری باید کرد، آن ها را به دلخواه خود راه می برد. اصطلاحاتی مثل: سرمایه داری جنایتکار، چپاولگران ناپیکار، کارگر قابل ستایش، ملی کردن مالکیت ها و غیره، همیشه تأثیری یکسان و اکنون دیگر قدری کهنه شده برجای می گذارند. اما مبلغی که اصطلاح جدید فاقد هرگونه معنای خاصی را کشف می کند و به همین لحاظ می تواند خود را با هر خواست و آرزویی وفق دهد، به طور حتم موفق می شود. انقلاب سال ۱۸۷۳ اسپانیا به توسط یکی از آن کلمات سحر آمیزی که تفاسیر مختلفی هم دارد و هر کس می تواند آنرا به روش خود توجیه کند، به وجود آمد، یک مؤلف معاصر در مورد پیدایش این انقلاب، گزارش چنان قابل توجهی دارد که جا دارد آن را در اینجا نقل کنیم:

«رادیکال ها کشف کرده بودند که جمهوری واحد همان پادشاهی در لباس مبدل است و نمایندگان ملت به منظور به دست آوردن دل ایشان، به جمهوری متحد، یکزبان رأی داده بودند بدون آن که حتی یک نفر از ایشان، از موضوع مورد رأی گیری چیزی

بداند. این عبارتی بود که دنیا را سحر کرده بود. یکی از جمهور یخواهان که دشمنش عنوان متفق را از او دریغ داشته بود، خود را چنان اهانت شده احساس می کرد که گویی ناسزائی جانگزا شنیده است. مردم در خیابان ها با بانگ «سلام بر جمهوری فدرال»، به سوی یکدیگر می رفتند و همصدا با سربازان، سرود هائی در مدح بی بندوباری و بی پروائی مقدسشان سر می دادند. حالا ببینیم که این «جمهوری»، متحد از چه قرار بود؟ عده ای فکر می کردند منظور، رعایت کردن مساوات در مورد استان های مختلف کشور، بر پا کردن نهادهائی از روی الگوی ایالات متحده آمریکا یا از میان برداشتن ادارات سرتاسری است. عده ای دیگر به فکر از بین بردن هرگونه مصدر قدرت و شروع هر چه سریع تر تسویه اجتماعی بود. سوسیالیست های مستقر در اندلس و بارسلون، در موعظه های خود خواستار استقلال نامحدود برای روستاها و تشکیل دادن ده هزار روستای مستقل در اسپانیا بودند. منظور روستاهائی بودند که در عین برچیدن پلیس، خودشان قوانین خودشان را وضع می کنند. چیزی نگذشت که دیده شد قیام در استان های جنوبی، از شهری به شهری و از دهکده ای به دهکده ای دیگر، گسترش می یابد. به محض اینکه دهکده ای «تصمیم های»، خود را به تصویب می رساند، اولین کار آن منهدم کردن تلگراف و راه آهن بود تا همه ارتباطات را با پیرامون خود و با مادرید، قطع کند. اکنون فلاکتنازترین آبادی ها هم میل داشت، خرج خود را از دیگران سوا کند، فدرالیسم جای خود را به یک کانتونالیسم کشنده و آتش افروز داده بود. جشن های خوبیاری در همه جا جریان یافته بودند.»

محال است انسان گزارشی درباره جلسات انتخاباتی را بخواند و

تأثیر ادله منطقی را بر روی افکار رأی دهندگان، به درستی در نیابد. در این گونه جلسات، ادعا با ادعا و ناسزا با ناسزا مبادله می شود. حتی با هم گلاویز هم می شوند اما هیچگاه ادله ای رد و بدل نمی شوند. در این مواقع، جلسه فقط هنگامی موقتاً آرام می شود که یکی از حضار محترم، طرح کردن یکی از سنوالات مشکل برای نامزد انتخاباتی را که در ضمن باعث تفریح شنوندگان هم می شود، اعلام می کند. اما رضایت حریفان دبری نمی پاید و سخنان ناطق، به توسط فریادهای مخالفین قطع می شوند. گزارش هائی که در زیر می آیند، شکل اصلی جلسات عمومی انتخابات را به خوبی نشان می دهند. این گزارش ها، از میان صدها نمونه مشابه منعکس شده در روزنامه ها، انتخاب شده اند:

«پس از دعوت کردن مأموران انتظامات از حاضران به منظور برگزیدن شخصی به ریاست جلسه، طوفانی برپا می شود. اول، آنارشویست ها به صحنه هجوم می آورند تا میز سخنران را به تصرف خود در آورند. سوسیالیست ها که پشت میز هستند، از آن به خوبی دفاع می کنند. نبردی در می گیرد که در ضمن آن، دشنام و ناسزا از هر طرف سرازیرند. هر جبهه، جبهه دیگری را به جاسوسی و رشوه خواری متهم می کند. یکی از شهروندان با زیرچشم کبود، صحنه را ترک می کند.

سپس هیئت مدیره، جلسه را در گرماگرم ماجرا افتتاح می کند و رشته سخن به دست رفیق ایکس می افتد. سخنران با عبارات تندی به سوسیالیست ها حمله می کند. ایشان هم از کار باز نمی ایستند و سخنان او را با دشنام های خود قطع می کنند و مرتباً می گویند: بیعبار، دزد سرگردنه، تبهکار!

رفیق ایکس، جواب این ناسزاها را با تشریح کردن یک تشریح می دهد که بر حسب آن، سوسیالیست ها جز آدم هائی «احمق»، با

«بامزه»، چیزی نیستند».

«حزب آلمان ناسیستیک د بروز به منظور برگزار کردن جشن کارگری اول ماه مه، در سالن بازرگانان واقع در خیابان فویور - دو - تمپل، مجمع بزرگی به راه انداخت. اسم شب، سکوت و آرامش بود. رفیق گاف به سوسیالیست ها «بیمار»، «فریبکار»، لقب داد.

این سخنان باعث شدند که هم سخنران و هم شنوندگان، به ناسزاگویی دست بزنند و با هم گلاویز شوند. ضمناً صدلی ها، میزها و نیمکت ها هم به خوبی مورد استفاده قرار گرفتند...».

لازم به تذکر است که این گونه منازعات، ویژه گروه خاصی از انتخاب کنندگان نیستند، به مقام اجتماعی آن بستگی ندارند و در هر مجمعی، هر چند افراد آن را آدم های تحصیل کرده هم تشکیل بدهند، به آسانی پیش می آیند. پیش تر نشان دادم که آحاد توده ای از مردم، به همسانی روحی گرایش پیدا می کنند. اثبات کردن این امر در هر زمان امکان دارد. یک قسمت از گزارش مجمعی که افراد آن را اختصاصاً دانشجویان تشکیل می دهند و شرح آن را در زیر می خوانید، در تأیید همین موضوع است:

«غوغای جمع، هر چه بیشتر از شب می گذشت، بیشتر می شد. فکر نمی کنم سخنرانی می توانست، بدون آن که حرفش را قطع کنند، دو سه جمله متوالی ادا کند. از این سو و آن سو نگاه از هر طرف، به طور مداوم بانگ و فریادی به گوش می رسید. صدای کف زدن و سوت کشیدن حاضران هم بلند بود، منازعات سختی در بین دسته های مختلف حاضران در می گرفتند. افراد برای یکدیگر چوبدستی می کشیدند و با پای خود به زمین می کوفتند. خطاب به اخلاگران می گفتند: یا الله برو بیرون! برو روی صحنه!

آقای سبن فحش و ناسزا را به جان مدعوین کشید. مرتباً می گفت

که ایشان، بیحیا، پست، خودفروش و انتقامجو هستند. می گفت دلش می خواهد همه شان را نابود کند...».

پرسی که در این گونه مواقع پیش می آید اینست که فرد انتخاب کننده، تحت چنین شرایطی چگونه می تواند فکرش را به کار ببندارد و تصمیم بگیرد؟ انسان به هنگام پاسخگویی به این پرسش متوجه می شود که در مورد درجه آزادی که دسته های مردم از داشتن آن خرسندند، تا چه اندازه در اشتباه بوده است. عقیده توده ها هرگز از خردشان نشست نمی گیرد بلکه همیشه القائی است. این هیئت های انتخاباتی هستند که عقاید و آراء انتخاب کنندگان را در دست خود دارند. رؤسای این هیئت ها نیز همیشه میخانه دارانی هستند که بر روی کارگران نسیه خور، نفوذ فراوان دارند. یکی از سرسخت ترین مدافعان دموکراسی بنام شرر^۱ چنین می نویسد: «می دانید هیئت انتخاباتی یعنی چه؟ خیلی ساده بگویم، هیئت انتخاباتی به معنای کلید رسیدن به همه نهادها یعنی به بخش اصلی ماشین سیاسی کشور است، به طوری که می توان گفت امروزه هیئت ها هستند که بر فرانسه حکومت می کنند...».

۱- Scherer

۲. هیئت ها، کلوب، سندیکا یا هر نام دیگری داشته باشند، بزرگترین خطری هستند که از سوی توده ها، ما را تهدید می کنند. این ها بی نشان ترین و لذا سرکوبگرترین شکل از حکومت خشونت هستند. رهبران هیئت ها که ظاهراً به نام جمع سخن می گویند و عمل می کنند، فاقد هرگونه مسئولیت و به انجام دادن هر کاری مجاز هستند. قسی ترین جباران جرأت نمی کرد، تبعیدهایی را که هیئت های انقلابی می کردند، حتی در خواب ببیند. باراً می گویند که این هیئت ها، از ابعاد مجمع ملّی کاسته و آن را به صورت مورد نظر خود در آورده بودند. رئیسپر تا هنگامی که به نام هیئت انقلابی سخن می گفت. فرمانروای مطلق بود، اما زمانی که همین دیکتاتور منوف از هیئت ها خودخواهانه دوریگزید، ساعت سقوطش فرا رسید.

حکومت توده ها، بمعنای حکومت هیئت ها یا بعبارت دیگر حکومت رهبران است. انسان استبدادی سخت تر از این استبداد را نمی تواند تصور کند.

هر گاه یک نامزد انتخاباتی تا اندازه‌ای مقبول و از لوازم کافی برخوردار باشد، تحت تأثیر قرار دادن هیئت‌ها، برایش چندان مشکل نیست. اعترافات اشخاصی که به انتخابات، کمک‌های مالی کرده‌اند حاکی از آنند که به منظور برگزیده شدن مکرر ژنرال بولانژه، مبلغی معادل با سه میلیون کفایت کرده است. روان‌شناسی توده‌های انتخاباتی همین است و با روان‌شناسی توده‌های دیگر فرقی ندارد، نه از آن‌ها بهتر و نه از آن‌ها بدتر است.

من نمی‌خواهم از مطالبی که گفتم بر علیه حق رأی دادن عموم، نتیجه‌گیری کنم. اگر اختیار این حق در دست من بود، آن را همان طور که هست باقی می‌گذاشتم. علت اینکار نتایج عملی هستند که از بررسی کردن روانشناسی توده‌ها بدست می‌آیند. من این علت را بیشتر شرح خواهم داد، اما قبلاً میل دارم از عیب‌های حق رأی دادن عموم سخن بگویم.

عیب‌های حق رأی عمومی، بسیار چشمگیرتر از آنند که شناخته نشوند. جای هیچ تردید نیست که فرهنگ‌های دنیا، دستاورد اقلیت کوچکی هستند که افکاری روشن‌تر از دیگران داشته است. این اقلیت، رأس هرمی را تشکیل می‌دهد که هر قدر به قانده آن نزدیکتر شویم با کاهش بیشتر قوای عقلانی که ویژه قشرهای پائین یک قوم است، روبرو می‌گردیم. عظمت یک فرهنگ مسلماً نباید به حق رأی دادن عناصر کم‌اهمیتی که خود بیشتر از یک شماره ارزش ندارند، بستگی داشته باشد. شک نیست که انتخابات توده‌ها، غالباً خطرناکند. این گونه انتخابات تا به حال برای ما به قیمت چندین تهاجم به کشورمان تمام شده‌اند و اگر سوسیالیسم پیروز شود، تصمیمات حاکمیت ملی، برایمان از آن‌ها هم بسیار گرانتر تمام خواهند شد...

ایرادهای فوق‌الذکر، هر چند از لحاظ تئوریک هیچ نقصی ندارند،

ولی در عمل دارای نیروئی نیستند. اگر انسان قدرت نظریاتی را که به اعتقاد تبدیل می‌شوند در نظر بگیرد، درستی این موضوع معلوم می‌شود. از نقطه نظر فلسفی، نه از اعتقاد به حاکمیت توده‌ها و نه از اعتقادات مذهبی قرون وسطی می‌توان دفاع کرد، ولی اعتقاد بحاکمیت توده‌ها امروزه قدرت بی‌اندازه‌ای دارد. به همین دلیل هم کمترین خدشه‌ای به آن نمی‌توان وارد کرد، همان طور که پیشترها مخدوش کردن نظریات مذهبی ما ممکن نبود. بد نیست در این رابطه، آزاداندیش متجددی را به نظر بیاوریم که او را با نیروی سحر و جادو، به قلب قرون وسطی برگردانده باشند. فکر می‌کنید این شخص پس از آگاهی یافتن از قدرت بیکران نظریات مذهبی در آن دوران، فوراً در مقام مبارزه کردن با آن‌ها بر می‌آید؟ با دیدن این صحنه که داوری می‌خواهد او را به همکاری با شیطان و ملاقات کردن جادوگران متهم کند و دستور سوزاندنش را بدهد، حتی بفکرش هم خطور نمی‌کند وجود شیطان یا سبت ساحران را انکار کند. با ایقانات توده‌ها به همان اندازه می‌توان مقابله کرد که این کار با گردباد امکان دارد. اعتقاد به حق رأی عمومی امروزه همان قدرتی را دارد که روزی تعلیمات دیانت مسیح داشت. سخنوران و نویسندگان با چنان احترام و آب و تابی از آن یاد می‌کنند که حتی لوثی چهاردهم نیز این گونه مورد احترام قرار نگرفته بود، انسان مجبور است آن را همانند اصول جزمی مورد توجه قرار دهد و این تنها زمان است که می‌تواند بر روی آن تأثیر بگذارد.

از همه این‌ها گذشته، متزلزل کردن این آموزش‌ها، به لحاظ این که علل خاص خود را دارند، فایده چندانی هم ندارد. توکویل به راستی چه خوش می‌گوید که: «در زمان برقراری مساوات، هیچکس به دیگری اعتماد ندارد، زیرا همه مثل هم هستند. اما درست همین شباهت، به ایشان نسبت به قضاوت عمومی، حس اعتماد بی‌حد و مرزی می‌دهد،

زیرا به لحاظ یکسان بودن نظریات عموم، غیر محتمل می نماید که حقیقت را در کنار اکثریت نتوان پیدا کرد.»

بسیار خوب، اکنون فکر می کنید که هرگاه حق رأی فقط به افراد بالیاقت داده شود، وضع در انتخابات توده ها بهتر خواهد شد؟ من که به چنین بهبودی، به دلایل بالا اعتقاد ندارم و علت آن هم در کوتاه فکری خاص همه توده ها است و ترکیب آن ها هم در اصل قضیه هیچ تغییری ایجاد نمی کند. بنابراین تکرار می کنم که: آحاد آدم ها در یک توده، با هم تفاوتی ندارند و آراء چهل نفر با تحصیلات عالی در مورد مسائل عمومی با آراء چهل نفر برابر، هیچ فرقی ندارند. من یقین دارم که هیچ یک از انتخاباتی که به لحاظ آن ها بر حق رأی عمومی خرده می گیرند - مثلاً انتخابات تجدید شدن امپراطوری - طور دیگری از آب در نمی آید، هرگاه رأی دهندگان از صفوف دانشمندان و تحصیلکردگان برگزیده می شدند. انسان با یاد گرفتن زبان یونانی یا علم ریاضیات و یا با رسیدن به مقام مهندسی، پزشکی یا قضاوت، در امور احساسی بصیرتی پیدا نمی کند. همه متخصصین ما در رشته اقتصاد ملی، آدم های دانشمندی هستند و اکثرشان پروفیسور و اشخاصی دارای تحصیلات عالیند. آیا یک مسئله عمومی - مثل مسئله سود بازرگانی - وجود دارد که این متخصصین در آن اتفاق نظر داشته باشند؟ در مسائل اجتماعی که مملو از مجهولات و تابع منطق احساس ها و اسرارند، همه گونه ندانم کاری با هم یکسان می شوند.

اگر رأی دهندگانی سراپا علم و دانش، اعضای یک هیئت انتخاباتی را تشکیل دهند، باز هم نتیجه آراء ایشان از وضع امروزی بهتر نمی شود و قوه محرکه ایشان، باز همان احساس ها و روحیه حزبیان خواهد بود. در چنین حالی از مشکلات ما، یکی کمتر که نمی شود هیچ، دچار استبداد شدید کاست ها هم خواهیم شد. این حق رأی می خواهد عمومی

یا محدود، در کشوری جمهوری یا پادشاهی، در فرانسه، بلژیک، یونان، پرتغال یا اسپانیا باشد، حق رأی توده ها در همه جا یکسان و متعکس کننده خواست ها و نیازهای ناخود آگاه نژادی ایشان است. میانگین انتخاب شدگان هم نشان دهنده معدّل روحی نژاد هر قوم است و از یک نسل به نسل دیگر، تقریباً یکسان می ماند.

در این جا است که به این مفهوم بنیادی از نژاد که قبلاً نیز بارها بدان برخوردیم، باز می گردیم و بتفکر نشست گرفته از آن می رسیم که در حیات اقوام، نهادها و اشکال حکومتی نقش چندان مهمی را ایفا نمی کنند. هادی اقوام در درجه اول روان نژادی آن ها است که خود از تجمع عوامل ارثی تشکیل دهنده آن، ساخته می شود. قدرت های اسرارآمیزی که سرنوشت و تقدیر ما را هدایت می کنند، همان نژاد و مجموعه نیازهای روزمره خودمان هستند.

بخش پنجم مجامع پارلمانی

مجامع پارلمانی جزو توده‌های ناهمگون و مُسمّی هستند. هر چند ترکیب این مجامع برحسب دوره‌های مختلف و نزد اقوام گوناگون فرق می‌کند، اما مشخصات خصلتی آن‌ها، با هم شباهت بسیاری دارند. تأثیر نژادی در این گونه موارد، گاه شدید و گاه ضعیف بروز می‌کند، اما مانع ظهور کردن مشخصات فوق‌نمی‌شود. مجامع پارلمانی در کشورهای مختلف مثل یونان، ایتالیا، پرتغال، اسپانیا، فرانسه و آمریکا شباهت‌های بسیاری از لحاظ مباحثات و رأی‌گیری دارند و بالاخره هم دولت‌های خود را در مبارزه با همان مشکلاتی که خود نیز با آن‌ها دست به‌گیریانند، تنها می‌گذارند.

مجمع پارلمانی از سوی دیگر، جلوه‌گاه ایده‌آل‌های همه‌مثل با فرهنگ و مدرن و بیانگر تفکری است که از لحاظ روان‌شناسی غلط، ولی عموماً مورد قبول واقع شده است و آن این که جمع انسان‌های فراوان، به موقع لزوم قادر به تصمیم‌گیری زیرکانه و مستقل‌تری از جمع معدودی از

انسان‌ها است.

مشخصات اساسی توده‌ها، یعنی یک‌جانبه بودن نظریات، تحریک پذیری، القاء پذیری، غلو احساس‌ها و فزونی نفوذ رهبران بر آن‌ها را در مجامع پارلمانی نیز می‌توان یافت. توده‌های پارلمانی، بر پایه ترکیب ویژه خود تفاوت‌های زیر را دارند. یک‌جانبه بودن نظریات، از بارزترین ویژگی‌های چنین مجامعی است. انسان می‌تواند در نزد همه احزاب ملل مثلاً لاتین، این گرایش تغییرناپذیر را بیابد که می‌خواهند پیچیده‌ترین مسائل اجتماعی را به توسط ساده‌ترین اصول انتزاعی و قوانین عمومی که در هر موردی هم قابل استفاده باشند، حل کنند.

طبیعی است که اصول هر حزب از دیگری متفاوتند، اما واقعیت جمع شدن آحاد افراد به صورت توده، در ایشان این گرایش را ایجاد می‌کند که در ارزیابی اصول فوق‌راه‌گرفته بسیمایند و از آن‌ها نتیجه‌گیری‌های مفرطی بکنند. علاوه بر این، قسمت اعظم نظریات پارلمان‌ها را نظریات افراطی تشکیل می‌دهند.

ژاکوبین‌ها اولین کسانی بودند که در انقلاب کبیر فرانسه، کامل‌ترین نوع از یک‌جانبگی مجامع را محقق کردند. ژاکوبین‌ها چون اهل اصول جزمی و منطق بودند و مغزشان از جملات پر آب و تاب اما پوچ و مبهم، پر بود بی‌اعتنا به واقعیت‌ها می‌کوشیدند اصول محکمی را بکار بندند به طوری که درباره‌ی ایشان به حق گفته‌اند انقلاب را بدون دید آن تجربه کرده‌اند. ایشان می‌پنداشتند که با چند شعار عقیدتی، جامعه را می‌توان از بنیان دگرگون کرد و فرهنگی پیشرفته را به درجه‌ای از تطور اجتماعی که آن را بسیار پیش‌تر پشت سر نهاده است، باز پس راند. یک‌جانبگی نظریات ژاکوبین‌ها را حتی در ابزار تحقق بخشیدن به هدف‌هاشان نیز می‌توان مشاهده کرد. ایشان در واقع، جز خراب کردن موانع راهشان، کاری انجام نمی‌دادند. البته ناگفته نماند که احزاب و

گروه‌های دیگر نیز به همان تفکرات دچار بودند.

توده‌های پارلمانی، بسیار القاء پذیرند. تلقین کردن به آن‌ها نیز مثل توده‌های دیگر، به توسط رهبران آن‌ها که هاله‌ای حیثیتی ایشان را احاطه کرده است، صورت می‌گیرد. تلقین پذیری مجامع پارلمانی نیز حدود روشنی دارد که باید آن‌ها را ذکر کنیم.

هر عضو پارلمان در مورد مسائل حوزه انتخاباتی نظریات ثابت و تغییرناپذیری دارد که هیچ دلیل و برهانی قادر به عوض کردن آن‌ها نیست. بهترین سخندان تاریخ هم نمی‌توانند رأی نماینده‌ای را در مورد مسائل مربوطه به مثلاً سود بازرگانی یا انحصار مشروبات الکلی، تغییر دهد، که البته خواست رأی دهندگان پر نفوذ هم از این رهگذر حاصل می‌شود. تلقین کردن رأی دهندگان به نمایندگان از قبل، چنان قوی و در برابر هر عامل خارجی به قدری مقاوم است که استحکام خود را در هر حالتی حفظ می‌کند.

در مورد مسائل عمومی مثل سرنگون شدن یک وزارتخانه، وضع کردن مالیات‌های تازه و غیره، عقاید ثابتی وجود ندارند و امکان تأثیر گذاردن تلقینات هست ولی نیروی آن‌ها به اندازه نیروی تأثیر گذاری بر توده‌های عادی نیست. هر حزب رهبرانی دارد که تأثیرات ایشان، گاه از قدرت مساوی برخوردارند. بدین ترتیب، هر نماینده در میان تأثیرات متضادی قرار می‌گیرد و امکان دارد دچار تردید شود. چنین است که

۱- این تذکر که گفته یک عضو قدیمی پارلمان انگلستان است، از قرار معلوم با همین عقایدی که با نیازهای رأی دهندگان، از پیش تطبیق داده شده‌اند، در ارتباط است. می‌گوید: «در طول پنجاه سالی که من در پارلمان حضور داشتم، ششصد هزاران سخنرانی بودم و فقط تعداد کمی از آن‌ها، عقیده‌ام را عوض کردند در حالی که هیچ کدام از آن‌ها در اصل رأی من تأثیری نداشت.»

گاه دیده می شود نماینده ای، رانی را اعلام می کند که با رأی یک ربع ساعت پیش خودش، متضاد است و با اضافه کردن تبصره ای به یک قانون، آن را از اعتبار ساقط می کند. چنین اقدامی می تواند مثلاً در مورد قانونی باشد که از یک سو، حق عزل و نصب کردن کارگران را از اربابان صنعت سلب می کند و از سوی دیگر، همین حق را با اضافه کردن تبصره ای، بی اثر می نماید.

بدین ترتیب هر مجلسی در هر دوره خود، در کنار نظریات بسیار محکم، نظریات کاملاً نامعین دیگری هم دارد. اما چون اکثریت، اساساً با مسائل عمومی است، شک و تردید حاصل از ترس دائم در برابر رأی دهندگان، بر نمایندگان مستولی است. تأثیرات پنهان رأی دهندگان بر نمایندگان، همواره با تأثیر رهبران بر ایشان، در حال توازنند. با وجود این اگر طرفین در حین مباحثات، از اول عقاید محکمی نداشته باشند، سروران واقعی ایشان، همان رهبران ایشان هستند.

چنین می نماید که وجود رهبران، اصلاً لازم است، زیرا به عنوان مصادر احزاب در همه کشورها حضور دارند و سروران همه مجامع هم در حقیقت همین ها هستند. آدم هائی که به صورت توده تشکل می یابند، بدون داشتن رهبر، به جانی نمی رسند و نتایج رأی گیری ها هم عموماً جز نظریات اقلیت کوچکی، چیزی نیستند. بنابراین تکرار می کنم که: تأثیر رهبران بر دیگران، از طریق برهان بسیار اندک و برعکس از راه حیثیتی که دارند، فوق العاده زیاد است. اگر این حیثیت به گونه ای رفع شود، ایشان نیز همه تأثیر خود را از دست می دهند.

این حیثیت رهبران، امری شخصی است و با نام یا شهرت ایشان،

ارتباطی ندارد. مثال های بیشماری از ژول سیمون^۱ در این باره موجودند، وی که خود در مجمع سال ۱۸۴۸ حاضر بوده است، درباره مردان بزرگی که در آن جا حضور داشتند، چنین می گوید:

«لوفی ناپلئون حتی دو ماه پیش از به قدرت رسیدن، کسی نبود. ویکتور هوگو پشت تریبون قرار گرفت، اما او هم موفقیتی نداشت. شنوندگان با همان توجهی که حرف های فلیکس پیا^۲ را شنیده بودند، به سخنان وی گوش دادند با این تفاوت که برای او کمتر کف زدند. ولابل^۳ در مورد پیا بمن گفت که نظریات او را دوست ندارد، ولی به اعتقادش، وی یکی از بزرگترین نویسندگان و سخنورترین ناطقین فرانسه است، ادگار کینه^۴ هم با آن روح قوی و کم نظیر، راه به جایی نبرد. وی که پیش از افتتاح شدن مجمع، مورد توجه عموم قرار گرفته بود، در حین جلسه درخششی نداشت.

مجامع سیاسی در تمام دنیا مکان هائی هستند که در آن ها، پرتو نبوغ افراد کمتر از هر جای دیگری به چشم می خورد. از چیزهائی که در این مجامع به حساب می آیند، یکی سخنرانی است که با شرایط زمان و مکان وفق یافته باشد و دیگر خدماتی هستند که نه به میهن، بلکه به حزب انجام شده اند. علت اینکه لامارتین در سال ۱۸۴۸ و تیسیر^۵ در سال ۱۸۷۱ مورد تحسین قرار گرفتند. اهمیت شایان و غیر قابل انکاری بود که به منزله قوه

۱- Jules Simon

۲- Felix Pyat

۳- Vaulabelle

۴- Edgar Quinet

۵- Thiers

محرکه مردم کسب کرده بودند. هنگامی که خطر رفع شد و ترس مردم ریخت، سپاس ایشان هم با آن ریخت بریست.»

من گفته فوق را نه به منظور مثلاً توضیحات موجود در آن، بلکه به لحاظ واقعیت های آن نقل کردم، زیرا توضیحات آن از لحاظ روان شناسی، ارزش متوسطی دارند. اگر قرار می شد توده ای، خدمات رهبران خود به میهن یا به حزب را در محاسبات خود منظور کند، خصلت خود به منزله توده را بلافاصله از دست می داد. توده تابع حیثیت رهبر است بدون آن که احساس انتفاع یا سپاس در آن دخیل باشد.

رهبری که به اندازه کافی حیثیت داشته باشد، قدرت نسبتاً بی حد و حصری هم دارد. مردم نفوذ فراوان حاصل از حیثیت یکی از نمایندگان معروف مجلس در طی سال ها نمایندگیش را که بعدها به علت بروز کردن برخی از فعل و انفعالات مالی، آن را غفلتاً از دست داد، هنوز به خاطر می آورند. کار به جایی رسیده بود که وزیر، تنها به یک اشاره وی، سقوط می کرد. گستره نفوذ او را نویسنده ای این طور توصیف می کند: «این که به دست آوردن تنگ کینگ،^۱ برای ما اینقدر گران تمام شد، هر چند نباید می شد، این که موقعیت ما در ماداگاسکار تا این اندازه نامطمئن شده است، این که می گذارند قلمرو وسیعی از نیجر سفلی از جنگ ما خارج شود و بالاخره این که ما تفوق خود در مصر را از دست داده ایم، همه را به ویژه مدیون آقای سی... هستیم. تئوری های آقای سی... به قیمت از دست دادن مناطقی بیشتر از مناطق از دست رفته بر اثر شکست های ناپلئون

۱- Tongking: بخش شمالی کشور ویتنام که مرکز آن شهر هانوی است، این بخش در سال ۱۸۸۲ به توسط قوای فرانسه اشغال و در پیمان صلح سال ۱۸۸۵، حکومت فرانسه بر آن به توسط کشور چین، به رسمیت شناخته شد. م.

اول، برای ما تمام شدند.»

ولی ما نباید بدان لحاظ، به رهبر خرده بگیریم. بدیهی است که موضوع برای ما گران تمام شده است. اما بخش بزرگی از نفوذ وی، حاصل از اتکاء او به آراء عمومی بود که نسبت به مسائل مستعمرات، نظری سوای امروز داشتند. بسیار به ندرت پیش می آید که رهبری، از آراء عمومی پیشی بگیرد. وی تقریباً همیشه بدان اکتفا می کند که خطاهای آن ها را بپذیرد.

ابزار مجاب سازی رهبران، صرف نظر از حیثیت ایشان، همان عواملی هستند که مکرراً از آن ها نام بردیم. رهبر برای این که بتواند از این ابزار با مهارت استفاده کند، باید حداقل به گونه ناخود آگاه به روان شناسی توده ها پی برده باشد و بداند چگونه با آن ها صحبت کند. از همه مهم تر باید از تأثیر سحر آمیز الفاظ، اصطلاحات و تصاویر آگاه باشد. سخنوری رهبر که باید با مهارت صورت گیرد، شامل ادعاهای پر شور ولی بی ضمانت اثبات کردن و تصاویر مؤثری در قالب احکامی عمومی است. چنین سخنانی در همه مجامع یافت می شوند. متعادل ترین گونه از این مجامع یعنی پارلمان انگلستان نیز از همین جمله است.

فیلسوف انگلیسی بنام مین^۱ گفته است: «مباحثات بسیاری را در پارلمان می توان دنبال کرد که حاوی مفاهیم بی محتوا و فوق العاده ضعیف و نیشدار هستند. چنین مصطلحاتی که عمومیت نیز دارند بر روی نیروی تخیل یک دموکراسی اصیل، اثر اعجاب آوری دارند. دسترسی به موافقت توده ای که به آن، وعده های عام داده می شود، کار ساده ای است. فقط کافی است این وعده ها با شعارهای

هیجان انگیز ارائه شوند تا مورد موافقت توده‌ها واقع گردند، هر چند چنان امری تا به حال هرگز تحقق نیافته باشد و پیوستن آن‌ها به واقعیت در آینده نیز هیچگاه میسر نشود».

به طوری که ملاحظه می‌شود، بر اهمیت «شعار» به قدر کافی نمی‌توان تکیه کرد. در این کتاب مکرراً به قدرت شگرف الفاظ و مصطلحات اشاره کردیم و گفتیم طوری انتخاب می‌شوند که بتوانند تصاویری فوق‌العاده گویا در ذهن شنونده پدید آورند. جمله پائین که از سخنرانی یک رهبر در مجمعی گرفته شده، نمونه بارزی از این قبیل است:

« روزی که کشتی یاد شده، با سیاستمداران بی‌شرافت و آنارشیت‌های جنایتکار، عازم دیار تب‌آلود و مطرود غربت شود، آن وقت شما می‌توانید با یکدیگر به گفتگو پردازید و احساس کنید که دو سوی مکتل از نظام اجتماعی واحدی هستید».

تصویری که از این راه ساخته می‌شود، بسیار روشن و گویا است و همه حریفان شخص سخنران، خود را آماج گفتار وی احساس می‌کنند. ایشان خود را، ناگهان با دیاری تب‌آلود و مطرود مواجه می‌بینند و سقینه‌ای را ملاحظه می‌کنند که ایشان را روانه آن دیار می‌کند. آیا ایشان نیز جزو همان طبقه از سیاستمداران مورد تهدید که سخنران به گونه‌ای کاملاً نامعلوم و نامعین از ایشان یاد کرده بود، نیستند؟ بنا بر این وجودشان را همان ترس مبهمی فرا می‌گیرد که روزگاری وجود اعضا کنوانسیون را به هنگام سخنرانی سررسته ریسپر فرا گرفته بود. وی ایشان را کم و بیش با گیوتین تهدید کرده و تحت فشار این ترس، به اطاعت کردن از خود مجبور ساخته بود.

میل همه رهبران این است که به نامحتمل‌ترین میالغه گوئی‌ها دست بزنند. فردی که جمله‌ای از سخنرانی او را در بالا ذکر کردم، می‌توانست بدون برانگیختن اعتراض حضار ادعا کند که نارنجک‌اندازان، مزدوران

بانکداران و کشیشان هستند و شورا‌های اداری در شرکت‌های بزرگ مالی، باید به همان عقوبتی که در انتظار آنارشیست‌ها است، دچار شوند. چنین ابزاری، همیشه در توده‌ها کارگر می‌افتند. در نزد ایشان، این گونه ادعاها هیچگاه زنده و لحن آن‌ها هرگز تهدیدآمیز نیست. هیچ چیزی نیست که شنوندگان را به هراس بیاندازد. ایشان می‌ترسند که اگر اعتراض کنند، خائن و شریک جرم قلمداد شوند.

همان طور که پیش تر هم گفتم، این زبردستی در سخنوری، بر همه مجامع حاکم بوده است با این وصف که شدت آن در لحظات بحرانی چشمگیرتر می‌شود. خواندن گفتارهای سخنران انقلاب‌ها در این رابطه بسیار جالب است. این سخنرانان خود را موظف می‌دانستند که حرفشان را مرتباً قطع کنند تا به لحن و مذمت کردن جنایت و تحسین کردن فضائل پردازند. سپس جباران را نفرین می‌کردند و قسم می‌خوردند که مرگ را بر زندگی بدون آزادی ترجیح دهند. در آن هنگام حاضران از جای خود بر می‌خاستند و پس از کف زدن‌های مداوم و پر هیجان، دوباره با خیال راحت بر جای خود می‌نشستند.

رهبر باهوش و تحصیلکرده هم گاه پیدا می‌شود. اما هوش و تحصیلات، بیش از آن چه که برایش فایده دارند، به ضررش تمام می‌شوند. هوش که وسیله تشخیص دادن ارتباط امور با یکدیگر می‌شود و باعث می‌شود که شخص بتواند به توسط آن بفهمد و بفهماند، انسان را سست می‌کند و از نیرو و شدت ایقاناتی که رُسل بدان نیاز دارند، به طور چشمگیری می‌کاهد. سخنرانی‌های یکی از معروف‌ترین انقلابیان مثل ریسپر، غالباً به لحاظ بی‌ربط بودن آن‌ها، شگفت‌آور می‌نمایند. هنگامی که انسان، سخنانش را می‌خواند، در آن‌ها هیچگونه توجیه قابل قبولی برای نقش عظیم چنان دیکتاتوری، نمی‌یابد. درباره این سخنرانی‌ها چنین گفته‌اند:

« مطالب تکراری همراه با دامنه پردازی‌های سخنرانان مدرّس و اطلاعات لاتین، همه و همه در خدمت مغز بیشتر کودکان تا بوی که چه در هجوم و چه در دفاع، به جز، «هل من مبارز طلبی»، در برابر تازه‌کارها، کار دیگری بلد نیست. هیچ فکر و بیانی ندارد و به مغزش چیزی خطور نمی‌کند. ملالت در اعلا درجه خود، همین است به طوری که انسان با عصبانیت از خواندن دست می‌کشد و دلش می‌خواهد به همراه انقلابی خوب دم‌ولان^۱، فقط آهی از نهاد برآورد.»

انسان از دیدن این که مردی می‌تواند چنین حیثیتی به هم بزند و از راه آمیختن ایقان قوی با سبک مغزی خارج از معمول، به چنان قدرتی دست یابد، وحشتزده می‌شود. اما از سوی دیگر معلوم می‌شود که شرط اول نادیده گرفتن موانع و قادر بودن به خواستن، همین‌ها است. توده‌ها در این افرادی که ایقان قوی دارند، به طور غریزی همان حکامی را می‌بینند که لازم دارند.

موفقیت یک سخنرانی در مجمع پارلمان، تقریباً به طور کلی به حیثیت سخنران بستگی دارد و به دلایلی که ارائه می‌دهد هیچ ارتباطی ندارد.

به نطق سخنران ناشناسی که جز دلایلی خوب چیزی ندارد، حتی ممکن است کسی گوش هم ندهد. یک نماینده اسبق مجلس به نام دسکوب تصویر نمایندگان بی‌نفوذ مجلس را در سطور زیر ترسیم کرده است:

«به محض رسیدن به سکوی خطابه، پرونده‌ای را از کیفش بیرون

می‌آورد. مطابق برنامه همیشگی آن را جلوی خود باز می‌کند و سخنانش را با امیدواری آغاز می‌نماید.

در تصور خود با خوشوقتی می‌پندارد که می‌تواند، ایقانی را که خودش را ارضاء می‌کند، به دیگران انتقال دهد. همه ادّله را یک به یک سنجیده است. ارقام بیشمار را آماده دارد. شواهد زیادی را از بر می‌داند و یقین دارد که حق به جانب اوست. فکر می‌کند که در برابر وضوح اظهارات او، هر مقاومتی شکسته خواهد شد. با اطمینان به محق بودن خود و این که همکارانش سرا پا گوشتند و جز سر فرود آوردن در برابر حقیقت، آرزوی دیگری ندارند، سخنانش را آغاز می‌کند.

شروع کرده است، اما طولی نمی‌کشد که شگفت زده می‌گردد، زیرا جنب و جوش و ولوله‌ای در سالن مشاهده می‌شود. این امر برایش غیر منتظره است و او را کمی دستپاچه می‌کند.

چرا آدم‌ها ساکت نمی‌شوند؟ چرا هیچکس توجه نمی‌کند؟ کسانی که با هم صحبت می‌کنند چه فکر می‌کنند؟ شخصی که جایش را ترک می‌کند، برای این کار خود چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟

ناآرامی از چهره‌اش خوانده می‌شود. بی‌شانش را به چنین می‌نشانند و کمی مکث می‌کند. با تشویقی که از سوی ریاست جلسه دریافت می‌کند، به سخنانش با صدای رساتری ادامه می‌دهد، اما در وضع جلسه تغییری ایجاد نمی‌شود. صدایش را بلندتر می‌کند و در ضمن مضطرب هم می‌شود. ولوله‌ای که او را احاطه کرده است شد بدتر می‌شود. دیگر صدای خودش را هم نمی‌شنود. دوباره مکث

۱ - دم‌ولان طراح حمله به زندان باستیل بود و به لحاظ مخالفت با رئیس‌جمهور، به همراه دانتون اعدام شد.

می‌کند و سعی می‌نماید که در حدّ توان به سخن‌گفتن ادامه دهد، زیرا می‌ترسد مبادا سکوت او باعث شود که کلمه دردآور «کافیست»، بر زبان کسی جاری شود. هیاهوی مجلس، غیرقابل تحمل شده است.»

مجامع پارلمانی، در درجه خاصی از تحریک شدگی، با توده‌های عادی ناهمگون کاملاً شباهت دارند. در نتیجه، احساس‌های ایشان نیز همیشه دارای ویژگی غلو هستند. به همین دلیل می‌توان چنین مجامعی را به سوی عملیات قهرمانانه یا خلاف سوق داد. آحاد افراد در این مجامع، دیگر خودشان نیستند و بسود اقداماتی که با منافع خودشان مغایرند، رأی می‌دهند.

تاریخ انقلاب نشان می‌دهد که مجامع، خود آگاهی خود را تا چه اندازه از دست می‌دهند و برای اموری که برخلاف منافع خودشانند، نفوذپذیر می‌شوند. مثلاً از دست دادن حقوق ویژه اشرافیت برای اشراف، خسران بزرگی بود اما در عمل دیده شد که این امر، در شب معروف تدوین شدن قانون اساسی، به وقوع پیوست. صرفنظر کردن از مصونیت، برای اعضا کنوانسیون خطری بود که جانشان را دائماً تهدید می‌کرد، اما با وجود این اعضا نامبرده از مصونیت خود صرفنظر کردند و از صدمه زدن به یکدیگر نترسیدند، هر چند به خوبی می‌دانستند قتلگاهی که امروز رفقاییشان به سوی آن می‌روند، فردا مقتل خودشان خواهد شد. اما چون همگی به آن درجه از اتوماتیسم که قبلاً شرح دادم، رسیده بودند، هیچ ملاحظه‌ای نمی‌توانست مانع پذیرش نفوذی شود که بر ایشان چیره شده بود. بیلو وارنس که خود یکی از ایشان بود، در خاطرات خود گوشه‌ای دارد که در زیر شرح می‌دهم. آنچه او می‌گوید، به طور حتم

می‌تواند، عمومیت داشته باشد: «غالب تصمیماتی که گرفتن آن‌ها را بر ما چنان خرده می‌گیرند، دو روز و یا حتی یک روز پیش‌تر، خواست خود ما نبودند. این تنها، بحران موجود بود که آن تصمیمات را پدید آورد.» من فکر می‌کنم که هیچ وسیله دیگری حق مطلب را به این خوبی ادا نمی‌کند. عین همان تصمیماتی که به توسط ناخود آگاه انسان گرفته می‌شوند، در حین همه نشست‌های پر تلاطم کنوانسیون‌های فرانسه هم گرفته شدند. تائن در این باره می‌گوید: «از هر چه تنفر دارند، همان را قبول و تصویب می‌کنند. نه تنها کارهای احمقانه و سفیهانه بلکه جنایت و قتل بیگناهان و دوستان را هم از تصویب می‌گذرانند. چپ‌ها و راستی‌ها که با یکدیگر متحد شده‌اند، یکصدا و هماهنگ و همراه با کف‌زدن‌های ممتد، سرکرده طبیعی خود دانستون، بزرگ‌ترین حامی و رهبر انقلاب را به قتلگاه می‌فرستند. چپ‌ها و راستی‌هایی که با هم متحد شده‌اند، متفق‌القول و همراه با کف‌زدن‌های پرشور، پلیدترین تصمیمات حکومت انقلابی را مورد تأیید قرار می‌دهند. کنوانسیون یکصدا و در ضمن بانگ‌های حاکی از شگفتی و دل‌باختگی، به کولو، دیوونا و ژبسیپ رأی می‌دهد و حکومت جنايتکاری را با رأی‌گیری‌های متعدد و پیش‌بینی نشده، بر سر پا نگاه میدارد، هر چند این حکومت به لحاظ آدمکشی‌های خود، مورد انزجار حزب مرکزی قرار دارد و حزب جیبیل هم تنفر خود را نسبت به آن ابراز می‌کند، زیرا بر اثر این کشتارها، از تراکم صفوف هر دو کاسته می‌شود. دو حزب مرکزی و جیبیل که اکثریت و اقلیت را تشکیل می‌دهند، با این کار خود به‌جائی می‌رسند که انتحار خودشان را تسریع می‌کنند. در

بیست و دوم پروریال^۱ و نیز در هشتم ترمیدر^۲ یک ربع ساعت پس از سخنرانی ژسپیر، کنوانسیون به طور درست تسلیم می‌شود».

تصویری که به دست داده شد، عین واقعیت است، هر چند تیره و نار بنماید. مجامع پارلمانی که به اندازه کافی تحریک شده و مورد تأثیر قرار گرفته باشند، درست همان ویژگی‌ها را دارند. این مجامع، به گله‌های متحرکی تبدیل می‌شوند که از هر نیروی محرکی تبعیت می‌کنند. توصیف زیر از مجمع سال ۱۸۴۸، گفته یکی از اعضای پارلمان بنام سپولر و به نقل از جریده «رولپسترود»^۳ است. این گفته سپولر که در خلق دموکراتیک خودش شکی نیست، اعتبار عمومی دارد. می‌گوید: «آدم در این مجمع به همه احساس‌های غلوآمیزی که نزد توده‌هائی که شرح دادم موجودند، بر می‌خورد. همان تحریک فوق‌العاده‌ای را می‌بیند که در یک چشم بر هم زدن، همه مراحل متنوع‌ترین احساس‌ها را می‌پیماید. آنچه حزب جمهوری را به فساد کشانید، دو دستگی، حسادت و سوءظن از یک طرف و اعتماد بی‌قید و شرط و امید بی‌حد و مرز از طرف دیگر بود. بی‌خبری حزب را فقط با سوءظن همه جانبه آن می‌توان مقایسه کرد. حزب، هیچ حق قانون پذیر و هیچ روح انضباط‌گرا نداشت. چیزی که حزب داشت، هراس و پنداره‌های بی‌حد بود. در حزب، یک روستائی با یک کودک تفاوتی ندارد. آرایش ایشان با ناشکیبائیشان دست و پنجه نرم می‌کند. سرکشی ایشان به اندازه اطاعتشان است. این خصوصیات،

۱- Prairia: «چشم‌ماه» از ۲۰ تا ۱۸ ژوئن، از ماه‌های انقلاب کبیر فرانسه است. م.

۲- Thermidor: «داغ‌ماه» از ۱۹ ژوئیه تا ۱۷ اوت، ماه یازدهم انقلاب کبیر فرانسه است. م.

۳- Revue Lite'raire

از ویژگی‌های روحیه نا بالغ و کمبود تربیت انسانند. هیچ چیز ایشان را شگفت زده نمی‌کند بلکه همه چیز گیجشان می‌سازد. علیرغم وحشت داشتن از یک سایه و با هراس و ترس و لرز، ولی در عین حال با شجاعت و قهرمانانه، خود را به آتش می‌زنند.

از عواقب و ارتباط‌های مسائل بی‌خبرند. زود مأیوس می‌شوند و بهمان سرعت تحریک می‌گردند. در حالی که وحشت همه جانبه‌ای بر ایشان مستولی است، یا ناله‌شان به آسمان بلند است و یا عمیقاً از زندگی بیزارند و خاموش هستند. حالشان، وضع و معیار لازم و متناسب را هرگز ندارد. هر رنگی را بهتر و آسان‌تر از آب منعکس می‌کنند و هر شکلی را به سهولت به خود می‌گیرند. با این وصف، اگر حکومتی بخواهد در نزد ایشان پا بگیرد و استقرار یابد، فکر می‌کنید بنای خود را بر چه اساس و بنیانی باید قرار دهد؟».

جای خوشوقتی است که خصوصیات یاد شده، در نزد مجامع پارلمانی همیشه پدیدار نمی‌شوند. این مجامع فقط در لحظات خاصی، شکل توده‌ها را به خود می‌گیرند. آحاد تشکیل دهنده آن‌ها، در بسیاری از موارد، خواص خود را حفظ می‌کنند. از این روست که گاه جمعی به تدوین قوانینی ممتاز و مبتنی بر واقعیت دست می‌زنند. البته این قوانین در واقع به توسط فردی مبرز تهیه می‌شوند که آن‌ها را در خلوت خویش گرد می‌آورد. بنابراین قوانین مصوبه، جز دستاورد فردی واحد، چیزی نیستند. فقط افراد متخصصند که مجامع را از دست زدن به اقدامات بیهوده و نسنجیده، دور نگه‌میدارند. این افراد به طور موقت به رهبرانی تبدیل می‌شوند که مجامع بر ایشان اثری ندارند بلکه ایشان هستند که بر مجامع اثر می‌گذارند.

مجامع پارلمانی، علیرغم همه اشکالات کار آن‌ها، بهترین نوع حکومت هستند که ملت‌ها توانسته‌اند تا به حال به ویژه به منظور رهائی از

جنگ جباریت یک فرد، بدان دست یابند. مجامع پارلمانی به هر حال برای فلاسفه، متفکران، نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان و خلاصه برای همه کسانی که در رأس فرهنگ یک قوم قرار دارند. شکل ایده آل حکومت را تشکیل می دهند.

پارلمان‌ها در واقع، دو خطر جدی در بر دارند: یکی در رابطه با ولخرجی‌های گزاف و دیگری در ارتباط با محدود کردن آزادی‌های فردی. خطر اول از عواقب اجتناب ناپذیر توقعات و حاصل کوه پستی نوده‌های رأی دهنده است. مثلاً هنگامی که یکی از نمایندگان تقاضائی همخوان با نظریات دموکراتیک را تقدیم مجلس می کند و به عنوان مثال خواستار حقوق بازنشستگی برای همه کارگران می شود و یا می خواهد به کلیه سوزن‌بازان راه آهن یا به آموزگاران، اضافه حقوق تعلق بگیرد، بقیه نمایندگان مجلس از ترس این که مبادا مردم رأی دهنده فکر کنند ایشان منافعیشان را در نظر نمی گیرند، از مخالفت کردن باخواسته آن یک نماینده صرف نظر می کنند. این دسته از نمایندگان به خوبی می دانند که با اینکار، بودجه مملکتی زیر فشار قرار می گیرد و ناچار می شوند مالیات‌ها را افزایش دهند، اما به هنگام موافقت با خواسته آن نماینده، به خود تردیدی راه نمی دهد. ایشان این کار را می کنند، زیرا عواقب این قبیل پرداخت‌های گزاف، در آینده بسیار دور ظاهر خواهند شد و برای ایشان اثرات نامطلوبی در بر نخواهند داشت، در حالی که نتایج حاصل از عدم هماهنگی ایشان با نماینده نامبرده، می تواند همین فردا به هنگامی که می خواهند در انتظار رأی دهندگان ظاهر شوند، پدیدار خواهند شد.

یکی دیگر از عوامل افزایش دهنده هزینه‌های مملکتی که البته به اندازه عامل اول قوی نیست، تعهدی است که نمایندگان در برابر تصویب کردن هزینه‌های حوزه‌ای دارند. هیچ یک از نمایندگان نمی تواند در برابر این تصمیمگیری‌ها مقاومت کند، زیرا این هزینه‌ها از یک سو

خواسته رأی دهندگان را تشکیل می دهند و از سوی دیگر هر یک از نمایندگان هنگامی می تواند خواسته‌های حوزه انتخاباتی خود را به کرسی بنشانند که خود با خواسته مشابه دیگر همکارانش، موافقت کند. دومین خطری که در بالا یاد شد، تحدید اجتناب ناپذیر آزادی به توسط پارلمان است. این خطر، چندان مرئی نیست ولی واقعیت دارد و حاصل قوانین پیشمار و دست و پا گیری است که پارلمان‌های کوتاه بین، متوجه تأثیر آن‌ها نمی شوند و خود را موظف به صحه گذاردن بر آن‌ها می بینند. گویا چنین خطری اجتناب ناپذیر است، زیرا حتی انگلستان هم که

۱. جریده «لکونومیست» ۹۷ شماره روز ۶ آوریل ۱۸۹۵، خلاصه عجیبی از هزینه‌های اضافی حاصل از خواسته رأی دهندگان به دست داد. این هزینه‌ها به ویژه از راه آهن حاصل می شدند. به منظور مرتبط کردن شهر ۳۰۰۰ نفری لایژه به که بر فرآز کوهی قرار داشت باشهر پوی، احداث شدن راه آهنی به تصویب رسید که مخارجی معادل ۱۵ میلیون در بر داشت. به منظور ارتباط دادن شهر ۳۵۰۰ نفری بومون، با شهر کاستل سارازین، مخارجی برابر با ۷ میلیون به تصویب رسیدند. ارتباط دادن روستای ۵۲۳ نفره اوست، با روستای ۱۲۰۰ نفره سی مستظم تصویب کردن ۷ میلیون دیگر بود. به منظور ارتباط دادن پراده، با مارکتفلکن آلت ۷۴۷ نفری، ۶ میلیون والی غیر الیها به مبلغ ۹۰ میلیون، تنها در سال ۱۸۹۵ صرف ریل گذاری راه آهنی شد که از لحاظ آراء همگانی، کوچکترین علاقه‌ای به آن ابراز نمی شود. سایر هزینه‌هایی که از خواسته‌های رأی دهندگان نشئت می گیرند، به همان اندازه سنگینند. قانون مربوط به تأمین بازنشستگی کارگران، بر اساس گفته وزیر دارائی حداقل ۱۶۵ میلیون و به گفته لروی - بولیو عضو فرهنگستان، ۸۰۰ میلیون در سال خرج بر می دارد. این که چنین هزینه‌های سنگینی به ورشکستگی منجر می شوند، جای هیچ شک و تردیدی باقی نمی گذارد. بسیاری از کشورهای دیگر اروپائی نظیر پرتغال، یونان، اسپانیا و ترکیه نیز به چنین مرحله‌ای رسیده‌اند و کشورهای دیگری هم می روند تا بدانجا برسند. با وجود این جای نگرانی چندانی نیست، زیرا مردم به تدریج و بدون اعتراض شديدي، حذف شدن چهار پنجم از پرداخت بهره بدهی‌های کشورهای مختلف را پذیرفته‌اند. چنین ورشکستگی‌های آموزنده‌ای، متعادل شدن برنامه بودجه‌های مورد مخاطره را ممکن می کنند. از این‌ها گذشته جنگ، سوسیالیسم و مبارزات اقتصادی، برای ما به اندازه کافی فاجعه به ارمغان خواهند آورد. به هنگامی که انسان شاهد از هم پاشیدگی در همه شئون زندگی است، چاره‌ای جز این ندارد که تنها دم را بگذراند و به فردائی که از حیطة قدرتش خارج است، زیاد نیندیشد.

دارای کامل‌ترین نوع حکومت پارلمانی است و نمایندگان به رأی دهندگان، کمترین وابستگی را دارند، نتوانست از آن بگریزد. هربرت اسپنسر در یکی از آثار پیشین خود نشان داده است که افزایش یافتن ظاهری آزادی، الزاماً به کاهش یافتن آزادی واقعی منجر می‌شود. وی بعدها در اثر دیگری بنام «یکی علیه حکومت» همین ادعا را تکرار می‌کند و در مورد پارلمان انگلیس چنین می‌گوید:

«قوة مقننه از آن زمان به بعد، همان مسیری را طی کرد که من پیش بینی کرده بودم. اقدامات دیکتاتوری که به سرعت زیاد می‌شوند همیشه سعی بر آن دارند که آزادی‌های فردی را محدود کنند. این محدودیت به دو صورت انجام می‌شود: یکی این که تعداد قوانین محدود کننده مردم هر سال از سال پیش بیشتر می‌شود. این قوانین مردم را به کارهایی مجبور می‌کنند که سابقاً به اختیار خودشان بود. همزمان با آن، بارهای سنگینی به ویژه هزینه‌های ملی از بدو امر موجب محدودیت آزادی‌ها می‌شوند بدین ترتیب که این هزینه‌ها، بخشی از درآمد مردم را که سابقاً بر حسب دلخواه خود خرج می‌کردند، به خود اختصاص و کسور درآمدهای ایشان را افزایش می‌دهند. مردم باید این را بپذیرند تا دولت بتواند وجوه به دست آمده از این راه را طبق خواسته خود خرج کند.»

این محدودیت فزاینده آزادی‌ها در همه کشورهای به گونه خاصی بروز می‌کند که اسپنسر به آن اشاره‌ای نکرده است: پدید آوردن اقدامات قانونی بیشماری که به طور عموم محدودیت ایجاد می‌کند، باعث افزایش تعداد، قدرت و نفوذ کارمندان دولتی که مسئول رعایت شدن آن قوانین هستند، می‌شود. بنابراین کارمندان دولت این امید را دارند که در همه ممالک با فرهنگ، به صورت فرمانروایان واقعی آن‌ها در آیند. اندازه قدرت ایشان از آن‌جا معلوم می‌شود که این تنها کاست کارمندان

است که بدون هر مسئولیت و خصوصیت و نیز چون مادام‌العمر شاغل می‌باشد، از دست همه تمویض قدرت‌هایی که به طور مداوم حاصل می‌شوند، جان سالم به در می‌برد. ولی از سوی دیگر، خشونت آمیزتر از این نوع حکومت نیز، حکومتی وجود ندارد که در هیشکی سه گانه ظاهر شود.

پدید آوردن مداوم قوانین و اقدامات محدود کننده‌ای که تمام زوایای زندگی مردم را تحت انقیاد پیش ساخته در می‌آورند، این نتیجه مصیبت بار را دارد که فضای زندگی شخصی انسان‌ها روز به روز تنگ‌تر می‌شود. ملت‌هایی که مرتکب این اشتباه می‌شوند که با زیاد کردن قوانین، آزادی و مساوات بیشتری به دست می‌آورند، خود به مثابه قربانیان آن خطا، قیود سخت‌تری را بر خود هموار می‌کنند.

البته کار این گونه ملت‌ها، بی‌جزا نمی‌ماند. کسانی که به تحمل کردن هر فشاری عادت کرده‌اند، بالاخره به جایی می‌رسند که دیگر خودشان به سراغ منبع فشار می‌روند و عاقبت نیز همه صفا و نیروی خویش را بر سر آن می‌گذارند. پس از آن به سایه‌هایی بی‌وجود و یا به وسیله خود کاری می‌مانند که از خود اراده‌ای ندارد و از مقاومت و نیرو، عاری است.

هرگاه انسان در درون خویش به توانی دست نیابد، بی‌شک آن را در جای دیگری جستجو می‌کند. مردم هر قدر بیشتر بی‌اعتنا شوند و عجز نشان دهند، بدون تردید بر اهمیت حکومت‌ها بیشتر اضافه می‌شود. قوه ابتکار، عمل و هدایتی که مردم از دست بدهند، الزاماً به دست حکومت‌ها می‌افتد. در آن صورت حکومت است که باید همه کار بکند و همه چیز را هدایت و محافظت نماید. بدین ترتیب حکومت به صورت خدائی با قدرت مطلق در می‌آید. اما به طوریکه تجربه نشان می‌دهد، قدرت چنین خدایانی، نه دوام زیاد داشته و نه از گسترش چندانی

برخوردار بوده است.

چنین به نظر می آید که محدودیت فزاینده آزادی در نزد بعضی از ملت ها، با وجود این که به علت عدم وابستگی به خطا به آن ها احساس آزادی دست می دهد، از طرفی زائیده قدمت آن ها و از طرف دیگر معلول حکومت آن ها است. این محدود شدن آزادی را باید پیش آگهی انحطاطی دانست که تا به حال هیچ فرهنگی نتوانسته است از آن بگریزد.

هنگامی که انسان از آموخته های گذشته نتیجه گیری می کند و بر اساس علائم عمومی آن ها قضاوت می نماید، می بیند که بسیاری از فرهنگ های قدیمی ما به سن کهنوتی رسیده اند که پیش در آمد انحطاط یاد شده است. چنین می نماید که برخی از انکشافات ویژه، برای همه اقوام اجتناب ناپذیر باشند، زیرا می بینیم که این گونه تطورات در تاریخ به دفعات تکرار می شوند. مشخص کردن مراحل این انکشاف به طور اعم کار دشواری نیست. مطلب نهائی این کتاب نیز، به ذکر همین موضوع اختصاص دارد.

اگر بر پیدایش، عظمت و فنای فرهنگ های پیشین با نگاهی کلی بنگریم، چنین می بینیم:

که در بدو پیدایش این فرهنگ ها، توده های انسانی قرار دارند که آحادی از تخمه های متفاوت، از هر سو به سوی آن ها رانده شده و تصادفاً به توسط علل مختلفی از قبیل مهاجرت، تهاجم یا فتوحات با هم متحد شده اند. جز قانون سر کرده این انسان ها که آن هم به طور کامل مورد پذیرش نیست، هیچ رابطه دیگری ایشان را که خون، زبان و نظریات متفاوتی دارند، به هم متصل نمی کند. بیشترین علائم روان شناختی توده ها را، می توان در نزد تجمعات سر در گم آن ها مشاهده کرد. این تجمعات، به گونه لحظه ای یکپارچگی نشان می دهند، شجاعت های قهرمانانه به نمایش می گذارند، از خود ضعف بروز می دهند و مرتکب

اعمال غریزی و خشونت آمیز می شوند. هیچ چیز در نزد ایشان، دوام و استمرار ندارد. کوتاه سخن، ایشان را می توان بربر نامید.

بعد از آن عامل زمان است که دست به کار می شود و کار را به پایان می رساند. یکسان بودن محیط، تداخل مکرر نژادها و نیاز به زندگی دستجمعی، تأثیر خود را به تدریج می گذارند. عناصر تشکیل دهنده آن تجمعات، به آرامی با هم جوش می خورند و نژاد واحدی را به وجود می آورند. به عبارت دیگر، کلیتی ایجاد می شود که دارای خواص و احساس های مشترک است و این خواص و احساس ها، بر اثر توارث هر چه محکم تر می شوند. توده در این حالت به صورت ملتی در آمده است که از درون بربریت سر بیرون می آورد.

ملت موجود هنگامی می تواند بربریت را به طور کامل پشت سر بگذارد که پس از سعی و کوشش فراوان، مبارزات پیگیری و اقدامات مکرر، بالاخره به یک ایده آل دست یابد. نوع این ایده آل مهم نیست. این ایده آل، از فرهنگ رومی گرفته تا قدرت یونانی، هر چه باشد، قادر است به آحاد نژادی که در حال شکل گرفتن است، یکپارچگی کامل احساس ها و تفکرات را اعطاء کند.

یک فرهنگ جدید در این حال است که می تواند با نهاد های خود، اشکال گوناگون عقیدتی خود و هنرهای متعدد خود، ایجاد شود. نژادی که به این ترتیب به سوی رؤیای خود کشیده می شود، آنچه را که باعث شکوه، نیرو و عظمت می شود، به تدریج به دست می آورد. شک نیست که این نژاد در بعضی از موقعیت ها، به توده تبدیل می شود. اما در فضای خصوصیات متحرک و متغیر توده، شالوده محکم روان نژادی قرار می گیرد که دامنه نوسانات یک ملت را به دقت تعیین و حدود اتفاقات را تنظیم می کند.

اما باز هم عامل زمان است که پس از تأثیر خلافت خود، اثر تخریبی

خویش را آغاز می کند که هیچکس از چنگال آن نمی تواند بگریزد. هنگامی که فرهنگی به اوج خاصی از قدرت و گوناگونی برسد، رشد آن متوقف می شود و بلافاصله رو به سقوط و اضمحلال می رود. در این هنگام است که موضوع کهولت و فنا مطرح می شود.

هنگام این ساعت اجتناب ناپذیر، با زمانی مصادف می شود که ایده آل ملتی که خود موجد روان نژادی است، بنای رنگ باخشن می گذارد. به هر اندازه که این ایده آل زایل شود، به همان اندازه نیز پدیده های نشئت گرفته از آن مثل پدیده های دینی، سیاسی و یا اجتماعی، شروع به فرو ریختن می کنند.

با محو شدن هر چه بیشتر ایده آل یک نژاد، عوامل سازنده همبستگی، اتحاد و نیروی آن نیز به طور فزاینده ای از دست می روند. آحاد افراد یک ملت می توانند دارای رشد شخصیت و قوای عقلانی شوند، اما در همان حال، رشد بیش از اندازه خودخواهی فردی، جانشین خودخواهی جمعی نژادی می شود. خودخواهی فردی، باعث ضعف منش و کاهش نیروی عمل می گردد. کسانی که ملت، اتحاد و کلیت ایجاد کرده بودند، اکنون به مشتق آحاد بی ارتباط تبدیل می شوند که به توسط روایات قومی و نهادهای خود، به طور تصنعی گرد هم نگهداشته می شوند. در مرحله بعدی، آدم هائی که به توسط تمایلات و توقعاتشان از یکدیگر جدا شده اند، نمی توانند بر یکدیگر حاکم باشند و می خواهند حتی در بی اهمیت ترین موارد هم رهبری شوند و حکومت نقش خرد کننده خود را اجرا کند.

نژاد با از دست دادن کامل ایده آل خود، بالاخره روان خویش را هم می بازد و به صورت آحادی تک افتاده و تنها در می آید و همان توده ای می شود که در اول بود. در اینجا باز همان خصوصیات فرار، ناپایا و قائم به حال را پیدا می کند که از ویژگی های توده اند. فرهنگ ثباتی ندارد و

در گرو اتفاقات است. ارادل و اوپاش حاکمند و بریرها پیشروی می کنند. فرهنگ هنوز هم می تواند بدرخشد، زیرا هنوز می تواند ظاهر خود را که به توسط گذشته ای طولانی ایجاد شده است حفظ کند، اما در واقع جز بنائی پوسیده و بدون تکیه گاه که بر اثر طوفان، فرو می ریزد، چیزی نیست.

ملتی به توسط یک رؤیا از بریرت بیرون می آید و به سوی فرهنگی رهسپار می شود. سپس به محض زوال یافتن رؤیا، مراحل سقوط آن فرا می رسند و چنین است که حیات ملتی، به گردش ابدی خود ادامه می دهد.